عین البکاء
تالیف مولی محمد تقی بروجردی
۱۲۵ ورق

۴ عین البکاء تاریخ و مقتل فارسی
مؤلف: مولی محمد تقی بن احمد بروجردی
آغاز: پیرو آنها بدر محفل دین بر سر زده در آن وقت جناب ختمی مآب
انجام: چون دست بر گیسوی پر درد لشکر زان شانه کردن
اندازه: (۲۳) ۲۲×۳۳ برگ (۱۲۵)
خط نستعلیق کاغذ زرد جلد چرمی

1

بردانها بدور محفل دین … ت بهزار
شقت برخوات و عم … دنبس
انداخت و دست بسیار … ردم بروی
جمع شدند پس خطبهٔ ش … ر شدم
را فراموش بکنید بدل … زنهار و
وانصار را درباره دیگ … نهاد نمودم
وار شدها دندان را شکسته و … یم بردم
وبر گرسنگی صبر نمودم … ان انسکو
پیغمبری در راه خدا … بت جراحتی تقا
تورا از اجرا خبر د … نکذرد و نه
احدی را در نزد دیگ … قصاص کند
وهر که حق در نزد من … با خدا ملاقات
کنم در حضور انبیا و ملائکه که در قیامت قصاص حق لازم بیاید … ر شما ظلمی و جوری
نسبت با حدی واقع شده کیست که بر شما حقی داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز آن سخن را
مکرر نمود چون بسیار مبالغه کرد سواده ابن قیس برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه
نمی نمودید هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طائف
وآمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید عصای ممشوق در دست داشتید چون عصا را
بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیار از آن بر من رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود
جزاک الله خیرا که خدا ترا اجر دهد ای سواده ابن قیس این خصومت را بقیامت نینداختی که در قصاص دنیا را
دوست تر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای
ممشوق در نزد فاطمه برو و او را گرفته بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و باواز بلند ندا میکرد که کیست که خود را عوض
قصاص در آورد پیش از آنکه داوری بقیامت افتد چون بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند گفت السلام علیک
یا اهل بیت النبوة حضرت خیر الناس جواب او را گفته سقف را احوال پدر نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد

۱۳۸۶/۱/۶-۸
ف ۵
م ۱

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب عین البکاء
مؤلف متن محمد تقی بن احمد بروجردی محشی
شارح مترجم
تاریخ تحریر ۱۳ ه‍ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۳
جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۱۱۶
طول ۳۳/۵ عرض ۲۲/۵ شماره عمومی ۲۵۱۸۱
وقفی / خریداری استاد زاهدی جعفر تاریخ وقف / خریداری
ملاحظات: نسخه ناقص الطرفین است.
اندازه نوشته‌ها: ۲۶ × ۱۵/۵

عین البکاء
تالیف سید محمد تقی بروجردی
۱۲۵ ورق

1 بردا نها بدور مجلس دیں بر سر زده دران وقت جناب پیغمبر را از ضعف بدن قوة راه رفتن نداشت بهزار
مشقت برخواست و عمامه فراق بر سر و ردای هجران در بر افکنده و دست یمین بدوش حضرت امیر المؤمنین
انداخت و دست یسار بکتف فضل ابن عباس گذاشت باین تکلیف بمسجد آمد و بپایه اول بنشست مردم بروی
جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند گفت ای یاران من بنیم ازمیان شما بیرون رفتنم جمعی از شماها رشدم
را فراموش بکنید بدل از من جدا مشوید و رعایت مرا بجا آورید و از گفته من تخلف نورزید در باب انصار و
و انصار را در باره دیگری سفارش نموده پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم
دندان مرا شکستند و رخسارهء مرا بخون آلوده نمودید رنج و بلا کشیدم و از عقوا و جهلا مشقتهای عظیم بردم
و بر گرسنگی صبر نمودم فقراء امت را برخود و بر اهلبیت خود اختیار نمودم همگی بیکبار گفتند تو ای رسول الله نیکو
پیغمبری در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی فجزاک الله خیرا حق تعالی
ترا از ما جزای خیر دهد پس حضرت فرمود حق تعالی قسم یاد نموده بعزت خود که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق
احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را سوگند میدهم که هر کس که از من بر او آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند
و هر که حقی در نزد من داشته باشد برخیزد حق خود را از من بگیرد که طلبش و تو هم و بعظمه عبادی میخواهم با خدا ملاقات
کنم در حضور انبیا و ملائکه که در قیامت قصاص از من لازم نیاید مردم یکدفعه گفتند حاشا و کلا از شما ظلمی و جوری
نسبت باحدی واقع نشده کیست که بر شما حقی داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز آن سخن را
مکرر نمود چون بسیار مبالغه کرد سواده ابن قیس برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه
نمی نمودید هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طائف
و آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید عصای ممشوق در دست داشتید چون عصا را
بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتفم آمد و الم بسیار از آن بر من رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود
جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهد ای سواده ابن قیس این خصومت را بقیامت نینداختی که من قصاص دنیا را
دوست تر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای
ممشوق در نزد فاطمه است برو او را گرفته بیا و بلال متوجه خانه فاطمه شد و باواز بلند ندا میکرد که کیست محمد را عوض
قصاص در آورد پیش از آنکه داوری بقیامت افتد چون بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند گفت السلام علیکم
یا اهلبیت النبوة حضرت خیر النساء جواب او را گفته است احوال پدر نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد

وازشعها

فاطمه گفت ای بلال پدرم را تب دارد که طاقت سواری و عصا بدست گرفتن دارد بلال [گفت] آن سید الثقلین بود
بمنبر برآمده و امت خود را وداع بازپسین نماید و میفرماید که هر که را بر من حقی است از من مطالبه کنید و تمام احوال را
بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع را شنید فریاد و افغان برآورد و گفت زهی غم و اندوه برای
فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان یتیمان چه خواهد رسید و پناه بکه خواهند آورد ای حبیب خدا ای محبوب قلوب فقرا
پس فرمود ای بلال نور الحدقه قسم میدهم که آن شخص را بگو که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را
گرفته بمسجد رفت حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را وداع
مینماید و از مردم خواهش کند که هر که بر من حقی دارد از من مطالبه نماید شخص برخاسته که مرا تازیانه زدی میخواهم
عوض ان را بر تو بزنم بروید بعوض او هر یک صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و حسنین
علیهما السلام رو بمسجد نهادند اما چون بلال بمسجد آمد عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بر آن عصا افتاد همه یکبار
بفغان و زاری در آمدند و اصحاب صدا را بگریه برآوردند پس حضرت متوجه سواده شد گفت ای سواده قصاص کن
دران وقت حسنین خود را بر روی جد بزرگوار انداختند و گفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن
که پیغمبر خدا بیمار است رنجور غم و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما روا مدار حضرت ایشان را از در
خوار می‌نمود و میفرمود تازیانه بر شما زدن را چه فایده دارد قصاص بر من واجب است اما امام حسن و امام حسین
گریان و نالان و خروشان و مو پریشان گردیدند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله آن روز که تازیانه بر من زدید کتف ما برهنه بود میخواهم که شما نیز کتف خود را برهنه کنید
حضرت دست دراز کرده و دراعه مبارک از دوش خود افکند پیراهن محترم را از بدن مکرم بر کشید و فغان و خروش
و غلغله از صحابه برخاست اما چون سواده نظر بر کتف مبارک افتاد برجست و مهر نبوت را بوسید و روی خود را
بر بدن مطهر و فخر ابو البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود
مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن شما را مس کنم که شنیده ام فرموده اید من مس جلدی لم تمسه
النار هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ بر وی نرسد چون وقت رحلت شماست میترسیدم که از این
فیض محروم شوم حضرت وی را دعا کرد و از منبر فرود آمد بمنزل خود رجوع نمود چند روز که از او در گذشت
ندانست هر وقت نماز بلال بدر حجره رسول الله می آمد و میگفت الصلوة یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون رفتن
نداشت میفرمود یا بلال رحمک الله نماز رسانید ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانه مکث مینمود باز

میگفت

میگفت یا رسول الله الصلوة سید جانها از غایت رنجوری نیز میفرمود رسانید ای بلال خدایت مزد دهد و بلال
چون یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد گفت واغوثاه انکسر ظهری وانقطع رجائی یعنی
پشت من شکسته شد و رشته امید من بریده شد خواجه عالم ترک نماز جماعت کرد قد خربت المدینة یعنی بدانکه خراب گشت
مفاصل جان السکینه مدینه خرابه شد زیرا که صاحب سکینه اراده مهاجرت از آن دارد آیا چه میبود در آن حین از
بمردم و این حال بر حبیب متعال ملاحظه نکردمی و از گریه و ناله بلال اصحاب جمیعاً گریان شدند و فریاد و فغان از
اهل ایشان بلند شد حضرت با پروردگار خود در مناجات بود ام سلمه گوید در آن وقت در گوشه ایستاده بودم
و دست بر سر میسودم که آهسته سخنان چند به پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید امت
مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت برایشان سهل و آسان کن ام سلمه گفت من عرض کردم یا رسول الله
حال شما چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی پس حضرت رسول متوجه حضرت
امیر شد و گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانید و دیده پر آب
دست حضرت امیر را گرفته امام حسن و امام حسین را در پیش روی خود نشانیده و دیده حضرت [illegible]
و ایشان را میبوسید و با ایشان وداع مینمود آواز الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان رسید
نظم
هنگام وداع الفراق است امروز ● با درد فراغ اتفاق است امروز ●
ای دیده جمال دوست دیدی یک چند ● خون بار که نوبت فراق است امروز ●
پس حضرت دست فاطمه بعلی داد گفت یا علی این امانت خدا و رسول خداست
در نزد تو و من ویرا بتو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در باره او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین
کرد و گفت یا علی این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کن و مگذار که دلشکسته و افسرده خاطر شوند از سخنان
آنحضرت حضرت امیر علیه السلام و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه رو های خود را بر پای
آنحضرت مالید و قدمهای عرش پیمای آن سید ابرار را میبوسید پس حضرت گفت ای فاطمه از گریه باز ایست که خدای تعالی
که مرا بخلق فرستاده که از گریه و ناله تو و فرزندانت آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست میگریند پس جبرئیل نازل
شده گفت یا رسول الله پروردگار تو را سلام میرساند و میفرماید که حال خود را چگونه می یابی حضرت گفت ای برادر
خود را محزون و غمگین می یابم و این جواب و سؤال سه روز قبل از وفات آنحضرت بود روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل گردید
و همان جواب و سؤال در میان آمد و سید عالم واقع شد در روز سیم [illegible] وفات آنحضرت بود دفعتاً ملک الموت را فرمود
که بر زمین رو بنزد حبیب من و به پرهیز از آنکه بی اذن او بخانه او در آئی و بی رضای او قبض روح او ننمائی پس ملک الموت

بصورت اعرابی متمثل گشت و با هزار ملک از اعوان و انصار خود بزمین آمدند و بر در خانه پیغمبر خدا آمده
گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت مرد غریبم و از راه دور آمده ام دستوری دهید
که داخل شوم در آنوقت حضرت فاطمه بربالین پیغمبر نشسته بود و خود حال ملاقات پیغمبر ندیدند زیرا که آنحضرت
در حال خود مشغول است عزرائیل در خانه ملک بوده باز اذن طلبید باز همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید
با آوازی که هر که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید آنوقت حضرت دیده باز کرد فرمود که ترا چه میشود حضرت
فاطمه عرض کرد گفت یا رسول الله شخصی اعرابی بصورت پیر و از هیبت بیرون ایستاده و اذن دخول میطلبد
حضرت فرمود یا فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض نمود که خدا و رسول خدا بهتر میداند حضرت فرمود یا فاطمه او
قاطع اللذات و متفرق الجماعات و شکننده لذتها و جدا کننده جماعات است و یتیم کننده طفلان است و بیوه کننده
زنان است عجیب است که بی کلید در را بگشاید و بی ... و بیجا رباید اگر در روی او در ببندی از دیوار درآید و بهر جا
که درآید دمار از همه برآورد ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدرت آمده است پیش از من رخصت از
کسی نطلبیده است و بعد از من اذن از احدی نخواهد طلبید و حرمت آستانه تو را نگاه میدارد و برای کرامت و عزت
پدرت اذن میطلبد اگرچه اذن خواستن آداب وی نیست در را بگشایید و او را اذن دخول دهید فاطمه که این
را شنید گفت وا مدینتاه خربت المدینه ای دریغ که مدینه خراب شد صاحب سکینه از اینجا عزم سفر دارد دریغ اهلبیت
در را گشودند ملک الموت در آمده گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود السلام علیک و رحمة الله یا عزرائیل
بقدم ادب در خدمت آن فخر عرب و عجم ایستاده بعرض رسانید که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح
مقدس تو نکنم مگر باذن تو حضرت فرمود که چنین مأموری میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت
فرمان بردارم ناگهان رجوع نمود حضرت پیغمبر فاطمه را طلبید دست وی را گرفت و بر سینه خود گذاشت و زمانی طویل
چشم مبارک برهم نهاد چنانکه گمان شد که روح اقدس وی از بدن مفارقت نمود فاطمه سر در پیش برده گفت یا ابتاه
جوابی نشنید گریان گریان گفت ای پدر جانم فدای تو باد و بجانب من نظر کن و با من سخنی بگو که نزدیک است جانم از تن ما
مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از تو غمی برسد با که بگویم و اگر فرزندانم آزرده شوند از که طلبند با بی تو
چگونه صبر نمایم ای پناه درماندگان و آیینه ... و مونس غریبان و نوازنده یتیمان حضرت دیده باز کرد فرمود ای
دختر گرامی ملائکه از گریه تو جمله عرش و ساکنان ملاء اعلا میگریند حضرت بدست مبارک اشک از رخساره
فاطمه پاک میکرد و میگفت بارخدایا او را در مصیبت من صبر کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر روز قیامت ترا

در کجا طلبم

فاطمه گفت

در کجا طلبم حضرت فرمود ابا که گناهکاران امت را شفاعت کنم اگر آنجا نبینم ... در مقام محمود که مرا وعده
داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در آنجا نبینم کجا بجویم فرمود در صراط طلب کن در ... که امت
را شفاعت کنم که از صراط بگذرند و آنجا ایستاده باشم که ایشان را از صراط بگذرانم در آنوقت جبرئیل بدست راست و
میکائیل در دست چپ و سایر ملائکه در پیش رو ایستاده و همه دستها بدعا برداشته نجات امت را از قاضی الحاجات طلب
کنند فاطمه پرسید مادرم در آنوقت در کجا خواهد بود حضرت فرمود در قصری که چهار در دارد و بسوی بهشت این بگفت
و باز بیهوش شد که ناگاه حسنین داخل شدند و جد بزرگوار خود را بدان حال دیدند بی تاب گردیدند و خروش و افغان
برآوردند و گفتند ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو باد جناب رسول خدا دیده باز کرد و فرمود این چه صداست ...
طالب عرض کرد که حسن و حسین اند جناب ایشان را طلبید و بسینه خود چسبانید دست بر گلوی ایشان گذاشت حضرت
امام حسین گریه بیشتر میکرد جناب پیغمبر گفت ای حسین گریه کم کن که گریه تو بر من دشوار است ای الهی در آنوقت
بعضی از صحابه ببالین آنحضرت بودند و بعضی در پس در ایستاده بودند اما سخنان آنحضرت را میشنیدند جناب رسول خدا
فرمود یا علی برخیز و ارث مرا ضبط کن مرویست که ناقه غضبا که شتر خاصه آنحضرت بود و اسب سواری و شمشیر و یعفور
که الاغ آنحضرت بود بعلی ابن ابیطالب فرمود که برخیز در حیات من اینها را ضبط کن آنحضرت بیهوش گشت و آنها در خانه خود
برد و سر ابن عم خود را در دامن گرفته مرویست که عمار یاسر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون تو بجوار
رحمت الله واصل شوی ترا که غسل خواهد داد جناب فرمود غسل دهنده من ساقی کوثر علی ابن ابیطالب خواهد بود زیرا
که هر عضوی از اعضای مرا قصد شستن میکند ملائکه او را بشستن عضو دیگر یاری میکنند عمار دیگر باره گفت فدای
تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد حضرت فرمود ای عمار ... علی و باز آنحضرت فرمود که ای یار دیرین وای مونس قریب
چون ببینی که چون روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و کفن کن در این جامه که پوشیده ام یا در جامه مصری
و برد یمانی و کفن مرا بیا بر کران بگذار پس مرا بردار بکنار قبر در آنجا بگذار اول کسی که بر من نماز کند خداوند جبار است
که در عرش عظمت خود بر من صلوات فرستد بعد از آنکه احاطه عرش اعلا کرده بعد از آن ساکنان بعد از آن جمیع اهلبیت
و زنان و فرزندان که از منند و امیرالمومنین سخن چند مخفی گفت از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند که پیغمبر خدا با تو
چه رازی گفت حضرت فرمود هزار باب علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد چنانچه حالا تا قیامت را میدانم از این
تنها نیست مرویست که در آنوقت کسی در خانه کوبید جناب فاطمه زهرا گفت کیست گفت بنده در گفت مرد غریبم
و از راه دور آمده ام که از حضرت سوالی کنم آیا رخصت است یا نه حضرت فاطمه زهرا گفت ای بنده خدا برو خدا

هزار باب

تو را رخصت کند که پدرم بیمار است و پدر خود مشغول است و بتو نمی تواند پرداخت بعد از اندک زمانی باز در را کوبید گفت
غریبی رخصت میطلبد که بخدمت رسول خدا آید آیا غریب را رخصت هست یا نه دران حال رسول خدا بهوش آمده دیدها
بر کرد چشم مبارک را گشود فرمود ای فاطمه یا میدانی که کیست کوبنده در گفت یا رسول الله نمیدانم حضرت فرمود متفرق کننده
جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست این بیوه کننده زنان است و یتیم کننده کودکان است تا بحال از کسی رخصت
نطلبیده و بعد از من نیز رخصت نطلبد برای من اذن طلبید ای فاطمه این ملک الموتست که بقبض روح پدرت آمده او را
رخصت ده تا در آید فاطمه زهرا چون این سخن را از پدر بزرگوار شنید زار زار بگریست از پدر قطع امید گردید پس فاطمه
بملک الموت گفت خدا ترا رحمت کند داخل شو چون داخل شد چون غلامان با دب تمام ایستاده گفت السلام علیک یا ابو القاسم حضرت
فرمود علیک السلام عزرائیل گفت یا رسول الله جناب قادر منان و پروردگار رحیم الملک الصانع بیپایان و آن خالق انس
و جان مرا بقبض روح شریفت فرستاده اما باختیار فرموده است هرگاه مرخص فرمائی بامر حق مشغول شوم و هرگاه میخواهی
در دنیا باشی بقدری که میخواهی آن حضرت فرمود که ای ملک موت مرا بدنیا حاجتی نیست اما صبر کن تا جبرئیل برادرم
بیاید که مرا با خدای عالمیان حاجتست تا حاجت من چه میکند ناگاه جبرئیل نازل شد چون رسول خدا جبرئیل را فرمود ای برادر مرا
در چنین حال تنها گذاشته عزرائیل در قصد جان و دلم در غم امتان است تو در کجا بودی جواد بر گردی حضرت جبرئیل فرمود
ای جناب رفته باشی که مشغول حمد الله تعالی بودم که از جانب حضرت باری امر شد که ای جبرئیل که از برای حبیب من حوران بهشت
را آرایش ده و بگو که فرشتگان صف بصف بایستند و صلوات بروح جناب محمد مصطفی بفرستند حضرت فرمود که عقده
دلم گشوده نشد ای برادر حرفی دیگر بگو که عقده دلم گشاده شود نظم جواب گفت که در فکر کار تو بودم ° بخلد زینت در از
لاله زار تو بودم ° بهشت را بعد دم تو مژده میدادم ° نسیم را بریاض تو میفرستادم ° غبار ره ز نسیم تو دور میکردم °
قصور خلد ترا پر ز نور میکردم ° حضرت فرمود که مژده بده که زنگ کدورت از آئینه خاطر برداید جبرئیل گفت
یا رسول الله این چه کدورتست که بقرب وصال الهی در بزم خاص تمنای تو میشوی باز کدورت داری آنحضرت
فرمود ای برادر تو میدانی که من همه وقت در غم امتان بودم و هرگز راحت بخلق نشستم برو مژده بیاور تا بدانم
که خدا با امتان من چه خواهد کرد پس جبرئیل روانه شد دران حال حسنین خود را بر روی سینه جد خود انداخته بودند و های
زار زار از جا بد وار حم کشیدند حضرت علی برخاست که ایشان را برگیرد در آن حال جناب رسول بهوش آمد فرمود
یا علی بگذار که من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند یا علی بگذار که خرم بو گل بستان خود را ببوسم و ایشان
هم رخسارم را ببوسند نظم بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ° کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران °

در گلشن محبت چون ادن ناله دادند ° بارش ناله گوشند وصف لبه هزاران ° درآنوقت صدای زنان و
مهاجران و کودکان بلند شد ناگاه عندلیب گلشن خلیل جناب جبرئیل نازل شد دیده جناب رسول باتفاق
و چراغ هدایت برسید ای برادر در باب امت من چه خبرداری گفت ای حبیب پروردگار تو میگوید بدل خوش دار
که چندان را بتو بخشم که تو راضی شوی آن غمخوار امت فرمود الحال خوش دل شدم ای عزرائیل پیش آی و با بچه ماموری
جان کنی منقول است که چون ملک الموت بقبض روح آنحضرت مشغول شد حضرت فرمود ای عزرائیل آیا امتان مرا
باین سختی جان خواهند داد عزرائیل عرض کرد بلی یا رسول الله آن رحمت پروردگار فرمود ای عزرائیل امتان من
ضعیف میباشند و طاقت جان کندن ندارند هر سختی که برای ایشانست بر من گذار عزرائیل گفت خدا جان امتانت فدای
تو کند دران وقت جبرئیل گریان شد گفت آخرین آمدن منست بر زمین دیگر مرا بزمین و اهل او حاجت نیست پس
پس جبرئیل جانب سر ایستاد و میکائیل جانب چپ دران وقت خطاب بعزرائیل شد که در باب قبض روح
کائنات ملایمت بکار میدار و ملاطفت را دست بر مدار چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک بلند نمود
با فق اعلا ناگاه دست مبارکش مایل شد و فرود آمد بعالم وصال و از ارتحال باعلی علیین انتقال نمود
رفت آن طاوس عرش بسوی عرش ° چون رسید اندر مقام بوی عرش ° درانوقت غلغله در مدینه افتاد
که وصف نتوان نمود آسمان درانوقت بگریه در آمد و زمین بلرزه در آمد و فغان ملائکه و جنیان بگوش آدمیان
رسید ° رز داغ این عزا همچیزست غرق خون ° سوز غم از برای دل دلبرا غم گردم ملال هر چه
بجز کوه بود دل ° حور را ستمه خواسته در کربلای غم ° تا در فضای عیش کنی جلوه سرخ رو ° بنشین
سیاه پوش بماتم سرای غم ° بدکارکان بحال تو گریند زار زار ° ای وای گر تو گر نشوی آشنای غم
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که دران وقت خانه و اطراف از تردد ملائکه پر شده بود
گروهی بیرون می آمدند و من شنیدم صداهای ایشان را که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر کفن کردیم
اما چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را بنحویکه وصیت فرموده بود غسل و کفن و جنازه از زمین مبارک او
برمیگرد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت ای بهترین پیغمبران
مصیبت تو چندان عظیم شد که مصیبت دیده دیگران شد و تم تو چندان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت اند
اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر هر آئینه بهای سر خود را در مصیبت تو فدا میکردم و در مصیبت تو را دوا
نمیکردم و جراحت مفارقت ترا مداوا نمودم اما حزن و مهاجرت تو بر طرف شد نیست پدر و مادرم فدای

بابا باری در نزد پروردگار مرا از خاطر محو مکن پس پردهٔ آنحضرت در افتاد و روی مبارک را پوشید آه حسرت
از سینه پر درد برکشید و جامه در روی کشید ذکر غصب کردن ابابکر باغ فدک را از جناب فاطمه علیها السلام و شرح آن مروی است
که بعد از زوال خورشید احمدی و پس از رحلت جناب محمدی چند روز سواد ظلم ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة چنان در
دلها رآن سیاه رویان اهل طغیان ... که اول بنیاد تعدی و جور نسبت پاره تن محمدی که فاطمه زهرا است نهادند بدین
منوال که روزی عمر ملعون با ابابکر گفت که معیشت بر اولاد علی تنگ نکنی علی بر تو بیعت نخواهد کرد و ابطال تنبیس کن که
باغ فدک را از تصرف فاطمه در آور پس ابابکر کس فرستاد و مستحفظ که از جناب فاطمه متوجه ضبط فدک بود او را بعنف
جواب داده چون خبر غصب فدک بآن مظلومه رسید عرض کرد یا علی مرخص میفرمائی که به مسجد روم و ادعای حق خود را از
ابابکر بکنم امیر مؤمنان فرمود یا فاطمه هر چند دلها را اثر سخنت ... از برای اتمام حجت برو پس آن مخدومه ...
چادر عصمت ... که به در مسجد آمد چون داخل شد دید که ابوبکر تکیه به محراب داده عمر ملعون در برابر آن نشسته منبری
که مکان نشستن ابو نبوت بود و محرابی که بر روی عبادت رسالت بود از پلیدی جنس ... حمالة الحطب ضم شد چون چشم
فاطمه بر منبری که مشرق خورشید نبوی بود افتاد و ... ضم شد آهی کشید و اشک از دیدها جاری کرد و پیش رفت
گفت ای ابابکر تو ... برای خود داشت که غصب حق من میکنی و ملک مرا از من میگیری پدرم این باغ را بجهت مخارج اولاد
من قرار داده و آنرا در حین حیات خود بتصرف من در آورده ابوبکر ملعون گفت حجتی در دست داری بیار آن مظلومه کاغذی
جناب پیغمبر بدست مبارک خود نوشته بیرون آورد و چون کاغذ را بدست ابابکر داد عمر ملعون گفت علی شوهر تو است و حسنین فرزندان
تواند شهادت ایشان مسموع نمیشود و کاغذ را از دست او گرفته پاره کرد آن ستم دیده را باین حیله جواب داد آن مظلومه
ناامید شده دست حسنین را گرفته روانه روضه پدر بزرگوار شده چون بدر روضه رسید آهی کشید و گفت ای پدر بزرگوار
در حال فاطمه نگر که حق او را غصب کرده اند ای پدر نمی گذارند که فاطمه ... به تعزیت پدر ماتم رساند این حسنین ... که ایشان را
از گرسنگی هلاک میکنند گریه میکنند و آه میکشند و شکایت ایشان را به پدر بزرگوار عرض میکرد ذکر وفات حضرت فاطمه
... علی ابن ابی طالب که نوشته و شرح آن اما راویان اخبار چنین روایت کرده اند که بعد از وفات پیغمبر
حال فاطمه این بود که از شب تا صبح و از صبح تا شام در مفارقت پدر گریه میکرد بطوری که مردم مدینه از گریه او بتنگ
آمده بودند رفتند بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا علی فاطمه از ما سلام برسان و بفرما که یا روز گریه کند و شب آرام گیرد
یا شب گریه کند و روز آرام گیرد که ما طاقت ناله فاطمه را نداریم دیگر طاقت ابتلا بغم داده داده جگر ... و فوج شکیبائی
ما را سوخته چون علی ابن ابی طالب این پیغام را بفاطمه رسانید جناب فاطمه عرض کرد یا علی چگونه نگریم و حال آنکه ... محمدی

از دست رفته

از دست رفته و مانند من دختری در روی زمین بیکس از وجود پدر مهجور نمانده ام یا علی مردم مدینه را از من پیغام ده که مدینه ...
من در مدینه نمی مانم و تاب ندارم که از فراق پدر گریه نکنم و بروایتی دیگر آنکه جمعی مردم از گریه فاطمه شکایت کردند
جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام بفاطمه مصیبت زده فرمود که یا فاطمه ... که چون ... صدا گریه بلند میکنی
در و دیوار ... گریه میکنی و چون شب شد مردم بخواب روند من ترا بتربت پیغمبر ... که بعد از آن اطلاع
روزها فاطمه چون شمع ... آهسته میسوخت و در فراق پدر میساخت و دیده حسرت ... میبود ... گریستی
در شبها ... بزبان حال خطاب بروز میکرد مگر ای روز شام ... نداری دلم بود خبر از دل نداری تو از خورشید ... جانم
زدی سوز شب ... بود بهتر از این روز بشب عاشق تواند راز گردن دری از زخم دل باز کردن بشب ... دل
... فغان بر آورد دمار از کشور جان بر آورد بشب عاشق کند گر بیقراری کند شب ... پرده داری
بشب ... ناله کردن مگر ای روز ... نمیگردد ... آفتاب ... که شاید در شب ...
دلم خالی شد ... که روز آتش زده اندر نهادم پس فاطمه تا شام از دست روز شکایت میکرد و چون شام
شب ... بچشم شاهد انتظار میکشید و شب گرد قضا بیهوشی دارو خواب به باغ خلایق میرسانید فاطمه عرض کرد یا علی اگر
بوعده خود وفا کنی و دلیل طریق مصیبت من باشی ... پس علی ابن ابی طالب علیه السلام شب دست فاطمه زهرا را
میگرفت و فاطمه دست حسنین میگرفت چون داغ تازه سیاه ... سر و چون شمع ... میسوزد ... چون بر قبر پدر بزرگوار
میرسید دست حسنین را میگذاشت و قبر پدر را در آغوش جا میکشید و بیهوش میشد حسنین سر او را در کنار
میگرفتند و از گریه آب بدیده او میزدند و بزبان حال بقبر پدر میگفتند تو را از دیده پنهان در چه کاری
خبر از مانده گان خویش داری منم آن دختر ... زارت که بودم زینت دوش کنارت نمانده طاقتم از هجرت
ای باب دلم خون شد مرا ای ... باب مروی است که مدت هفتاد و پنج روز و بقولی سه ماه فاطمه زهرا از فراق پدر
شب و روز ناله میکرد چنانچه از کثرت اندوه پدر جانش ملال و قامتش هلال گردیده خورشید جانش رو بزوال نهاد و دور
عمرش باخر رسید و شام اجل پیوسته ... جناب امیر مؤمنان داخل حجره طاهره شد دید که آن کوکب سپهر حیا و آن ...
خوان بلا خبر کرده و آن گلدستان ... اندر گل تر ساخته مشغول شستن جامه حسنین است فرمود که ای نگار کشور شادی
... از وادی خوشحالی ... در مدت وصلت هرگز ترا ندیده ام که بکار بدو کار دنیا دریکروز مشغول باشی امروز میبینم
که به سه کار مشغولی حکمت در آن چیست و چه در نظر داری فاطمه زهرا از استماع این کلام آهی از جگر کشید و عرض کرد که یا علی ایام
وصال بفراق مبدل و زمان استراحت بپایان رسیده یا علی دیشب پدرم را در خواب دیدم که در بلندی ایستاده و بهر طرف نگاه

میکرد مانند کسی که انتظار کسی را داشته باشد چون چشمش بر من افتاد فرمود که ای سوخته آتش فراق و ای گداخته بوته اشتیاق آیا دوری
از من چون بود در فراق من چگونه بیکس ماندی فاطمه هر چند تو در هجر من بجان امده منهم بیش ازین طاقت فراق ندارم
مژده باد تو را اگر زمان مفارقت بسر آمده بسوی من که خبر این بشارت میدانم که فردا شب در خدمت پدرم خواهم بود یا علی جامه
حسنین را بشویم که بعد از من هرگاه انهم ببراهن ایشان نگاه خواهد داشت و کلهای که ام تا گیسوان ایشان را بشویم که در زیر گرد
ماتم می خواهند ماند و نان از برای آن بپزم که چون دختران بیکسم بتعزیه من مشغول باشند حسنین من گرسنه نمانند یا علی
دانسته و اگاه باش که بدرد فراق من گرفتار خواهی بود بیت سوز اشک دیار بیغوله تو نهی مرغ شود آشیان سینه تو
دار بیش تو نکذشته از کیر این شده است یار تو با شخص هیچ دست نیست مکو ز دل ز طریق وفات کنم بجلد میروم باز آر زود
مردم دلم ز تو نکند آرزوی حور قصور و از جنت کویت سفر بود معذور یا علی زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر که زمان رحلت
و سفر من در رسید است درآنوقت تدارک اطفال را در بدیع بودم انا ز رفتی بر دامان شده پس امیر مومنان بنشست و سر فاطمه را
در کنار گرفت و میگریست و میگفت ای فاطمه داغ فراق پدرت هرکافی نیست و علاج طاقت هجران تو نیست نخوز جاک دل را
در تعزیه پدرت رفو نکرده ام داغ ماتم تو را در کجا جا دهم و هنوز ندیده ام بر این سفر چه چون است با طوفان الم ز چه سازم
وا مصیبتاه چه حاجت این ناسور کردی تا داغ فراق تو هم نشان میکرد ای فاطمه چه تنها جا را زمن جدا خواهی شد انجه در دل
داری بیان کن عرض کرد یا علی وصیتی بتو دارم که بداد بدست دلم نخارشی تو با وهای بباغ نیز است دمی
که طایر روحم پرد بشاخ تو فدای جان تو جان حسین و حسن مبادا آنکه شود بعد رفتن مادر شکوفه چمن باغ اهل الله
بی بر مبادا آنکه زند کسی تپانچه از زره کین زنید بی بر سر و گلشن یتیم مبادا آنکه نشیند در این جهان غبار غم
بر آیه های سوره نور مبادا آنکه دل شاه بشکند زینب است که بعد من نشود شیشه شکسته رست نه بکنند
زیاسر و های بستانم که خورده اند شراب طهور بستانم همین بس است که دلگیر در غزا منند غزال چین و فا شیر جهان منند
یا علی من بدنیا آنسی نداشتم واو را با اهل دنیا واگذاشتم بعد ازین حسنین مرا بسیار محبت کنی که مادر ندارند و دل اطفال
بی مادر بسیار نازک است ایشان را در کنار رنجها بخوابان و از گریه تسلی ده یا علی چگویم در خصوص دخترانم که ضعیفه اند یا علی
ز فرقتم دل کلثوم را گزند مکن خدا نکرده بزینب صدا بلند مکن کسی که زینب خنند بدیده تر ناله چه داغ تازه سیاه بس است
بر سر شاه یا علی زینب را صحبت بیار در پیش است بمیدانم با آن همه غم چه خواهد کرد یا علی بعد از وفات من یا از زیارتم
باز مدار و صبح و شام در سر تربت من تلاوت قران نموده باشی چرا که حسرت گفتار تو بدل دارم و نه چاره کنم با غم دل الکل
دارم اگر چه دیده بظاهر نشد مکلف نیمی رسد ز لفظ تو بر گوش کلام تسلی یا علی وصیت دیگرم آنکه مرا شب دفن کن که معاینی بر جنازه

حاضر شوند

6

زار

حاضر نشوند و دران وقت علی ابن ابیطالب علیه السلام گوش بفاطمه میداد و از سخنان او زار میگریست چون کلام فاطمه زهرا تمام شد
و نوبت با میر مومنان رسید فرمود یا فاطمه بوصیتهای تو عمل میکنم تو هم وصیت مرا گوش کن اولا ان خبر رسول خدا دیکه جلوه
گشت گشته با تنهای جنان سلام من بجناب علی برسان پس از سلام بگو گفت حیدر کرار که بعد از نور دیده تو او افتاد بکار
یا فاطمه نسبت بتو تقصیری واقع شده باشد مرا حلال کن و در نزد پدرت شکایت مکن بیت کشیده تو بر ما بخانه می چه رنج
بر نگشودی در شهیانه من بروز یاری امداد طفلها کردی بشب نشستی تا صبح تیمارم کردی ای انیس شبهای تار رفتی و مرا
بظلمت دین گذاشتی ای یار بیقرینه سرای بقا را برای خود اختیار کردی و خوانه طاقت چرا به ابتلای فراق وادی اگر خفا با یام
بسازم با حسرت دیداره کنم و گر فقد کر با الم قضا از خدا شوم با سوز فراق تو چسازم دروت که آن حسرت نصیب از
درون بهم کردند جناب شاه ولایت از خانه بیرون رفت و حضرت فاطمه بر روی بستر افتاد و اسما بنت عمیس را طلبید
و فرمود ای اسما خوابه احمد مختار بیت عازم بجان دادن میروم بقربانگاه میدهم سلامتی حالت رسول الله
ای اسما نوبت تسلی اطفال تو رسیده وقت آن شده که بار الم ایشان را تحمل نموده و غمگسار غبار یتیمی سنبل گیسوی ایشان را
راز مرده کن زینب و کلثوم مرا دلداری کن و در فراق من ایشان را تسلی ده و دیگر آنکه در وقت رحلت پدرم جبرئیل قدری
کافور بجهت حنوطها او از بهشت آورد پدرم آنرا سه قسمت کرد یک قسم برای خود و یکی را برای من و یکی را برای علی مرا تا آن کافور
حنوطها کن و بتکبیر تجهیز ما وصیت فاطمه در مجلس دوم است مقدمه در رحلت جناب فاطمه زهرا علیها بعد از حمد و ثنای حضرت
باری تحفه صلوات بروح مقدس مطهر رسول المختار که وجود مبارکش سبب آفرینش ایجاد کرد و بر او درود نامعدود بر آل
اطهار نش که هر یک شمسه ایوان جلالت و مهر سپهر سعادتند خصوصا زهره فلک طهارت و کوکب برج طهارت سیده نساء
فاطمه زهرا که مائده خور خوان انعام و خلوت نشین اطاعت ملک علام است چنانکه بسند معتبر از تحفة المجالس روایت که
روز جناب شاه مردان و قوه بازوی ایمان امیر المومنین و امام المسلمین علی ابن ابیطالب علیه السلام به حجره فاطمه زهرا تشریف
بردند و دیدند که آن پرده نشین حجله ناز و بانوی سرای ناز حسنین را بر بستر خوابانده و ایشان از غایت گرسنگی بخواب نمیرفتند
آن مخدره با جان گفت یا علی اگر ممکن شود قوت تحصیل کن که فرزندان من از شدت جوع بخواب نمیروند جناب امیر از خانه بیرون
امده بنزد عبدالرحمن بن عوف رفت و از و یکدینار بعوض طلبید عبدالرحمن بخانه رفت کیسه زر بیرون آورد و گفت
یا علی این صد دینار را بستان و هرگز عوض او را بمن مده حضرت فرمود که هرگز از تو قبول نکنم زیرا که از رسول خدا شنیدم که میفرمود
الید العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست بالا بهتر است از دست زیرین اما یکدینار بمن قرض ده و این حدیث بشنو که مهتر و بهتر
عالم و فخر ذریه آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود کما الصدقة بعشرة و القرض بثمانیة عشر یعنی ضعیف این صدقه را یکی ده عوض باشد

وقتی را که امیر المؤمنین آنجناب علی یکدینار را بقرض گرفته روانه شد در بین مقداد را دید که در کنار راه نشسته فرمود که ای
مقداد در این ساعت که چرا در اینجا نشسته گفت از برای ضرورت حضرت فرمود که آن ضرورت چیست عرض کرد ای مولای من
و مولای مؤمنین چهار روز است که طعامی نیافته ام حضرت فرمود بگیر این دینار طلا را که تو چهار روز است که طعام نیافته و ما سه روز است
تو از ما اولاتری چون آن دینار بمقداد رسید روانه شد و چون وقت نماز شد آنجناب بمسجد رسول الله رفت و با پیغمبر نماز کرد و چون از نماز
فارغ شد جناب ختمی مآب فرمود که امشب بخانه شما آیم گفت عزازت و کرامت داریم پس روانه شد و فاطمه زهرا را بشارت داد در آن وقت
رسول خدا داخل شد چون مهمان عزیز را دید مضطرب گشت که بسبب عدم طعام پس وضو ساخت و بجای عبادت خود دو رکعت
نماز گذارده روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده بتضرع تمام گفت الهی قادرا پروردگارا روزی رسانا بحق پدرم محمد مصطفی
طعامی بفرست که امشب حبیب تو مهمان ماست هنوز فاطمه در سجده بود که بوی طعام بمشامش رسید چون سر از سجده برداشت
کاسه پر از طعام دید که بوی مشک از آن ساطع بود آنرا برداشته شادمان در نزد پدر بزرگوار گذاشت جناب پیغمبر فرمود که انی لک
هذا الطعام یعنی از کجاست این طعام جناب فاطمه عرض کرد که هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب رسول فرمود که
سپاس خداوندی را که مرا فرزندی داده چون مریم مادر عیسی که هرگاه زکریا نزد او شد طعام پخته دیدی مریم را گفتی انی لک هذا الطعام
در جواب گفتی هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء یعنی جناب پس امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین با رسول خدا میل فرمودند
که ناگاه سائلی بر در خانه آمده سؤال کرد علی ابن ابی طالب علیه السلام خواست که آن سائل طعام دهد جناب رسول فرمود که یا علی مکن که او
ابلیس است خبر یافته که ما طعام بهشت میخوریم آمده که با ما شارکت کند چون روز دیگر شد اعرابی بر در مسجد امیر مومنان را دید آمده گفت
زر بدست آن منبع جود داد ناپدید شد و لا بلند آمده کیسه بخدمت جناب رسول صلی الله علیه و آله برد و صورت حال را بیان نمود
حضرت رسول فرمود که یا علی دانستی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول داناترند فرمود که آن اعرابی جبرئیل بود در این وقت گنجی از گنجهای
زمین را برداشته عوض آن یکدینار که تو دیروز بمقداد داده بودی بهشت و جزو از ثواب عطا فرموده جزو آنرا در
دنیا و بهشت و ثواب آنرا در آخرت خواهد بود چنانچه چشمی ندیده و گوشی نشنیده باید دوستان فاطمه زهرا بشنوید که بعد از رسول خدا
با فاطمه زهرا که مادر خیر نعمة الله بود چه جفاها نموده اند تا آنکه به پدر بزرگوار خویش رسید ختم مصیبت فاطمه زهرا را بشنوید

مجلس دوم در مصیبت حضرت فاطمه

مروی است که چون کوکب بیت الشرف فاطمه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جناب فاطمه
زهرا ماه جهانتش در محاق افتاده و از هجر پدر ساعت بساعت غم و اندوه او زیاده میشد و از گریه و ناله بجز آنگاه نمیتوانست
داشت و از کثرت بار فراق نهال قامتش خمیده چون ایام حیات پدر بزرگوار بیادش آوردی و بمسجد رفتن و موعظه
نمودن او را خیال میکرد ارانید میگریست و میگفت آه آه که نزول جبرئیل از ما بازمانده و نزول وحی الهی از خاندان

ما قطع شد

ما قطع شد تا آنکه روزی فرمود ای چون شنیدم از وقت رحلت پدرم تا حال صدای بلال را نشنیدم بلال را بگوئید که بتول عذرا فرموده که بیا به
مسجد برو و اذان بگو که دلم بسیار گرفته شاید اندک افاقه شود خبر به بلال دادند که بتول عذرا فرموده که تو اذان بگوئی بلال عرض
کرد که ای یاران بعد از رحلت پیغمبر کار آنست که بعد از رسول خدا اذان بگویم اما چون خاتون محشر فرموده چاره ندارم پس بلال شکسته بال با صد
ملال بمسجد برآمده و زمان حضرت رسول را بخاطر آورده سیل اشک از دیده جاری نموده آه میکشید ○ عندلیب غم وحدت
با هزاران ناله ○ کرد در گلدسته الله اکبر ابتدا ○ چار بار این اسم اعظم سرود و مبارک است ○ غیر او الله دیگر در جهان ملک است
چون بلال گفت الله اکبر فاطمه گفت بزرگ است خدا و غیر او بزرگی نیست چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی
بلال گفت — میدهم که نیست خدائی مگر خدای واحد فرد حی قیوم توانا و احیا چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت فاطمه وا ابتاه و صیحه کشید
و بیهوش شد اهل بیت بسر جناب فاطمه جمع شدند و آن عندلیب گلشن فراق را در میان گرفته یکی از دیده گریان آب بر روی او میپاشید و یکی
از سینه عریان آئینه صورت او میداشت و یکی از شعله آه چراغ بر روی او روشن میکرد و یکی از گیسوی مشکین عطر بدماغ او میرسانید
و یکی از فشار دل بازوی او را میمالید و یکی از طپش دل چون کبوتر جای بین لبه خیمه صدای ناله و آه از هزاران باغ عزا بلند شد
که طایر روح فاطمه باشیان مراجعت نمود چون فاطمه دیده باز کرد و زنان قوم را با روی خونین و سر جدا با سینه ماتم سلیه دیده دیگر
باره بیهوش شد خبر به بلال دادند که ای بلال اذان را قطع کن که فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرد ○ آری آری اینچنین عاشق شود
ناله ها از جان برآرد ○ از غم هم درد جوئی ○ بلال شکسته بال با سوز حال از گلدسته بزیر آمده و آن آخرین اذان بلال بود
و کسی صدای او را دیگر نشنیده تا بخدمت جناب رسول خدا رسید چون فاطمه زهرا دیگر باره بهوش آمد حسنین را در کنار گرفته بزبان حال
میگفت ○ که بیکسی من بجای رسیده مصطفی جدا شد ○ با بیکسی مانده در بلا از من اگر نه رنجیده خواطر بدر ○ از جیب باید
من نکند اصل البشر ای اهل بیت فخر همه انبیا کجاست ○ با بیکسی غریب غم مبتلا کجاست ○ مهمان بارگاه جلال خدا چه شد ○
برخوان غم صلا زده ها مصطفی کجاست ○ میگفت ای پدر بزرگوار در کجائی و چرا روی بمن نمی نمائی آخر این فاطمه است که چون
سفر میرفتی آخر کسی که وداع میکردی من بودم و هرگاه از سفر آمدی اول کسی را که دیدن میکردی من بودم ای پدر میدانی که فاطمه بیکس است
و خدیجه حیات نیست که مرا در فراق تو دلداری کند چه کنم در ورطه ستم ماندم این داغ را بغیر از جوار تو بهبودی نیست و این
بار رنج باری است که جسم ضعیف فاطمه طاقت کشیدن او را داشته باشد چه شده آن شفقتها که بخانه فاطمه آمدی و از مرحمت دلداری
میدادی ای پدر وقت نماز است و بلال اذان میگوید ای صاحب در مسجد انتظار تو را میکشند ○ باز که هوالیا نظر در راه اند
چون رشته شمع گرم اشک آه اند ○ گم کرده رو دیع تو را میجویند ○ بر دوش ناله ها تو را میخواهند ای پدر زمانه بر ما تنگ گرفته
او را او املکان بیچاره خود طلب نمی زینب و کلثوم در برکشیده میگفت کار مادر شما با خر رسیده این در دنه در دولت که غلامی تو اند

چندان نشست تا بدیگر که مرغ روحش عازم آشیان جنان گردید، بشنوید که چگونه دنیا را وداع کرد مجلس سیم در وفات جناب فاطمه زهرا علیها السلام
منظور کشان صفحه الم و راقمان اوراق ماتم بدین گونه روایت کرده اند که چون صحیفه حیات احمدی از نسخ ماتم پدر مترجم گردید وقت
آن شد که قلم ممات بر لوح حیات کشد، در آن وقت اسماء زوجه رسول خدا را طلبیده فرمود که ای اسماء وقت آن شد که دنیای فانی
را وداع کنم و بخدمت پدرم شتابم. حسنین از استماع آن کلام بگریه درآمدند جناب فاطمه ایشان را دلداری میداد و فرمود ای نور دیده
کان [illegible] بروضه جد بزرگوار روید و مادر خود را دعا کنید چون ایشان روانه شدند فاطمه باسماء فرمود ای اسماء دوست نمیدارم
که مرده را بروی تخته اندازند در وقت غسل دادن بدن ایشان پیداست. اسماء گفت ای بنت نبی تا ایم تو چیزی را که در حبشه دیده ام
برای شستن اموات ببین. اسماء تخته حاضر کرده و چهار چوب [illegible] بر گوشه های تخته نصب کرده و پرده بدور او کشیده و گفت در حبشه
دیده ام که میت را چنین جامه غسل میدهند که حجم بدن او معلوم نیست. فاطمه زهرا او را پسندیده و فرمود ای اسماء اینجا
[illegible] که چون حسنین من از روضه پدرم بازآیند ایشان را در گوشه نشان و طعام بجهت ایشان بپرور تا مرا حال خود بگذار
تا ساعتی بپروردگار خود راز گویم بیرون رو در آن بعد از لحظه بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه داعی حق را لبیک گفته ام. اسماء
میگوید که ما بیرون رفتم و در پشت در ایستادم و میگریستم و میشنیدم که آن شمع دودمان شفاعت میگفت ای پروردگار بحق
پدر بزرگوارم که برگزیده در سلک نبوت و بنبوت که در ملاقات من دارد و بحق شوهر تاجدارم که در تو وصی پیغمبر توست و بفرزندانم که
در فراق من دارد خداوندا ببخش بر دو حسنینم که بعد از ما در به غمخوارند و بیکسوان دختران بیکسم که باتم من گرفتارند که بر
گناهکاران امت پدرم رحم کن و بحق شوهرم و دوستان و فرزندانم را از آتش جهنم نجات ده که ایشان تاب عذاب ندارند این
بگفت و خاموش شد. چون لحظه برآمد فریاد برآوردم که ای بضعه احمد جواب نشنیدم صدا برآوردم که ای شمع دودمان محمدی
جواب نشنیدم. بجلدی بدرون حجره رفتم و قطیفه را از روی فاطمه گرفتم دیدم که طایر روحش از آشیان بدن بشاخسار طوبی مکان
دار و از دار فانی بسرای جاودانی ارتحال فرموده. در آن وقت صدای حسنین علیهما السلام برآمد من بیرون رفتم و بر سر راه ایشان
دویدم گفتند ای اسماء مادر ما در کجاست گفتم ای نور دیدگان بیکدم قرار گیرید و طعام تناول فرمایید که مادر شما بدرد دل گرفتار است
ایشان گفتند ای اسماء تو کی دیده که ما بی مادر طعام بخوریم بگذار که ما دیدار مادر را بخدا ببینیم و دیگر نتوانستم عذری بیاورم پس تمام اهل
حرم و حسنین داخل حجره طاهره فاطمه زهرا شدند چون چشم حسنین بر قامت موزون مادر افتاد بر روی نعش او افتادند و روی بسینه او نهادند
ابیات که ما کشته زهر بتربت او ۰ شمیم گل بو ما دران سینه او ۰ اهلبیت در گریه و زاری و حسنین برای استعلام پدر از خانه بیرون
آمدند در آن وقت حضرت امیر در مسجد رسول خدا نماز ادا کرده بود دید که حسنین با عمامه ژولیده و دیده اشکبار رو با او آوردند
درآمدند شاه مردان از مشاهده ایشان بیهوش شد صحابه او را بهوش آوردند [illegible] و با اندوه تمام داخل حجره

طاهره فاطمه

طاهره فاطمه زهرا دختر رسول خدا گردید دید که جناب معصومه در آغوش جان پرور دیده بر روی زمین افتاده و نهالیکه از چشمه نبوت
آب خورده از صرصر مرگ خزان گردیده گلشن و جویبار ریحانه از آب افتاده و شمع محفل عصمت خاموش گشته عندلیب گلشن عفت از نوا افتاده
دختران با گیسوان پریشان چون بنات نعش بدور نعش مادر اشکبار و حسنین بر سر جنازه او گریه و ناله و زاری. زینب میگفت ای مادر
از حال کار من خبرداری و از این ستم کشانت [illegible] کلثوم میگفت مادر در روز طفلی بمدد کار گذاشتی امام حسن ع میگفت ای مادر
شربت وصال را بکام من زهر فراق کردی امام حسین میگفت ای چشمه حیات تشنه را در وادی غم بی آب گذاشتی علی مرتضی
میگفت که مگذار مواصلت را از خنک سال فراق تب زرد کرده ام سلمه میگفت یا فاطمه سلام مرا بنور حدیقه سلام برسان
اسماء میگفت اسم بی جسم حیات مرا [illegible] آورد خلاصه بناله اهل حرم [illegible] کان محفل غم شور ماتم در پرده افلاک انداخت
پس آن گوهر محیط حیا را الجنه به غسل داده و از پرده دیده حسرت کفن کردند مرویست از امیر مومنین که چون فاطمه را کفن کردیم و [illegible]
برداشتم حسنین آمدند و خود را بر روی سینه مادر انداختند بآن خدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که دیدم دستهای فاطمه
زهرا از کفن بیرون آمده یکدست در گردن حسن و دیگر در گردن حسین انداخت ۰ ازان مشاهده بر خواست شیون از حجرات
چنانکه شکستگان [illegible] ۰ زبسکه ناله روان شد [illegible] ۰ رسانید [illegible] ۰ که یا ایها حسین
زینب [illegible] بردار ۰ بنای عالم ایجاد را بخود مگذار ۰ بس است خامه که جانم ز قصه در تاب است ۰ زبان ببند که بنت رسول در خواب است
مجلس چهارم در خواستگاری کردن امیرالمؤمنین ع جناب فاطمه زهرا را عذرا را این مجال گفتار رود که طه کان عرائس افکار ابکار بدین گونه روایت
کرده اند که چون پرده نشین حجله اعزاز و خورشید بیت الشرف اعجاز مخدره ابا و سیده زنان جهان مصطفی فاطمه زهرا بحد رشد رسید هر کسی را
آرزوی مزاوجت فاطمه بود جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تزویج فاطمه بامر جناب رب العزت است هر کس با امر خدا شود فاطمه از زوجیت [illegible] ابرار
تا اهلان [illegible] بحد طفولیت رسید جبرئیل از جانب رب جلیل فرود آمد و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که در فلان شب ستاره از
از کنگره افق نازل خواهد شد ببام خانه هر کس فرود آید کوکب سعادت عصمت فاطمه همسر او خواهد بود چون شب موعود رسید هر کس از صحابه اهل
مدینه [illegible] آن بود که آن ستاره ببام خانه او نزول خواهد نمود هر کس بر بام برآمده منتظر بودند که ناگاه ستاره درخشان تر از ماه از یک جانب
فلک جدا شد و روی بزمین آورد فاطمه زهرا در بیم آنکه مبادا آن ستاره ببام یکی از معاندین فرود آید نشسته بود مکرر الله اکبر میگفت
سی مرتبه الله اکبر گفته بود که آن ستاره ببام حیدر سپهر ولایت صفدر فلک شجاعت علی ابن ابی طالب علیه السلام نزول نموده فاطمه زهرا شکر
الحال گفت الحمد لله و مکرر که سی و سه دفعه گفته بود باز آن ستاره اوج گرفت فاطمه زهرا از تعجب الحال گفت سبحان الله تا آنکه
مکرر سی و سه مرتبه گفته که آن ستاره بمکان خود رسید و هر کس بطمع تزویج فاطمه زهرا نشسته بود مایوس شد و آن تسبیح به تسبیح فاطمه زهرا
موسوم شد باز معاندین متنبه نشده بحد انکار [illegible] جناب پیغمبر از ایشان قبول نمیکرد روزی پیغمبر [illegible] که ذکر ایشان [illegible]

از روی طعن بعلی ابن ابی طالب گفتند که یا علی برای تو استغفار جناب فاطمه نمودی جناب سیدة النساء فاطمه از برای تو نگاه داشته چه آنحضرت
از مال دنیا چیزی نداشته بزعم خود او را تشنیع میکردند تا آنکه علی ابن ابی طالب بخدمت جناب رسول خدا رسیده و معنی این اظهار کند
جناب ما نبی الجناب شنیده حضرت ختمی پناه فرمودند که یا علی میخواهی فاطمه را بتو تزویج کنم آنحضرت از راه شرم سر در پیش انداخت جناب رسول
فرمودند تو بعلی نورالله الحبرئیل از جناب رب جلیل پیغام آورد که خدا میفرماید که من فاطمه را در عرش جلال برای علی خطبه کرده ام
یا محمد تو هم از زمین صیغه مزاوجت ایشان را جاری کن بعد از آن حضرت فرمودند یا علی برای تدارک دعوت هیچ چیز داری عرض کرد
پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی که من از مال دنیا چیزی ندارم مگر اسبی و شمشیری و زرهی حضرت ختمی پناه فرمودند که یا علی
مرد سپاهی بی اسب و شمشیر برای جهاد در کار است اما دعای تو را امیدوارم که از هزار زره بهتر است پس دعای جوشن را بشاه ولایت
داده [illegible] را بزره فروخت و اسباب عروسی و تدارک دعوت طعام کبیر پس امیر مؤمنان با بعض از اهل مدینه زره تا
بهاز ار برده فروخت بها دری و ابریشم و بوی و بعض ضروریات گرفته بخدمت رسول خدا آورده اند پس صلای دعوت دادند و مردم
مدینه طیبه اجابت نمودند جمع کثیر حاضر شدند رسول خدا بدست مبارک خود طعام در کاسه های دعوتیان جمع کاری نهاد تا آنکه جمع کثیری
از آن طعام همگی سیر خوردند بخانهای خود نیز بردند این هم یکی معجزات سرور کائنات است منقول است که چون زنان قریش فاطمه زهرا را
بخانه علی ابن ابی طالب علیه السلام میبردند پیراهن نو دوخته بود و پوشیده و جامه کهنه نیز در خانه داشت با خود گفت که ای زهرا میرم
گرای دیده محمد بتو یم عوض داشته باشم پس پیراهن کهنه را در زیر چادر داشت میرفتند در راه کوری دیدند که در آفتاب
عریان نشسته و میگوید ای محبان و امتان احمد مختار رحم بنمایید از تابش آفتاب سوخته لباسی ندارم که خود را بپوشم و طاقتم طاق
شده از برای خدا مرا بپوشانید ° هر که پوشد بدن سوخته را بلباس ° خلعت رحمت حق بر تن او باد رسا فاطمه دختر رسول خدا
از استماع این کلام جامه صبر و آرامش چاک کرده دل مرحمتش از آتش غیرتش بجوش آمده با خود گفت که این از کجا انصاف است که تو
بکشی جامه برای داشته باشی و کوری از لباس راحت عوری برهنه در آفتاب نشیند اگر خدا تو را در آفتاب گرم قیامت
بدارد چه جوابی گویی پس اشک از دیده بارید و خواست که آن جامه کهنه را باو دهد باز با خود گفت که از کجا انصاف است که تو جامه
نو را بپوشی و کهنه کهنه در راه خدا دهی بزنانیکه همراه او بودند فرمود که قدری گوشه نگاه دارید و چادری حایل کنید چون
زنان چنان کردند فاطمه زهرا در پس پرده نشسته آن جامه را بیرون آورده بکور داد و خود جامه کهنه را پوشیده چون آن
کور بدن خود را بآن جامه نو مستور دید گفت ای عطا کننده جامه هر چند نمیدانم اما از بوی پیراهن دیده ام روشن شد لمؤلفه
که پیراهن یوسف کنعانی نیست ° اما بیقین جامه مریم باشد ° گویا که ز پرده های چشم ملک است ° نی نی که لباس در ابا کم باشد
القصه جامه در آفتاب گرم قیامت مستور ماند فاطمه از آنجا گذشت قدری راه رفت با خود خیال کرد که تو دختر محمدی و عروسی

علی ابن ابی طالب

علی ابن ابی طالب با این جامه کهنه بکجا میبری اگر زنان مدینه ببینند تو آیند از این جامه کهنه مرا چه سان بسنجند چون این خیال کرده ایستاد
هر چند زنان سبب ایستادن را پرسیدند از شرم جواب نگفت خبر بعلی ابن ابی طالب دادند که عروست در راه ایستاده بر آید حضرت
بعلم امامت فهمید که فاطمه چرا ایستاده برخاست و بر سر راه فاطمه رفت و فرمود ای بضعه احمدی وای بضاعت محمدی قدم رنجه کن و خجالت
مکش من میدانم که چکار کرده ای خدا و رسول از تو راضی باشند که علی از تو راضی است و برگشت فاطمه زهرا چند قدم دیگر رفته و همان
خیالکه باز ایستاده باز خبر بامیر مؤمنان دادند آنحضرت بار دیگر بسر راه فاطمه زهرا آمده او را دلداری نمود و برگشت تا سه دفعه این
مقدمه روداد و گریز از سبب ایستادن فاطمه و آمدن شاه ولایت اند شنیده و این رفتار مستمر شد که سه دفعه داماد را باستقبال
عروس آورند ای دوستان فاطمه زهرا نظر کنید که آن عروس حجله وفا را از جفای زمانه غدار چه گذشت تا بمقصود خیال رسید

مقدمه در شهادت جناب امیر المؤمنین و امام المتقین ۴ بعد از ستایش و ثنای حضرت الهی و صلوات زاکیات حضرت ختمی پناه
تحفه بارگاه امامیکه نهنگ تیغ بیدریغش در بحر شجاعت ماهی جور را شکار کرده یدالله که فرمان قضا جریان از رگ بینیدر گردن
سرکشان کشور طغیان اعنی نفس رسول الله و زوج بتول عذرا امام الثقلین و باب الحسنین مظهر العجائب و مظهر الغرائب دارند [illegible]
و وصی شنیده [illegible] حجة الله فی الارض و السماء خلیفة الله فی الخلق و الرجاء عالم السر و العلن دافع الفتن و المحن امیر المؤمنین [illegible]
الذین نهایت مقاصد و مطالب علی ابن ابی طالب ۱۴ آنکه جام ایمان نامند و جمعی از هزار عیب [illegible] و در طریق معجزات با هر یک از انبیاء
همراه بود چنانکه مرویست بسند صحیح که در زمان خلافت [illegible] خلیفه ثانی تا [illegible] اولاد [illegible]
علیه اعظم العذاب چون نوبت خلافت باو افتاد هرقل که پادشاه روم بود در آنوقت ایلچی نیز از اعلم احبار مذهب [illegible]
داودی و سیم موسائی و چهارم عیسی بود بمدینه فرستاد که برو و ببیند که این شخص ادعای خلافت و امامت و جانشینی مسند
رسالت میکند آیا از لیاقت و بهره از قابلیت نصیبی دارد یا آنکه [illegible] چون انگشتر سلیمان بدست اهرمنان افتاده خلاصه
آنکه علماء اربع روانه مدینه طیبه [illegible] شدند و چون بمدینه رسیدند خبر ورود ایشان را بعمر رسانیدند بعد از اذن دخول
بمجلس آن ناقبول داخل شدند و برای امتحان هر یک مسئله از کتاب خود در دل داشتند سؤال نمودند آن ناپاک [illegible] مانند شکل تصویر
[illegible] جواب سر بر بالا انداخت [illegible] چون از جواب عاجز مانده بود حرفی نمیزد چگونه چنین نباشد که آن بوالفضول خود را
از صحابه میدانست و یک مسئله حق نمیدانست که آیا در کتاب سایر انبیاء چگونه [illegible] بعد از عجز در جواب علماء
بنای عتاب گذاشت و گفت میباید لشکر روم و نصاری و خاکان مرز بوم را باد فنا داد تا هر قدر از این گونه [illegible] سؤال
ننمایند مریدان آن نامرد گفتند مصلحت در عتاب و خطاب نیست اگر تو از مسائل ایشان را بجواب بگو والا طریق جدال
و قتال [illegible] لشکر روم و پادشاه ایشان [illegible] از امتناع [illegible]

نه مدت دوازده سال سیر کردم سوره بقره روان نتوانستم کرد آیا از صحف و زبور و توراة و انجیل چه وقوف دارم رب لا
گفتند چاره این عبارات و حل این مشکلات از حلال مشکلات معجز صفات علی ابن ابی طالب علیه السلام میباید کرد
جمعی فرستادند برآن و دان مشکل [illegible] وارث علم رسول [illegible] مقتضی الامر بر سکینت چون جای بدیده بر جوت
و روانه مدینه شد [illegible] رسول شد در آن وقت صفای [illegible] باغ و بستان [illegible] از نخلستان مشغول گردیده بود که عمر علیه اللعنة
والعذاب الشدید [illegible] عرض کرد که [illegible] از روم آمده و سخنان نامربوط چند میگوید که من فهم آن نمیتوانم کرد آنجناب
فرمود که نامربوط کسی میگوید که بغیر حق و بدون علم باشد از رسول خدای شنید پس آنحضرت فرمود که علمای روم حاضر شدند مردم مدینه
از صغیر و کبیر بامر شاه ولایت اجتماع نموده پس جناب امیر اول از آن عالم که ملت ابراهیمی داشت سئوال نمود که چه میگوئی
آن مرد در صحت این مسئله بر من مشکل شده و از حل آن عاجزم هر کسی وصی و جانشین محمد است میباید که حلال مشکلات باشد چون از
این مرد سئوال میکنم بیشتر عرض جواب [illegible] خود را باید نماید حضرت فرمود که بخوان الجار صحف [illegible] دانه چون آن عالم
بنیاد خواندن کرد جناب واقف اسرار علی ابن ابی طالب علیه السلام از دهن او گرفته بنوعی از صحف میخواند
که آن حضرت ابراهیم درجات مسعود اقرار میکرد که علی بهتر از من میخواند آن عالم انگشت تحیر بدهان گرفته چون [illegible]
محمد را [illegible] دید مسرور گردید پس امیر مومنان فرمود که این جواب مسئله تو آیا میخواهی که معجزه پیغمبر تو را بتو بنمایم عرض کرد
که هرگاه چنین کنی احسان [illegible] ابراهیمی که پس حضرت فرمود که هیزم بسیار جمع که آتش در آن زدند چون نایره
آتش بفلک بلند شد آن قاسم جنت و نار بدون اکراه و اجبار بمیان آتش رفت نظر کردند خلق از هر کنار که
دیدند آن کوه آتش لاله زاری بعد گل و سنبل و برگ [illegible] شده آتش گلستان در هوایش گو داشتی بر آن آرام [illegible]
قبا خسروی پوشیده گلنار عرق هم بر رخش ناورد آب گلش را هم نشد بید گلاب بیرون آمد چنانکه از آن باز
که گوهر از خیط و گل از گلزار چون آن عالم ابراهیمی مذهب آن معجزه از شاه مردان دید گفت توی ابراهیم وارث
نبوت [illegible] صدق که تو وارث علم محمدی پس عالم داود را طلبیده فرمود که بخوان تا ببینم که در کجای
زبور درمانده چون آن عالم خواندن زبور را آغاز کرد شاه ولایت از دهن او گرفته چنان بلحن داودی
میخواند که شد بر در هجوم فوج مرغان چه مرغان روح داود سلیمان هزاران با هزار افغان زاری گرفته جا
بشاخ سرو [illegible] اگر طوطی شنیدی لحن دربار شکر میکرد ایثار شکر دار چنان اندر قرائت بگشوده که گویا
خود زبور انشا نموده پس حضرت بعالم داودی گفت میخواهی بنمایم تو معجزه پیغمبر تو را گفت هیچ آرزو دارم پس آنجناب
آهنی بر داشت و بدست مبارک فتیله که و زره میساخت چنانکه در آن داود چون کوره حداد میگداخت داودی

لکنه که صدق

لکنه که صدق بر نبوتش داود و بس پس عالم طلبیده فرمود که بخوان الجار توراة را که بر تو مشکل شده چون عالم یهودی خواندن
توراة آغاز کرد امیر مؤمنان از دهن او گرفته بطوری میخواند که موسی در طور سینا [illegible] چنانکه جوهر توراة را میخواند
از بزرگوار لفظ [illegible] تجلی میزد [illegible] کلیم الله کلامش را شنیدی [illegible] عالم از عیان کشیدی [illegible] صحف توراة میخواند بنوعی که در دربار
فشاند که گویا قدرت قاضی حاجات ید بیضا نموده در مناجات پس آنحضرت فرمود که میخواهی معجزه پیغمبر تو را بتو بنمایم عرض کرد که [illegible] لاتم
پس آنحضرت [illegible] که در دست داشت افکنده در حال اژدها شد و رو بمردم نهاد در آن وقت [illegible] فرعون [illegible] علی عمر
ملعون فرار را بر قرار اختیار کرد آنجناب دست مبارک دراز کرده اژدها را گرفت همان [illegible] عالم موسی نیز تصدیق
نکرد [illegible] رفت عالم عیسوی را طلبیده فرمود که بخوان الجار انجیل را که [illegible] چون عالم شروع در خواندن کرد [illegible]
از دهن او گرفته بنوعی انجیل را میخواند که عیسی از دم او زنده گردیده [illegible] زنده گردیده شنیدن [illegible] کلامش
بجان فرزند خود کردی علاجش خلایق چون آن گفتار را شنیدند با دعا یکزبان اقرار کردند پس آنجناب فرمود که میخواهی
معجزه پیغمبر تو را بنمایم عرض کرد که من هم آرزو آن دارم پس آن مظهر العجائب بر سر قبر کهنه آمده صاحب آن قبر را فرمود
که قم باذن الله در دم قبر شکافته شد و مرده پوسیده بجان شرف خدمت امام دریافته خلایق یکدفعه گفتند [illegible]
الثقلین تو وارث علم رسالت و عمر علیه اللعنة گفت لولا علی لهلک عمر ای دوستان حیدر کرار مرتبه امام خود [illegible]
شنیده الحال گوش کنید که چون دلش از ابن ملجم بتنگ آمده چگونه دنیای فانی را وداع کرد که حسرت از شهادت [illegible]

مجلس [illegible] در شهادت جناب امیر المومنین علیه السلام

ماه صوم است نهال فیض در نشو نماست [illegible] زرشک آن [illegible]
آب حیوانست هر کسی نوعی کند احیاء دل پژمرده را لیکن احیای تجلی سر گذشته [illegible] میدان [illegible] جمعه در ماه
صیام [illegible] سفره ایام بر مردم حرام بر سر خوان بلا خواندند آل نبی جن و انس از لذت [illegible] بسته [illegible]
شیعیان آیت بعد از مرتضی عیشی که ماند چشم مخموران براه دور ساغر شد تمام سرباران محراب اطاعت و جان
نثاران کوی عبادت یکه تاز میدان قضا و تسلیم گشته کان بتیغ رضا بدین گونه نوایت کرده اند که چون
وقت آن رسید که خورشید سپهر امامت از احتراق کوکب ابن ملجم رو بغروب فنا نهد و خسرو ملک ولایت خیمه حیات در کشور
ممات زند و دست قضا میخواست که نوبت رصد دو سرای برگزیده رب جلیل فرود آید چون تقدیر دبیر تقدیر فرمان قضا
جریان قلم و شهادت [illegible] بنام علی مرتضی زند و تسخیر کشور قضا بسم شاه ولایت نامزد گردیده و وعده ملاقات قرب
دوست وصال رسید در آن وقت علی مرتضی و پرورده خوان قضا شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه حسین [illegible]
افطار می نمود و چیزی از طعام قلیلی میل میفرمود روایت است از ام کلثوم که در شب نوزدهم ماه مبارک که در وقت

افطار طبقی نهید پدر بزرگوارم گذاشتم که در آن طبق دو قرص نان جو و کاسهٔ شیر و قدری نمک سوده نهاده بودم از نماز فارغ
شد و بآن طعام نظر کرد … … دل کرم ریخته فرموده اند دختری نان و خورش در یک سفره برای من نهاده مگر نمی دانی
که من متابعت برادرم … … دل بند امینی … بوده هرگز نان و خورش در یک سفره میل نفرموده اینک باید دختر به
خدا … از آنها بر برداری ام کلثوم میگوید من یکی را برداشتم پس آنحضرت اندکی از نان جو تناول نمود و بر
خاست و مشغول نماز شد … آنشب بسیار از خانه بیرون میرفت و به آسمان نظر میکرد و میشنیدم که سورهٔ یس با تضرع تمام تلاوت
میفرمودند اندکی خوابید و هراسان از خواب بیدار شد و جامهٔ خود را بروی خود کشید و ایستاد پس گفت خداوندا برکت ده مرا در
لقای خود و بسیار میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دیگر باره بخواب رفت و ترسان بیدار شد زنان و فرزندان
… طلبیده … که در این ماه من از میان شما بیرون میروم و فرمود که در این وقت جناب رسول خدا را در خواب دیدم که
بمن گفت که ای ابوالحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین امت ریش ترا بخون سر تو خضاب خواهد کرد پس چون اهلبیت
و فرزندان آنحضرت این سخن را شنیدند صدا بگریه بلند کردند حضرت ایشانرا قسم داد و از گریه ساکت کرد و مکرر بیرون
میرفت و بآسمان نظر میکرد و میفرمود اللهم بارک لنا فی الموت ام کلثوم میگوید که من گفتم ای پدر بزرگوار چرا امشب خواب و آرام
نداری پدر فرمود که … در تمام شب خبر مرگ خود را میگویند و فرمود ای دختر اجل من نزدیک شده وعده وصل حق شد نزدیک آتش شوق
تیزتر گشت چون موسم نماز رسید آب طلبید و وضو ساخت و جامه ها را پوشید و متوجه مسجد شد چون صحن سرا … رسید چنان بدیده
حق بین نگاه بآسمان کرد که گویا پردهٔ فلک در هم پیچید و زنجیر شد زره صورت گشت جبیده چنانکه نخستگه قرب شدی دیده
نهان … چشم فلک نزد طالب از مطلوب رسالها که نگنجد بشرح شد محبوب … تفرع بدست قاصد آه یکی
رسیده بمطلب یکی هنوز براه ام کلثوم میگوید که مرغ آبی چند برادرم حسین آورده بودند هرگز ندیده که صدا کنند ناگاه
آنمرغان … دامن پدرم را گرفتند نوحه میکردند و نمی گذاشتند که بیرون رود من زبان آن مرغان را نفهمیدم اما دیدم
که پدرم رو بایشان کرده بزبان حال میگفت که ما لکم علی ما علمتم الاجساد فاغرقوا لجج البحر یا طیور الماء تا جائیکه
من نوحه میکنید که حیف … و لا اعادین یقتلوننی بالسیف ام کلثوم میگوید که من رفتم که مرغان را دور کنم پدرم فرمود
بگذار که اینها نوحه کنند که … پدر تواند و فردا صبح فغان … ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر قسم میدهم ترا که این مرغان را
… و حبس منما بلکه چون گرسنه شوند آب و دانه دهید و رها کنید … روانه شد رسید چون بدر خانه … قنبر … کمر آنجناب حلقهٔ در
… حلقه … تا … حلقه بابم … که در جهاد … در ذاتم
تمام بر سر کوی تو … امام و زبان جهاد میدانی … دیدم که کمربند پدرم وا شد و بر زمین افتاد دادار برداشت و به کمر
بسته دیدی

بسته دیدی خواند که … مرا که … آهنگ کن … وصل جانان …
روز ما … و در خون رنگ کن ام کلثوم میگوید که من از این سخنان بگریه در آمدم گفتم وا غوثاه وا ابتاه … در
تمام شب خبر مرگ خود را میگوئی و خود را دختر اینها به علامتهای مرگ … که از شنیدن … بگفت از خانه بیرون
رفت پس من بخدمت برادرم امام حسن علیه السلام رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم برادرم … بسیار …
شد هنوز پدرم نزدیک بود که امام حسن رسید و گفت ای پدر … که برای من … که دیده پدرم فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل
بکوه ابوقبیس فرود آمده دو سنگ از آن کوه برگرفت و ببام خانه کعبه رفت و آن سنگها را برهم زد که ریزه ریزه شد پس
بادی وزید و آن سنگها را در تمام خانهای مکه و مدینه پراکنده کرد امام حسن گفت ای پدر بزرگوار تعبیر این خواب چیست فرمود
که این خواب دلالت میکند بر اینکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نخواهد ماند مگر آنکه آن مصیبت در آن
راه یابد امام حسن گفت این واقعه کی خواهد شد و که خواهد کرد حضرت فرمود از قول رسول خدا در دههٔ آخر این ماه
و بدست ابن ملجم امام حسن گفت که چون میدانی که او کشندهٔ تو است چرا او را نمیکشی حضرت گفت ای فرزند گرامی قصاص
پیش از جنایت … امام حسن گفت ای پدر میخواهم همراه شما باشم شاه ولایت فرمود ای فرزند قسم میدهم ترا که برگرد
امام حسن برگشت و با اهلبیت … بگوشه نشستند چون آنحضرت بمسجد رفت … رسید چون بمحراب …
نزول کرده بمحراب آمد … شوق … شد … آنکه … روح … اذان …
که با خضوع و خشوع که از افق سحر روز حشر که طلوع … در آنوقت آنحضرت بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوش نهاده
اذان نماز گفت … بر آمده چون صدای اذان امیر مومنان بگوش اهل کوفه رسید در آنشب ابن ملجم ملعون با پسر شبیب … فتنه
شاه ولایت که در خانه قطامهٔ ملعونه بودند بر سر ابن ملجم دویدند و آن فتنه را از خواب بیدار کردند و گفتند کاری که در نظر داری
وقتست برخیز و برو و … خدا را از … آن ملعون گفت میروم … میدانم
مراد … نخواهم رسید … آن ملعون در مسجد خوابیده بود و انتظار وقت فرصت میکشید در آن وقت که امیر
مؤمنان … که … برای نماز بیدار میکرد بر سر آن لعین رسید و فرمود برخیز برای نماز و قصدی که داری … که اینها
از همه … و اگر خواهم میتوانم گفت در زیر جامه چه داری پس حضرت از او در گذشت و در محراب مشغول نماز شد
و رکوع و سجود را بسیار طول داد در آنوقت ابن ملجم ملعون نزدیک آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد جناب امیر مومنان
سر از سجدهٔ اول برداشت آن لعین تیغ فرود آورد و مصیبتا که شمشیر ابن ملجم ملعون بجائی فرود آمد که پیشتر از آن تیغ
عمرو ابن عبدود مجروح گشته بود چنانچه بضرب فرود آمد که از فرق سر تا پیشانی مبارکش شکافته شد آنجناب فرمود که

کرکه الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند بسوی او دویدند دیدند که امیر مؤمنان
در میان محراب بر خاک افتاده و خاک بر میدارد و بر جراحت میریخت و میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری یعنی از زمین که خلق کردیم شما را و بر زمین میگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را در آنوقت دریاها بموج آمدند و آسمانها
لرزیدند درها بر هم خوردند [illegible] آنحضرت [illegible] زبان مبارک بر سر شکسته آنجناب [illegible] از فرق مبارک میگرفت
و محاسن مبارک میمالید و میفرمود [illegible] اینست که خدا و رسول او وعده داده بودند روایت است که روح الامین جبرئیل
کشید [illegible] ارض [illegible] صدای [illegible] که [illegible] خاک [illegible] علی کشته شد [illegible]
شکست [illegible] رسول [illegible] ام کلثوم صدای جبرئیل را شنید [illegible] دست بر روی خود زد گریبان چاک نمود و وا ابتاه
[illegible] در آنوقت حسنین [illegible] بمسجد رسانیدند دیدند که نوحه میکنند و میگویند واماماه و اعلیاه [illegible]
بخدا قسم که شهید شد امام عابد [illegible] که هرگز سجده [illegible] چون حسنین نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر بزرگوار
شان در میان محراب افتاده [illegible] میخواهند که او را بردارند که با مردم نماز کند آنحضرت نمیتوانست امام حسن را بجای خود
[illegible] با مردم نماز جماعت [illegible] نشسته نماز گذارد و بعد از آن زخم فرق را میگرفت و محاسن مبارک میمالید و بهر
طرف نگاه میکرد و حسین سر پدر بزرگوار خود را در کنار گرفته بزبان حال میگفت که ای زمین تو امروز کشته خوانده دین
[illegible] جدید [illegible] شق قمر فکنده است که از [illegible]
[illegible] در آنوقت شاه ولایت دیده باز کرد [illegible] بیدار [illegible]
[illegible] جد شما محمد مصطفی و جده شما خدیجه کبری و مادر شما فاطمه زهرا و حوران بهشت [illegible] آمده اند و انتظار
رفتن او را میکشند گریه مکنید که از گریه شما ملائکه آسمانها بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر [illegible] که این معامله را با تو که
کرد [illegible] فرزند یهودیه عبدالرحمن ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب و الحال [illegible] داخل مسجد خواهد شد [illegible] بیهوش شد
ناگاه ابن ملجم را گرفته و بسته داخل مسجد کردند در آنوقت شاه ولایت [illegible] بهوش آمده رو بابن ملجم کرد و گفت ای ملعون آیا من
بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی آن ملعون گریست و سر بزیر انداخت پس امیر مؤمنان بامام حسن فرمود که این را نگاه
دارید [illegible] او را زنجیر مکنید [illegible] طعام [illegible] میخورم او را [illegible]
پیش [illegible] آنحضرت رسید [illegible] بخانه بردند اهلبیت [illegible] مضطرب [illegible] ایستاده بودند [illegible] در خبر است که
[illegible] اهلبیت [illegible] دختران [illegible] آنحضرت [illegible]
که ناگاه [illegible] بیهوش شد اهل بیت [illegible] گریبان چاک [illegible] آنحضرت [illegible] بهوش آمد [illegible]

امام حسن

[illegible] بعد از [illegible] سیاس

بمجلس جناب واجب الوجود عالم علم صلوات زاکیات بروح پرفتوح حضرت محمد محمود و تحفه سلام و تحیات [illegible]
بمرقد مطهر و روضه منور و معطر وصی بلا فصل پیغمبر ابن عم سید بشر ابو القاسم [illegible] باب الحسنین [illegible]
الثقلین قبله عباد و مقصد سرور زهاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام انکه [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] و حلاوت [illegible] در کام [illegible] اولیا از شفیع آوردن او [illegible] چنانچه بسند بسیار معتبر روایت
از عایشه [illegible] ابا بکر [illegible] از شبها که در آن شب ختم رسالت و نبوت جناب محمد مصطفی صلعم بحجره مرا از شعشعه
[illegible] جمال [illegible] خورشید نموده ابواب فیض بر رویم گشود پروانه شمع جمال و عندلیب گلشن وصال آنجناب بودم
چون نیمه از شب گذشت من از خواب برخواستم آن مایه آرام را در رختخواب ندیدم چون در آن زمان معاندان
زمره یهود در قصد آنحضرت بودند من در نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم و به حجره سایر زنان آنحضرت
ملاحظه نمودم که مبادا آنجناب به حجره دیگر رفته باشد چون او را نیافتم مضطرب شدم ناگاه صدای [illegible]
[illegible] شنیدم چون بام بر آمدم دیدم آن شفیع روز جزا در زیر آسمان ایستاده و گیسوان بر کف دست
نهاده با کمال تضرع و زاری میگوید خدایا بحق علی خداوندا بحق علی خدایا بحق علی که امت [illegible] نجات
کردم پیش رفتم و عرض کردم که ای مایه امید مجرمان و ای نهایت مقصد عاصیان علی را در نزد خدا اینقدر رتبه است
که شما با وجود آنکه رحمة للعالمین باز خدا را بحق علی قسم میدهید آنجناب فرمود عایشه در این حدیث [illegible]
اگر آنچه خدا در وصف علی ابن ابی طالب گفته من بگویم هر آینه تمام امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصاری
گفته اند در حق مریم و عیسی [illegible] آنحضرت فرمود اگر طاقت دیدن داری [illegible] انگشت من نگاه کن
چون نگاه کردم دیدم از روی زمین تا پایه عرش الهی [illegible] نهاده اند از نور و افواج [illegible]
و بزیر می آمدند [illegible] تمام ملائکه این بود که خداوندا بحق علی که بر آستان جناب محمد مصطفی [illegible] از آن
مشاهده حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمودند ای حمیرا بشنو و در خاطر نگاه دار با وجود آنکه عایشه
[illegible] دید چنان کرد که شنیده اند توفیق رفیق است هر کس [illegible] در باب [illegible] جناب امیر مؤمنان
[illegible] از [illegible] همراهان حضرت سلمان که شبی از شبها بشوق دریافت خدمت شاه ولایت برخواستم
و روانه شدم چون نزدیک خانه امیر مؤمنان رسیدم صدائی در راه شنیدم که آنحضرت بیرون آمد و روانه
شد بخود گفتم که در این وقت جناب علی ابن ابی طالب بکجا میرود پس من متابعت آن دلیل طریق [illegible]

بخلستان رفتم دیدم که آنجناب بسجاده عبادت گستر دو چند رکعت نماز کرد و در حین قنوت دیدم آنجناب میفرمودند
یا رب یا رب یا رب تا اینکه فتیله بیهوشی شد من ببالین آنحضرت شتافتم و او را حرکت دادم دیدم که آن واصل
قرب الٰهی دنیا را وداع کرده من با دیدهای گریان رو بر سر و رو ایشان نهادم چون دیدم که او رسیدم صدا را بگریه بلند کردم
تا اینکه همه زنان جناب فاطمه زهرا بر ستم در آمد مرا نشناخته پرسید که ای سلمان ترا چه میشود گفتم ای [illegible] چرا ای
حضرت ترا بقا باد که جناب علی ابن ابی طالب از دنیا رحلت کرد آن مخدره در آن وقت فرمود که ای سلمان در کجا
دیگر سبب علی از دنیا رفت من آنچه دیده بودم عرض نمودم دیدم که فاطمه زهرا گریست و گفت ای سلمان علی از دنیا
نرفته بلکه از حلاوت عبادت بیهوش گردیده شب چندین بار در این کار رفت من خوشحال شدم بخدمت آنجناب
برگشتم باز او را در عبادت دیدم آری آری کسی نیکه لذت بندگی را برده اند شربت شهادت را چگونه شره جان
خورده اند ای دوستان حیدر کرار نظر کنید که ستمکاران امت با این همه زهد و تقوی چه کرده اند و حق او را چگونه
بجا آورده اند و حدیث شهادت آنجناب را بشنوید و زار زار گریه کنید که جناب علی ابن ابی طالب را از خود راضی
کنید تا از شفاعت آنجناب بهره مند گردید [illegible]
[illegible]
تشنه کامان مجلس عزا و سوخته کامان آتش بلا مترجمان صحیفه تعزیت داری و مفسران شرح سوگواری و مقیمان خلوت
الم و بیقراران محفل جور و ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون مهر سپهر سیادت و گوهر شراره اجلال بنیان عبادت
سحاب بوستان رحمت ذوالجلال و برق خرمن بداختران اهل ظلال داماد خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین
برادر رسول و زوج بتول خیر الاولیاء و سید الاوصیاء مقصد و محبوب ظاهر و غایب علی ابن ابی طالب این جهان
فانی را بدرود کرد بانتقشه خوانه قدس رو نهاده مرویست بسند معتبر از ام کلثوم رضی الله عنها گفت پدرم آن
سنخت به برادرم فرمود ای بابا که ای فرزندان چون من از این محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و خشک کنید
بدن مرا با آن پارچه که بدن رسول خدا را و بدن فاطمه زهرا را خشک کردم پس مرا حنوط کنید و بعد از آن بر روی
تخته بخوابانید که پیش تخته خود حرکت میکند شما عقب او را بردارید هر جا که فرود آید مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید
که بتشییع جنازه پدرم بیرون رفتم چون به نجف رسیدیم پیش تخته او فرود آمد پس برادرانم او را بر زمین نهادند
امام حسن کلنگی برگرفت و چون کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پدید آمد که بقلم سریانی نوشته اند بسم
بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر از برای جناب علی ابن ابی طالب هفتصد سال پیش از طوفان ساخته
بعد چون پدرم را بقبر گذاشتند ناپدید شد ندانستم بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو شد ناگاه صدای منادی شنیدم

که میگفت

که میگفت صبر نمائید جوانمرد کرامت کند در مصیبت سید الشهداء آه و [illegible] و در کتاب مشارق الانوار از حضرت
امام حسین مرویست که پدرم وصیت فرمود که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک ریزید دو رکعت نماز بجا آورید
بعد از آن در میان نظر کنید چون بوصیت پدرم عمل کردیم دیدیم که پرده از سندس در روی قبر کشیده جناب امام حسن
آن پرده را از روی قبر برگرفته دید که جد بزرگوارش رسول خدا و حضرت آدم و جناب ابراهیم خلیل الرحمن
با امیر مؤمنان سخن میگفتند پس حضرت امام حسین از پائین قبر پرده را برگرفته در قبر ملاحظه نمود دید که مادرش
فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند در آن وقت صعصعه ابن صوحان که از دوستان آن
برخواست و مشتی خاک از قبر امیر مؤمنان بر سر ریخت و چندان از صفات و مناقب آنحضرت بیان کرد که حسنین بگریه
بگریه در آمدند پس محمد و ابو بکر و جعفر و عون و عباس و عبدالله و سایر فرزندان امیر مؤمنان تعزیه گفتند بکوفه
برگشتند و در ابواب جنان عندلیب گلشن خوش بیان و طوطی شکرستان نکته دانی واعظ قزوینی مسطور است
که بعد از دفن جناب ابو تراب حسنین بسوی بیت الاحزان برگشتند در راه که گذرشان بخرابه افتاد که از آن خرابه
صدای ضعیف از بیمار نحیفی بگوش ایشان رسید چون گوش دادند شنیدند که بیکسی از جفای روزگار
بحسرت حکایت میکرد از تقاضای دهر در آن خرابه شکایت از طالع ناساز داشت و بزبان حال میگفت
فلک بدرد غریبی مبتلا تا کی چه کرده ام که توان بد جفا تا کی بکنج دهر چو افکنده چنین زارم ز کرده های تو شکایت
کو همدم کارم کسی نشد که بمن لطف او پدر بودی ز درد داغ غمم روز و شب خبر بودی چون جناب امام حسین
آن صدای حزین را شنید بسوی آن خرابه روان شد غریبی را دید چون دل اهلبیت شکسته و بیمار ملاحظه نمود کوری را
دید که سر به بالین کم نامی نهاده و پهلو به بستر خاک گذارده آنحضرت از کور بیمار پرسید که ای علیل زار و ای غریب
غمخوار کیست و در این ویرانه از برای چیستی چون آن بینوا بر آن جوانان گوش داد هر چند غور دید اما از گلزار محبت
بوی آشنائی شنید و گفت ای جوانان وای عزیزان من غریب و بیمارم و چشم ندارم و از حادثات جهان بای مکان
افتاده ام و دل بتو نگاه در نهاده ام نه در بیماری یاری و نه در بلا غمخواری دارم ولکن یای غریب جوانی از لطف
دلجو بود طبیب بستر بیمارم ز غم او بود سه روز شد که طبیبم خبر نمیکرد علیل کشته خود را به بر نمیکرد
نه خود رسید نه پیغامی از برش آمد ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد ای جوانان شما کیستید که بشارت
آن یار غمخوار دارید ای حسنین گفتند ای کور بگو از صفات آن کسی که ترا غمخواری میکرد تا بدانیم کیست و گفت
من چشم نداشتم که جمال او را ببینم اما چون داخل این خرابه میشد این خرابه پر از مشک و عنبر میگردید

ور درد زبانش بود آن سلالهٔ دین ⁘ که انما انا مسکین جالس مسکین ⁘ چون حسنین این اوصاف را شنیدند
تهنیه بند کرد آن غمخوار بیکسان شاه مردان بلی داد آن غمخوار یتیمان ای بلی آن بلبلان ستم دیده کف بنده‌ای کور نث نهاد
نوازها بست و اتیان کرد نام او علی المرتضی است وا ابتاه شهید داد محراب شده جان سجود ⁘ سه روز
کرد که از ضرب تیغ زهرآلود ⁘ کنون زدن امام کبار را آئیم ⁘ ازان ریاض چه ابر بهاری رائیم ⁘ وا ابتاه وا حسیناه
چون کور آن سخنان را شنید سرش بچرخ در آمد بخاک غلطید چون بهوش آمد گفت ای برادران دامن
رحمت ای کشتگان مجلس تعزیت مرا بشما حاجتست بحق آن یار بزرگوار که مرا بر قبر پدر بزرگوارت برید
که با او کارها دارم ای دلیلان طریق نجات وای در کعبه سعادت دست کور را گرفته بان سرچشمه رسانیدند
گفتند ای بینا این قبر یار توست ⁘ که این ریاض گلستان مرتضی شده ⁘ بنال بلبل اگر در دولت نوا باشد
شنید کور بصد رعشه او فتان و خیزان ⁘ بابی طریق رسول زهرا کشید راه ⁘ که ای انیس غم بیکسان سلام علیک
شکوفه چمن باغ ولا سلام علیک ⁘ چو شد بر سر بیمار رحمت آسا ⁘ ضعیف بستر بیماریم بپرسی بگفت این
به زیر بر فراز خاک نهاد ⁘ کشید آهی در مقدم علی جان داد ⁘ ای که نشان دوستی با شاه مردان نشان دارد
مدد برای حسن بیست چون آن روح آن کور از بدن مفارقت نمود و بدار القصور جنان بخدمت امیر مؤمنان
رسید حسنین [illegible] آن نابینا را تغسیل داده پس از تجهیز نماز بران گذاردند و در اول بقعه بخاک سپردند
زهی سعادت آن کور که در مقدم داماد مصطفی جان داد حسنین بر او نماز گذاردند و در جوار پدر بزرگوار
دفن کردند ⁘ آری آری هر که چشم از لذتهای دهر بست ⁘ بر سر خوان ولای مرتضی آخر نشست
در هوای آل احمد هر که او دامن کشاد ⁘ میرود چون دسته گل سوی جنت دست دست ⁘ روایت از ام کلثوم
رضی الله عنها که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهل بیت مرتضی ریخت دهقان جفا خار و خاشاک بلا بر راه
ماتم مرتضی ریخت ما ستم کشان به حال پریشان در مصیبت پدر بزرگوار مشغول و چون پروانهای شمع غم بر زمین افکنده
مثل بودیم در میان زنان ماتم زده زنی دیدم که گیسو بر سر چون خانه صورت که آن پریشان [illegible] در
کنار چون چشمه مصیبت جوشان آتش آتشین و دلش بیقرار و از دیده اش اشک جاری و هزار بار زیاده
از اهل بیت در ناله و زاری بیشتر از اولاد علی در مصیبت و سوگواری بود چون آن زن را دیدم پرسیدم ای
مایه سبب تعزیت داری وای مایه سر اهل مصیبت تو کیستی که از ما اهل بیت نیستی اما دیده‌ات اشکبارتر
و دلت بیقرارتر است سبب گریه تو چیست و منشأ ماتم تو کیست ای زن گفت ای ام کلثوم ای بانی این

تعزیت را

تعزیت را فلک بر من چیده است و این چشم زخم از روزگار بمن رسیده است تعلق دارم ای ام کلثوم گفت بگو این ناله
گفت ای ام کلثوم من یتیمانی بودند که من شوهری داشتم که همراه داماد مصطفی علی مرتضی بجهاد رفته بود در آن جهاد کشته شد
و من با فرزندان یتیم از و بجا ماندم بدون نفقه از برای ایشان نداشتم چون گرسنگی بر اولاد من زور آورد ولا علاج شدم و مشک برداشتم
و آب برای خانهای مردم میبردم و در اجرت آن بجهت یتیمان طعام میگرفتم روزی تشنه بودم و طاقتم طاق گشته
و بار کشیدن آن بار نداشتم مشک پر آب میکردم و میگفتم خدایا حکم کن میان من و علی که شوهرم کشته شد و من در تصدیع
افتادم ناگاه دیدم پدر بزرگوارت آمدند و در اقب میداد که ای ضعیفه ترا بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن ده که همراه
بیاورم که تو ضعیفه و قوت نداری من چون اسم قسم را شنیدم مشک را بآن بزرگوار دادم و در راه از من غم بحث
میکرد ای ضعیفه از من راضی شدی من گفتم خدا از تو راضی باد میان من و علی حکم کند خلاصه آنجناب رحمت مآب
در آمد تا بمنزل ویران من [illegible] رسانید پس مشک را گذاشت و رفت روز دیگر اول صبح نشسته بودم دیدم کسی در
خانه میکوبد صدا برآوردم که کیستی گفت در باز کن من آنم که دیروز بار تو را بدوش منت کشیدم منم حامل بار
دردمندان منم مونس جان خستگان [illegible] منم از ره [illegible] خاکساران [illegible] ای زن در باز کن که
منم خادم فقرا و یار ضعیفان چون در را گشودم بر دوش مبارک زنبیلی داشت بر زمین گذارد دیدم در آن زنبیل
قدری گوشت و قدری خرما و قدری آرد بود پس آنجناب علی خطاب کرد که ای زن تو آرد را خمیر کن تا من متوجه اطفال
شوم تا نان پخته شود یا تو متوجه اطفال شو تا من خمیر کنم من با او جواب گفتم که وقوف در خمیر کردن از مردان بیشتر است
تو متوجه اطفال شو تا من خمیر کنم پس من بر خواستم متوجه خمیر کردن شدم و میدیدم که آن پدر یتیمان گوشت و خرما
بدهن اطفال میگذاشت و با ایشان بزبان اطفال حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد تا یتیمان من خوشدل شوند
چون وقت پختن نان رسید جوان برخواست و خاک تنور را بیرون آورد و آتش در تنور انداخت دیدیم که
چون شعله بصورت آن جوان میرسید میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان غافل نباشی و از گفتگو و
حسن خلق او تعجب کردم نمیشناختم که آن جوان کیست در آن حال زنی از همسایه بخانه من آمد چون آن جوان را دید
پیش رفت و هر دو دست بر فرق زد گفت ای بدبخت این کیست تو او را فرمان میدهی گفتم او را نمیشناسم
اما میدانم برای تحصیل ثواب و رضای حضرت رب [illegible] پدر یتیمان من [illegible] آن زن گفت ای کور
باطن این جوان داماد رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا علی ابن ابی طالب است ای بی آبرو این چه کارست که تو از وی
و چگونه بدست آورد [illegible] چون آن کلام شنیدم رو بخاک پای آنجناب نهادم سیل اشک از دیده گشادم ناله میکشیدم

وتند نفقه مطلب بم الحمزنه در حال رافت فرمود که مرا عذر از تو باید خواست که از احوال تو و یتیمان تو غافل بودم تو از تقصیر من در
گذر ای زن ابا الطعام را میشناسی از عمل راضی شدی و خاطر را کرد من گفتم فدای تو شوم نشناختم بعد گردم بعد از آن هر روز آنجناب
و آمد و در ز از راه و اسب که در شبها از نفقه ما را بدوش خود با ارکه بمنزل ما میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان می کشید
ابراهیم گفتم بانصاف بوده که از این قصه می باید بیشتر بگویم و خود را در این ماتم هلاک کنم دیگر زنی که بر من و بر فرزندان
می خوام است مرا امروز بیوه ام و یتیمان می باید بپرورده اند چندان بر سر و سینه زد که افتاد و بیهوش شد و اهل بیت بر سر او
گریستند

... آمدن ... خدمت جناب پیغمبر صلی علیه و آله و معجزه نمودن ... امام حسن ع

بعد از ستایش بی قیاس جناب احدیت و بعد از صلوات زاکیات ختمی پناه جناب محمد علیه السلام ما لا کلام بر آل اطهار و ذریه
مبارکش خصوصا مظلوم ممتحن و مسموم امام حسن ع که آن معجزات و براهین نمود از کرامات آثیین در زمان
صغرسن از جهه خورشید طلیعه او برهین شد چنانچه در کتاب تحفة المجالس سید معتبر منقول است که روزی عربی بخدمت جناب
ختمی پناه و حبیب اله حضرت محمد مصطفی صلعم آمد و گفت شنیده ام که تو خدای نادیده را پرستش میکنی و از این جهت تو دشمن بودم
الکنون تو را دیدم دشمنیم زیاده شد در آن وقت اکثر صحابه در خدمت در خدمت آنجناب بودند سرو و تیر پوش بوستان
خیر النساء حسن مجتبی نیز در خدمت جد بزرگوار بود از سن شریف آن معصوم هشت سال گذشته بود حسن مجتبی چون این سخنان
از آن بیحیاء نسبت بجد خود دید خواست که معارض اعرابی شود جناب رحمة للعالمین و سید المرسلین منع شد پس اعرابی گفت ای محمد تو دعوی
میکنی که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم دروغ میگویی زیرا که پیغمبران را معجزات و کرامات است تو را از اینها هیچ نیست جناب رسول
فرمود که از کجا دانستی ای اعرابی و از کجا معلوم کردی که مرا معجزه و برهان نیست اعرابی گفت کرامت بیان بیا و بگو که من چگونه پیش تو آمده ام جناب رسول
روی مبارک به جگر گوشه بتول کرد فرمود که این عرب ای طفل ... دو ... زاده من ... او با تو سخن میگوید که چگونه از خانه
خود بیرون آمده و چه اراده داشته و در اثنا راه چه دیده هرگاه دروغ گفته باشد دعوی او نیز دروغ است در پیغمبری اعرابی
در خشم شد بر روی امام حسن نگاه میکرد گفت ای کودک ترا چه قدرت باشد که معجزه و برهان داشته باشد دیگری را از غیبت
و مظهرات خبر دهد در آن وقت جناب رسول اله فرمود که احوال آمدن اعرابی را بیان کن پس امام حسن ع رو بوی کرد
و فرمود ای مرد تو بسیار گستاخ شده و از حد خود تجاوز کرده بسیار زبان درازی میکنی بدانکه از این مجلس بیرون نخواهی
رفت تا آنکه انشاء الله اسلام قبول کنی اعرابی گفت ببینم چه خواهی کرد پس آن امام مسموم فرمود ای اعرابی تو با جماعت خود
روز ... موضع جمعیت نموده ای و از روی جهد کنکاش ... که محمد دانا ترین مردم است و فرزند و اقربا و عشیره ندارد و اعراب
حمله دشمن او بینه اگر کسی او را بکشد قصاص او را کسی نخواهد کرد بعد از آن تو از میان برخاستی و دعوی کردی و بیرون

آمدی که من میروم او را میکشم آن جماعت گفتند اگر تو رفتی و چنین کار کردی و بیرون آمدی ترا از دنیا بی نیاز گردانیم
در آن حال نیزه بدست گرفتی و رو براه نهادی القصه یکشنبه بیغمبر آمدی پس در چین راه ترا امر دشواری پیش آمد و مشکل
نهادی و برگشتی که مبادا اقوام استهزا کنند و شماتت نمایند که دعوی کردی و شاخ برنشندی در آن شبها بعظیمی شد باران شد
باران باریدن گرفت نه روشنائی که آن راه طلب کنی و باد و هوا تو را از آمدن پشیمان کرد در راه غلط کردی خواستی
تو را پشیمان کرد نشستی تا از صبح ببادانند بخوابی و پیاده و از شدت حالت پریشان شدی که در راه عمر گذرانیده
بودی اکنون که باینجا رسیدی روشن شدی و دلت از اضطراب ساکن شد گفت ای پسر تو اینها را از کجا میگوئی گویا
همه جا همراه من بودی و در کار من هیچ پوشیده نیست ای پسر ایمان بر من عرضه کن که دین جد تو برحق است جناب امام حسن ع
فرمود الله اکبر بعد از آن گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله
پس اعرابی این کلمه گفت و از روی صدق مسلمان شد در خدمت رسول الله چند سال مقیم شد بعد از چند سال گفت میروم
تا قوم خود را از دین محمد خبر سازم و ایشان را دلالت کنم پس حضرت رسول او را رخصت داد برفت و بعد از مدتی جمع کثیر که
قریب بصد کس بودند با آمدند چون چشم ایشان بامام حسن ع افتاد همه گفتند اینست حجت خدا و شد بزرگ ...
ای دوستان دیده انصاف بگشائید عجب است ... که از یک ... بر روی خورشید فلک امامت از تیره کفر و ضلالت
بمنزل ... سعادت رسیدند کسانیکه حلقه بنده که آن شاهزاده عالم را زینت گوش ... و جد آنکه
امید شفاعت بجد بزرگوارش داشتند بزهر جفا بار ... جگرش از راه کلو بطنت ریختند و خاک مصیبت
بر سر اهلبیت مصطفی ریختند و بعد از رحلت جناب رسول و بیشتر از شهادت سعادت نوح بتول لکر کینه
بغض آن معصوم بستند که ایشان طریق ایمان و کور باطنان بدانش بدست گیری عصای زهر آلود بر سر آن گنج
معصوم بردند بشنوید که چگونه بود ...
عصای کین کوری جفا و راه روان طریق بلا رنجوران دیا رغبت و خفته کان بستر نصیب چنین روایت کرده اند
که جعده بنت اشعث که زوجه امام حسن ع بود چند دفعه زهر در عسل و رطب که آن جناب خورانید و هر دفعه آن
مسموم زهر جفا بسر روضه محمد مصطفی میرفت و طلب استغفار می نمود و صحت می یافت آن مظلوم از آن ...
... نهایت مدار و وقتی که اثر رنجوری در آنجناب بود اراده کرد که بجهت تغییر آب و هوا چند نفر از خواصان
بموصل رود و چون عازم موصل شد و در شام کوری کبیری بود که با اهلبیت نهایت عداوت داشت چون شنید که امام
حسن بموصل رفته با خود گفت بهتر آنکه بموصل رفته با امام حسن علیه السلام طرح دوستی اندازم در موسم فرصت

ادراک کند پس آن کور از طریق سعادت کور هم رعصائی که در دست بزهر آب داده روانه موصل شد چون بحضرت
امام حسن رسید اظهار اخلاص نمود خود را از مریدان خاص میشمرد هر روز در عقب آنحضرت نماز میکرد و احادیث
میشنید و میگریست — گریهٔ سخت دلا از این سوزانتر — میرود چشمهٔ زهر سنگ بنا اندچنین — نالهٔ زار
نه ز دل رنجشی کران — بیت از سوز جگر هست نه سوز دگر — گریهٔ آن کور دل از طریق مجور — از استماع حدیث
امام نبود بلکه از دیر شدن زمان فرصت بود دایم آن ظاهر باطن کور در فکر بود تا آنکه روزی آنسرور از نماز
فارغ شد و از مسجد بیرون آمد بدر دکانی که حوالی مسجد بود نشسته و پای راست را بر بالای پای چپ انداخت
و به نقل حدیث مشغول شد در آن وقت آن کور ملعون از مسجد بیرون آمده بیهانه آنکه راه را میجوید سر عصای
زهرآلود را بروی پای امام حسن نهاد و قوت که در آنوقت آن کور را گرفتند که سزای دیدار به حضرت فرمود که
دست از وی بدارید که در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد شد پس دست از آن کور برداشتند
درد پای آن امام شدت نمود آغاز ناله کرد و فرمود خواستم که سه روز از ایام محنت فارغ باشم هر جا میروم بلا و
محنت قرین است و عنادستم کاران همنشین است که کجا روم که برایم غم و ستم نبود — به تیره در این راه هیچ غم
نبود — پس جراح را بمعالجه حاضر کردند چون نظر جراح بپای حضرت افتاد آهی کشید و گفت و احسرتا که این عصا را
بزهرآب داده‌اند و صاحب این ضربه را عمدا زده پس آنحضرت از شدت درد بنالید و بزبان حال میگفت
کینهٔ اعدا در این راه کار خود را ساخته — دست کین عصا مارا زپا انداخته — هر بلائی میرسد اکنون مارا نشان
داغ دل را از صدف تیر قضا بشکافته — چشم نابینا نمود از زهر در حق این چراغ — زین سبب اندر شبستان غم بلا دخته
یاران که این سخن بشنیدند گفتند آه چرا کور را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای خود میرسد اما چون
جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد آن زهر را از عروق کشید جراحت رو به بهبودی نمود — ای فلک ای از ضلال
آل احمد با خبر — از هلال بدر تا کی میکشی تیغ دو سر — تا کی از خلق دغای اهلبیت مصطفی — زهر چشمی میزنی هر لحظه
ای بیدادگر — میزنی گاه از عسل آتش تو بر یعقوب دین — میزنی گاه از رطب بر کلثی حیدر شرر — آخر این رحم
ناکی تیغ زهرآلود خود — میزنی گاه بر سر گاهی به پا که بر جگر — آه بعد از چند روز عباس برادر امام حسن علیه السلام
در موصل از دهر میگذشت آن کور را دید همان عصا در دست دارد و میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر
عباس بران ملعون فتاد دیستی رفته آن عصا را از وی گرفت و بر سر و صورت آن ملعون میزد که عصا پاره پاره
شد و غلامان را امر نمود که سر او را از بدن جدا کنید چون آوازهٔ قتل آن شقی بگوش مردم رسید جمع شدند و جسد آن ملعون را

سوختند

١٧

سوختند — تنور شد در هر جا فرو رفت در اول صبح خود را بسوزد بعد از آن فرو مانیق و آن لاحسن مجتبی از موصل
روانه مدینه طیبه شد هنوز از شر آن زهر رنجور بود — زهر چشمی زقضا کرد نهان در کارش — بود پیدا اثر او
ز دل بیمارش — عندلیب بگلستان نشد باز آمد — آشیان بست قضا بار دیگر از فارش — آه چون قرار گرفت بخانه بیمار گرد
نمود دیگر باره مروان حکم باشارهٔ معاویه علیه الهاویه قدری زهر با یک عقدهٔ مروارید بجهت اسما فرستاد و با آن ملعونه
پیغام کرد که یزید پسر والا شام از مفارقت تو بی آرام است جهد کن که این زهر را در کار حسن کنی تا کام تو از یزید
حاصل شود و تو بکام دل ات زیست کنی اسما چون عقد مروارید را دید فریفته شد — کشید از عقد مروارید امیدش
بعد امید در عقد یزیدش — محیط کینه آتش در سینه زد جوش — ز مروارید کردش حلقه در گوش — پس آن ملعونهٔ غدار
دمبدم ناساز کار از دیدن مروارید نطق دل دست از کار رفته خواهش عقد یزید و در صدد قتل امام حسن در آمد در فکر
زمان فرصت بعجالی می یافت تا آنکه روز جمعه بیست و هشتم صفر پنجاه از سال پنجاه از هجرت شد آن ملعونه قدری از آن
زهر برداشته متوجه منزل امام حسن شد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند کار خود را میکنم و اگر دیدی گویم که پیش از این تاب فراق
آنحضرت را نداشتم آمدم تا دیدار مبارکش را ببینم — زان شراری که نهان است بکانون دلش — عجبی نیست دگر برق بکلش
آید — حیرتی دارم که خود شرم ز رفتار نداشت — آنکه بر شیشهٔ دل سنگ بیابی آید — در آنوقت جناب امام حسن علیه السلام در غرفه
اساتی که بود آن ملعونه بغرفه در آمد دید که آنجناب در خواب است خواهران و خواهران بدور او در خوابند — بر سر
هر کس قضا خواهد شبیخون آورد — سر بخواب آورد و اول چشم پیمان تا صدای پای اعدا نشنود دست قضا بگذارد بپنبه
غفلت بگوش چاکران — پس آن ملعونه آهسته آهسته زهر بر سر آن کوزه آب ریخته و بانگشت مالید تا آن زهر در اجزای کوزه
و آب مخلوط گردید و از غرفه بیرون آمده بمنزل خود شتافت و در انتظار بود که صدای آه و ناله کی بلند خواهد شد
تعجیل مکن که کار خود را کردی — نگذاشته فرزند لها در دی — بنیاد حسن شکستی از بهر یزید — عهدی که با او بسته
بجا آوردی — یکتر زنده مباش ای دست قضا — کز کین حسن از او کشیدن مردی — آه چون اندکی از شب گذشت حضرت از خواب
بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حالا جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب
دیدم فرمودند قدری آب بیار تا وضو سازم پس من آب از برای ایشان حاضر ساختم فرمودند ای حسن فردا شب در نزد ما خواهی
آمد زینب میگوید برادرم آب خواست چون کوزه را بدستش دادم متوجه کوزه گردید خللی در او بدید لب بر لب کوزه نهاد
چون قدری از آب آشامید آهی کشید و فرمود — ای خواهر دیدی که از آب حسن کردند زهر — وقت خوردن باخبر بودی
چو اینکه آتش میتوان انداختن آب حسین بر خاک ریخت — کینهٔ دیرینهٔ اول با ایشان داشتی — آه پس امام معصوم

مسموم کاسه را بر زمین نهاد و فرمود چه آبی بود که زدی کلو نمودم که گلوی خشک مرا پاره پاره کرد چه آب بود که افروخت
شعله در جانم چه آبی بود که شد برق در کشتن جانم چه آبی بود که فکنده در دلم تا بد کس مبادم جگر گشته چنین آبی
از صدای ناله و فریاد او تمام خواهران و دختران بیدار شدند و بگریه در آمدند و از مشاهده آن حال ناله و فریاد بلند
شد پس آن امام نالان و دختران گریان دور او را گرفتند چون امام حسین آن حال را از برادر مشاهده نمود و با دیده
گریان نیز بگشود و او را در آغوش گرفت و احوال پرسید جناب امام حسن فرمود حال جد و پدر و مادر مرا در خواب دیدم
که در ریاض بهشت میخرامیدند و دست مرا گرفته در ریاض جنان میگردانیدند جدم فرمود ای فرزند شاد باش که از
دشمنان خلاص شدی و فردا نزد ما خواهی بود اولاً باغ جنان را سر بسر فراشتند و عده جهان فردا
از ما خواستند ای برادر در یک سمت بهشت مادرم مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت که در انتظار
تواند و ملاحظه کن که قصر زمردین را که از برای تو زینت داده اند ای جان مادر جهد کن که فردا نزد ما باشی تتمه احادیث
در مجلس دویم است بعد از حمد و ثنا در ورد که ردانه و پس از تحفه صلوات زاکیات
محمد مصطفی صلعم سلام و ثنا بر هر یک از اولاد اطهار شی خصوصاً سرو سبز پوش بوستان آل عبا امام حسن مجتبی دو دریائی
با اصحاب [illegible] جناب حسن ابن علی انکه خلق و حسن دشمنان را چو دوستان قدیم به نعمت محبت پرورید آه بر ده جیوب
قاتلان چون علمش بدست اظهار نه دریده چنانکه از مؤلف تحفة المجالس مرویست که روزی سرو نوخیز گلشن زهرا
جناب حسن مجتبی روزی با اصحاب و محرمان خود نشسته بود فرمود ای یاران بدانید که عاقبت مرا بزهر خواهند داد
چنانکه جد و پدرم از دنیا با زهر ارتحال فرمودند وفات من آن طور خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله این ستم با تو که
خواهد کرد فرمود که زوجه من جعده دختر اشعث ابن قیس بقول ابلیس معاویه پر تلبیس اغوائش بیابان بخت گفتند
یا ابن رسول الله چون چنین است او را از خانه خود بیرون نکنی و حضرت او را از خانه دفع نمائید آنحضرت فرمود چگونه بیرون
کنم قبل از آن که این امر صادر شده و بتقدیر رب بیرون نکردم یقین میدانم که غیر از او کسی دیگر جرات این نخواهد کرد چون
مدتی از این سخنان بگذشت آن ملعونه کرد آنچه کرد مرویست که از کرامات آنجناب روزی دو مرد بخدمت آنحضرت
آمدند آنجناب بیکی از ایشان فرمود دیشب در خانه فلان طعام خوردی و این سخنان گفتی پس روی مبارک بدیگری
کرد و فرمود تو با پسر بزرگ چنین و چنان گفتی ایشان گفتند عجبست که هر چه ما در خانه میکنیم تو میدانی و از آن
خبرداری آنحضرت فرمود بلی هر چه از اخبار رجال تا قیامت واقع خواهد شد حق تعالی رسول خدا را از آن خبر
داده جناب رسول وصی خود امیر مؤمنان پدر مرا فرمود و پدر را و بیا اولاد خود را خبر ساخته و هر یکی از امامان

ز دیگر را

۱۷۶ قائم

دیگری را که بعد از او امامند تعلیم میکنند انته الحمد رسید دیگر از معجزات آنکه روزی حضرت امام حسن علیه السلام با بعضی از رفقا از مکه
پیاده متوجه مدینه شدند در راه پاهای مبارک آن حضرت از تعب راه ورم کرده بود بعضی از حاجیان گفتند یا ابن رسول الله
چه میشود که قدری سوار شوید که این ورم تخفیف یابد آنجناب فرمود که چون بمنزل برسیم ما را از ورم تشویش نداشته باشید
که در این راه غلامی را به بینید که روغنی همراه دارد قدری از برای من بخرید چون قدری راه رفتند غلام سیاه از دور پیدا شد
آنحضرت فرمود این است صاحب روغن یکی از ملازمان آنحضرت پیش آن غلام رفت و گفت روغن با تو هست که ورم
پا را فرونشاند غلام گفت بلی اندکی هست گفتند قدری از آن را بفروش غلام گفت از برای که میخواهید گفتند
از برای حسن ابن علی چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید بخدمت آنجناب دوید و دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت
یا ابن رسول الله من از دوستان اهل بیتم و خادم آستان شمایم قیمت روغن از شما نمیخواهم اما از حضرت شما استدعا دارم
که در نزد حق تعالی مرا دعا کنید که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت کند که دوستدار اهل بیت شما باشد آنجناب از راه
معجزه فرمود ای غلام در این وقت که قدم از خانه بیرون نهادی زوجه تو حامله بود اما چون بخانه رجوع کنی حق سبحانه
و تعالی ترا پسری کرامت فرماید پس یکباره از آن روغن بپای آنجناب استعمال کردند فی الحال ورم مندفع شد غایت
و مدایح آنحضرت و آن بزرگواران دین از آن گذشته که خامه را قدرت نوشتن و زبان را قوه تقریر باشد غرض از
اظهار اندکی از بسیار است که دوستان قدری از مدایح آبای محمد استماع نموده بعد از آن از تعزیت ایشان گریه و زاری
نمایند الحال گوش کن که بر امام مسموم چه گذشت
مخبران جدول نکته دانی و سخن دانان مواعظ خوشی بیان چنین روایت کرده اند که روزی جناب ولایت مآب
حلقه شیخ و شاب لشکر محیط خاک و آب قسیم بو تراب مصرع فرد رسالت وصی مطلع دیباچه جلالت داماد
شرف المرسلین و معلم روح الامین ابن عم رسول و زوج بتول شاخ دیوان قبول مظهر العجائب علی ابن ابی
طالب گلدسته شهادت از ریاض علا آباد بر سر زده رخت رحیل بر چشمه سلسبیل برد نوبت امامت بوارث
مرتبه سلونی و صدر نشین محفل جگر خون نهال نوخیز خیابان ولایت و چمن آرای گلستان امامت شیرین کلام
شکرستان حلاوت و نمکدان ملاحت سرو سبز بوستان ایمان و صاحب قصر زمردین جنان خونین جگر کشور محن
و زهر نوش پیمانه فتن مسموم مظلوم جناب امام حسن رسید آنجناب بعد از پدر بزرگوار بر مسند امامت قرار گرفت
روزی بمسجد رفته به منبر برآمد پس خطبه مشتمل بر حمد و ثنا بر اهتمام ادا نمود و بر حضرت رسول خدا در
نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد رو بخلق کرد گفت ایها الناس [illegible] تا مردی بیرون رفته

که معتقدان از درک جلال او متحیّر و مناظران از کُنه کمال او متفکر دیده مهر و ماه در هیچ منزل در راه مثل او ندیدی و

دیده مرغ خیال در قفس رفعتش جز بر سر دیوار تحیّر نرسیدی از درجات اوج جلالش اختر از تخت به واز به بهشت

نموده موسی ابن عمران در چنین شبی مناجات طور عدم شده و عیسی ابن مریم در چنین شبی فلک سیر سیر خیال کرده

پس آنجناب بسیاری از مناقب و فضایل پدر را بیان نموده در بین کلام گریه گلو گیر آنجناب شده بنحوی که جمیع اهل

مسجد بگریه در آمدند پس امام حسن فرمود ای مردم کوفه پدرم مردم را بدین رسول خدا دعوت مینمود من هم ایشان را

بران میخوانم چنین بلاغت لسان و حلاوت بیان کلام و گوش حضار رسید همگی از روی رضا و رغبت بان حضرت

بیعت کردند تا چهل هزار نفر مقیّد رشته اطاعت گردیدند در آن روز سن شریف آنحضرت به سی و هفت سال رسیده

بود چون آن خبر بمعاویه علیه الهاویه رسید با شصت هزار لشکر شقاوت اثر متوجه عراق بر کینه و نفاق گردیدند

آنحضرت نیز بعد از استماع آن خبر تفرقه اثر تهیّه اسباب نموده بجنگ معاویه از کوفه بیرون آمد پس معاویه

مکار پنهان از امام حسن ناچار برؤسای لشکر آنحضرت نوشت که هر که از حسن ابن علی بر گشته و پیش من آید

عزیز و محترم خواهد بود و منصب عظیم و مال کثیر خواهد یافت و هر کسی او را بقتل رساند او را بگیرد من دختر

خود با و تزویج نمایم ای برادر شاهد دنیا وفادار کز نداشت این عروس از خون مظلومان بکف بندد خضاب

پس آن مکار زنا کار رسول لیبار در زندان شرار و فرستاد تا اینکه دینار این نقدها بما نزد از ایشان گرفت

همگی مقیّد بر در معاویه شدند اکثر رؤسای کوفه از امام حسن بر گشته و مایل معاویه گردیدند آنحضرت چند دفعه

جمعی از آن بد عهدان که بر معاویه تقبیحی فرمود و آن دین بد نیا داده کان به پسر ابوسفیان ملحق شدند

و دربیان جراحت [illegible]

و حضرت از برای اتمام حجت نامه بمعاویه نوشت چنانچه حضرت امام حسن دانست که کوفیان با و در مقام حیله و نفاقند

دمائی معاویه شده اند و متفکر و حیران ایشان از برای امتحان در ساباط مدینه جمع نموده و فرمود که مرا با کسی نزاع و جدال

نیست و جمعیت مسلمانان نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی چون منافقان این کلام از امام حسن شنیده بودند به

یکدیگر نگاه کردند گفتند از کلام او چنین استفهام میشود که اراده صلح با معاویه دارد آن منافقان در خیال بودند

که بان حضرت در مقام کید بر آیند که چنانچه این خبر بمعاویه برسید ایشان را محترم بدارد بنا بر آن چون بوی مصالحه از آن

شنیدند فرصت غنیمت کرده بر آن امام عالیمقام شوریدند و در سرا پرده آن عالیمقام ریختند و هر چه یافتند غارت

کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوش آن معصوم انداختند پس

و نمود باقلیلی

و معدودی باقلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد در اثنای راه جراح ابن سنان اسدی که در کمین ایمان نشسته بود بیرون

تاخته و خنجر بر ران مبارک آنجناب زد که به استخوان رسید آه از نهاد آنحضرت بر آمده جمعی از ملازمان آنحضرت جراح

را گرفته پاره پاره کردند و آن حضرت را نالان و رنجور در عماری نشانده بمداین بردند جراحان بمعالجه تعیین نمودند پس

رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع توایم زود متوجه عراق شو که چون بنزدیک ما رسی ما امام حسن را گرفته تسلیم تو

نمائیم اما چون زخم آنحضرت باصلاح آمد از برای اتمام حجت باز نامها بکوفیان نوشت که نقض عهد مکنید و از عقوبت

الهی بترسید همگی در اینجا جمعیت نمائید تا به جهاد رویم هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که او را از ایشان متفرق میکردید ناچار

آنحضرت راضی شد که با معاویه صلح کند با جفا عشاق میسازند از جور رقیب میکشند لیلی قفس را خوش نرگس

عندلیب پس جناب امام حسن بالضروره با معاویه صلح نمود لهذا با خواص ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آن جنت مکان

آشیان بسته سر بزیر بال ملال فرو برده با الم روزگار میساخت و بزبان حال میگفت اشک حسرت از دل اندوهگین تاب برده

از سر کوت غیر فتم و ابیلا برده دیده حسرت نصیبم راه هجران دیده بد بخت غافل کرده هوشم را از راه خواب برده

پس چندی مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه لعین نظر به سرشت طینت بد کینه در مقام خدعه و مکر برآن داشت که هر

شیعیان آن مقتدای جهان شبیخون آورند تا اینکه کثیری از شیعیان را بقتل رسانیدند چون جناب امام حسن از آن واقعه خبردار شد

باتفاق عبدالله عباس بدمشق رفت چون بمعاویه ملاقات کرد آنجناب شکایت نمود که ما در صلح شرط کردیم که اذیت بمنسوبان

تو به محبّان ما نرسد چرا که عهد را شکستی آن ملعون معاذیری چند گفت که آن حضرت بنا بر صفای طینت عذر او را

پذیرفت و بسوی مدینه بازگشت و در آن راه به محبتی گذارش بوصلی افتاد در خزانه شخصی که بان حضرت عداوتی

میکرد فرود آمد مرویست که معاویه پیش از آن صاحب خانه را بمال دنیا فریفته و شیشه دل آنحضرت را بخنجر آن

مرد فرستاد که در وقت فرصت آنجناب را بیازد راه عاشق را بهر گامی بود صد جا خطر توشه این راه باید

همت اشک ترک سر هر که دارد خواهش غواصی عمان فیض بایدش اول زند صد غوطه در خون جگر پس آن ملعون

دین بدنیا فروخته در خزانه خود سه مرتبه آنحضرت را زهر خورانید و در هر مرتبه آن امام مظلوم رنجور و بیمار شدی

و از جناب پروردگار شفا طلب کردی و صحت یافتی دیدند عاشقان تو در زهر کام را مستانه زان کنند در

این بزم جام را بگذار تا زبان دیگر وقت صید نیست بردار ای قمار سر راه دام را چون حوالی امام از کردار

میزبان ملعون خبر شدند آن لعین را بدرک اسفل رسانیدند اما چون اثر زهر در پیکر آنحضرت بود از آنجا روانه مدینه

گردید در آن زمان مروان حکم مدینه بود شیشه پر از زهر هلاهل برای مروان ملعون فرستاد و نوشت که این زهر را

معاویه

بادشاه روم از برای من فرستاده که اگر قطرهٔ از آن بر دریای عمان فتد همه جانوران هلاک شوند، باید به هر طریق که دانی
شربت از آن بحسن بخشانی و هزار دینار قدر آن دارم فروان بعد از اطلاع بر مضمون نامه در صدد قتل آن مظلوم برآمد
در دفع آنجناب تدبیری می‌نمود تا آن زن دلاله را بدست آورد، اسماء بنت اشعث را فریب داده گفت یزید بن معاویه
آوازهٔ حسن و جمال ترا شنیده و عاشق گردیده صبح و شام آرزوی وصال تو است و این کار تا امام حسن در دنیا است میسر نمیشود
باید او را دفع کنی تا بوصال برسی اسماء ملعونه فریفتهٔ مال دنیا و دل آن با بر جانب بسته حق دیرینهٔ آنحضرت را فراموش کرده
کمر بر قتل امام حسن بسته — دل مبندید بکلاه رجان — مرد در دیدهٔ عهد زنان — هر زنی دام ره ایمانی است
هر سر موی زنی شیطانی است — چه گشاید در مکر زنان — باز بندد در دکان شیطان — کید شیطان بود از نفس لئیم
کید زن گفت خدا کید عظیم — القصه چون اسماء ملعونه بقتل امام حسن راضی شد مروان قدری زهر از برای اسماء فرستاده بود
که قدری با امام حسن خورانید پس آن بار چون کار روان با وزنها ساز کار قدری زهر در عسل کرده بامام حسن خورانید آن معصوم
چون از آن شربت نوشید رنجور گردید و در تمام آن شب گریه و درد شکم میکشید و تا صبح می‌نالید چون صبح شد بدار
الشفای خسته‌گان رفت و آب حاجت در تشنه‌گان و مایهٔ آرام بیقراران و کعبهٔ مقصود امیدواران چشمهٔ حیات
و سفینهٔ نجات ناخدای طوفان عصیان و خضر راه گم گشته‌گان طبیب درد گناه و شفیع امت رو سیاه جد امجد خود
محمد مصطفی صلعم رفت چون داخل روضه گردید بر سر روضهٔ پیغمبر گذشت و بزبان حال میگفت ای دوای دردمندان الغیاث
ای امید مستمندان الغیاث ای درت دار الشفای خسته‌گان ای انیس دردهاء بسته‌گان ای بوسی کبریا کرسی نشین
عندلیب گلشن روح الامین ای تو هر راز مخفی آشکار محرم خلوت سرای کردگار درد دلم در دست عدوان ای طبیب
برده از من صبر و آرام و شکیب — بعد از مناجات به درگاه قاضی الحاجات شفا یافت چند روز دیگر گذشت باز دیگر بار زهر در
رطب کرده بآنجناب خورانید که آن ملعونه بزبان حال میگفت — دیده‌ام شوق تو را ای بوصال بدرست — دست بر دارنیم
تا نکنم خون جگرت — نیستم زان اگر از عهد شکستن گذرم — زان وفا که ندارم نمودم خبرت — در این مرتبه آن عهد
شکن بیمان کسل و آن بیوفای سنگدل زهر بر رطب داخل کرده بحضرت خورانید و درد شکم زیاده گردید و در آن شب آن
مظلوم تا سحر آرام نگرفته و تمام شب بزبان حال میگفت — دلم از دست جفای تو بیاسوده هنوز — تشنه از شربت
اول دل آرام رنجور — داغ دیگر بسر داغ نمودن چه ضرور — بیوفائی زتو ای یار زمین جبر شکیب — داده‌ام تن بقضا تا چه
بوده نصیب — باز چون صبح شد بسر روضهٔ جد بزرگوار رفت بعد از سلام بزبان حال میگفت — آمده‌ام بار با بین تو ستان
بین که چه کردند بمن ترسان — هر دم از این باغ بری میرسد — تازه تر از تازه تری میرسد — سر نرستم بازغی کرده کار

امده ام

آمده‌ام بر در تو بیقرار — دیدهٔ هر کس بکس روشن است — روضهٔ تو دار الشفای من است — نیست مرا غیر از تو کسی یاورم — باز
بناه بتو آورم — آنحضرت بعد از مناجات بسیار شفا یافته بخانه برگشت. خاتمهٔ نوبت در مجلس دویم بعرض دوستان سید
[illegible] — سپاس بی نهایت معبودی را سزاست که بر هدایت گمراهان طریق ایمان مانند
جناب ختمی پناه محمد مصطفی هادی مقرر که بروشنی شمعهٔ شرع آن شحنهٔ کشور حیات بمنزل توان رسید [illegible]
بر اولاد اطهارش که بعد از غروب خورشید رسالت حصار دین مبین به حراست آن کوتوالان بروج سموات و ارضین طبقات
شبیخون عساکر ضلالت محروس و سفینهٔ ایمان از ناخدائی آن بزرگواران از بیم طوفان دنیا هر کمال محفوظ است هر یک
عقدهٔ ناگشای دلهای محزون و هر یک مفرج هموم سینهای مجروح مندیتا شبهه سوده الماس که بعد از پدر بزرگوار در شرفیابی
یعنی سید مجتبی جناب امام حسن که از صبر حسنش بار در ریاض جنان خلعت اخضری پوشیده و از شعلهٔ معجزات بنیان خصم در رگ
معاندین چون فواره آتش جوشیده چنانچه در کتاب تحفة المجالس مرقوم است که عمرو بن عاص بمعاویه گفت حسن بن علی مرد لب زیر
جبار آراسته صفت آن سنگ او را تکلیف کنی تا بمنبر برآید و مردم را موعظه کند شاید که چون مردم متوجه او شوند جا مانع او شده از سخن
گفتن عاجز شود و این معنی باعث خفت او گردد معاویه لعین بنا بگفتهٔ عمرو بن عاص جناب امام حسن را تکلیف موعظه نمود گفت که مسلمانان
که تو منبر برآئی و خلق را موعظه نمائی تا برادران دین مطیع شوند آنحضرت قبول نموده چون کلمه نحمده و طوطی شکرستان بجهته بر سر منبر برآمد
چون سکهٔ رواج بزر قرار گرفت و حمد از درج فصاحت و بلاغت گشوده چنان از شکرستان لطف استماع نه زده که چون و چها فتاه گریخت
رفت بعد از حمد جناب الهی و صلوات حضرت ختمی پناه فرمود ایها الناس هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند منم حسن ابن علی ابن
ابو طالب منم پسر رسول خدا منم ولد رسول بشر منم فرزند رسول الثقلین منم نور دیدهٔ خیر النسیتین منم ذریهٔ فخر العالمین منم سبط
بهترین موجودات منم گوهر محیط خواجهٔ کائنات منم پسر صاحب حرم مکه آن دانای اسرار حبیب و لطف خدا اظهار نمود حضار
مجلس را ملازمت آنحضرت شوق بسیار افزود چنانکه توجه خلایق بان عالیمقام زیاده شد معاویه ترسید گفت یا ابا محمد
کافیست الحال گفتی از منبر فرود آی امام حسن از منبر فرود آمد پس معاویه بان جناب گفت یا ابا محمد ترا گمان است که از این
سخنان خلیفه خواهی شد تو کجا و کار خلافت کجا امام حسن گفت خلیفه آنکس است که بسنت خدا و رسول خلیفه باشد نه بجور و
طغیان خلیفهٔ ملت اسلام باید نه محب دنیا ایمان خلیفه نشنکه ترک مال دنیا [illegible] که باشد و جامهٔ تجرید پوشیده باشد
و آخرت را بدنیا نفروخته باشد نه آنجماعت که بر حد جمع کنند که آخرت را از دست داده از فسق و فساد باک ندارند چون
کلام امام حسن علیه السلام بانجا رسید شخصی از بنی امیه در آن مجلس حاضر بود چون آن کنایات عبارات را شنید طاقت نیاورده زبان
بدشنام نسبت بان امام و بر پدر بزرگوارش گشوده امام خاطر مبارکش غمگین شد در حال روی بآسمان کرده گفت اللهم غیر ما به النعمة

جمله آن بیت خداوندان تغییر ده چیز را که با وجود نعمت [illegible] رجولیت و بکر دان او را از زنان در ساختن دعای
آن حضرت به اجابت مقرون گویند ریش امام حسن فرو ریخت والبته رجولیت بانیت مبتلا شد آن خاک بر فرق ریخت امام حسن
به نظر حاجات در او نگاه نمی کرد و فرقه بر غیر از این مجلس که تنها نزاد در مجلس مردان نشستن جایز نیست پس آن حضرت
سخن متفکر شد بعد از آن ردای مبارک افشانده از مجلس بر خاسته بیرون رود عمر ابن عاص گفت یا ابن رسول الله
یک نشست نشینی و آتش غضب را نشان و چند سخنی بگو حضرت فرمود سؤال کن هر چه خواهی عمر ابن عاص گفت خبر ده مرا از کرم و مروت
آن حضرت فرمود کرم عبارت است از عطا کردن بی آلوده کی اغراض دنیا و بخشش از [illegible] بی منت نگاه داشتن دین اسلام و مروت
خیر کردن و پرهیز از مکروهات و مروت نگاه داشتن نفس است و قیام نمودن با دای حقوق خاص و عام است و فشای سلام
پس از مجلس معاویه لعین برخواست و به مجلس [illegible] پس عمر عاص گفت که این چه فساد بود که کردی و اهل شام را مفتون در آوردی
عمر عاص گفت ای معاویه اهل شام را با تو بجهة صلاح و تقویت چنین شمشیر اهل شام از نیام در آورند که قتال با تو است از این
[illegible] در جهات حضرت را [illegible] که امام حسن [illegible] که [illegible] چند روز گذشت آن مردیکه به عادات امام حسن
زن [illegible] رفتش بخانه امام حسن آمد بعد از تضرع و زاری بسیار شفاعت شوهر خود را نمود از آن حضرت آن حضرت را برادرم آمد
و [illegible] آن مرد [illegible] آمدی از نشستگان مجلس عرا بشنوید که با چنان بزرگواری جماعت شقیانه کوند و حرمت [illegible] را
در باره اولاد او چنین رعایت بجود ننمودند [illegible] امام مسموم کردند [illegible] اعمال زشت [illegible] را از آب [illegible]
بیابانه کشان زهر فراغ چنین روایت کرده اند که مخلفات شرع رسالت تباراج کرده

شهادت رفت بعد از سرگذشت سرور اولیا و پس از شهادت نفس رسول الله [illegible] امام التقلین یعسوب الدین ابو الحسین
امیر المؤمنین نوبت امامت به مولای مسموم [illegible] و پیشوای گروه اثنا عشریه خلف الصدق ساقی کوثر صاحب قصر زمرد جنان [illegible]
بوستان شاه مردان سوخته شرار [illegible] و گداخته الماس جفا امام حسن مجتبی رسید چنین معاویه علیه الهاویه از معاونت پدرش بر
بر وجه [illegible] تهیه قتل [illegible] ساخت [illegible] روز در فکر آنکه کینه دیرینه آبا و اجداد خود را نسبت [illegible] مصطفی و اولاد او بعمل آورده
از ستم و جفا با اولاد مرتضی فرو نگذشت چندین بار در صدد قتل آن مظلوم کوشیده کارگر نشد تا آنکه نامه به پادشاه روم
نوشت تحفه و هدایای بسیار برای او فرستاد و خواهش سوده الماس نموده چون قیصر روم بر مضمون نامه مطلع شد جواب گفت
که ما زهر بکسی نمی دهیم که با ما نزاع نداشته [illegible] آن ملعون بار دیگر آن نامه را اعاده کرد نوشت که غرض از سوده آنست
که پسر از آن کسی که در مکه دعوی رسالت میکرد [illegible] الداعیه پادشاهی و تسخیر ممالک دارد میخواهم این کینه را فرو نشانم دفع
شر او را از خود [illegible] قایم پس امیر روم مقدار الماس برای معاویه لعین فرستاد [illegible] تشنه بخون ذریه مصطفی و شجره

طیبه

طیبه ریاض مرتضی آن الماس را با قدری مال و دینار از برای [illegible] و او را [illegible] از تزویج یزید [illegible] داد و سفارش که [illegible]
کار حسن را ساخته دل مرا از اندوه او برداشت [illegible] یزید خواهد شد پس آن ملعونه [illegible] و چیزی [illegible] جرار
دایم در فکر زمان فرصت بود تا آنکه شبی [illegible] بر بالین امام رسانیده کوزه آبی بر بالین آنجناب بود که [illegible] کوزه
بسته اند و مهر کرده اند سوده الماس را بر سر آن کوزه ریخت و دست مالید و فرو رفت و [illegible] خود را به [illegible] انداخت
چون ساعتی از میان رفت تشنگی بر آن حضرت غالب شد سر گرم قضا از خواب بیدارش کرد بیدارش کرد تا غم گرفتارش کرد
حالی که براستی او بکند داشت [illegible] بسر رسید بیدارش کرد چنان تشنگی وصال ساقی کوثر بر امام حسن غلبه
کرده بود که سوده الماس را در آب نشناخت چشم نگاه به مهر کوزه کرد و او را به حال خود دید مستانه برکشید چون آب به کام
او رسید و آن حضرت که از گلو تا فضای جگرش خون کردید با الماس هر جا که رسید [illegible] چنان گردید
چرخ دیدی به سم حسنی چون تراشید عقیق یمنی گشت [illegible] بهر کار این کار جگر که مصیبت به لباس
کوزه را [illegible] کرده قضا که امانت [illegible] از بهر رضا چون آب به گلوی امام حسن رسید آه از سوز جگر بر کشید و دانست
که قضا کار خود کرده و اجل [illegible] را او را بر آورده بیتابانه شد و صدای ناله او خواهرانش از خواب بیدار کرد زینب خاتون
صدای ناله برادرش را شنید سراسیمه بر بالین او دوید نظاره کرد تا آن طایر ریاض وفا از هر طرف به طپیدن چه
مرغ قبله نما ز التهاب جگر می چکید از دو خوناب ز سوز آه درونش رسید بوی کباب جدا ز موج دل چاک چاک
افتاد سرش ز بستر راحت به خاک فتاده آه زینب خاتون چون برادر را به آن حال ملاحظه نمود زبان به تفحص حال
او گشود و گفت ای برادر به استراحت خواب رفتی و با اضطراب بیدار شدی و بیقرار دیده گشودی چه حالت [illegible]
مشوش است و دلت به آتش است مگر در خواب ساقی لبه یا رب که دل مستانه بریزد در کنار است مگر چشم ز
چشمت خواب [illegible] دیده ای برادر فدای حال پریشان تو شوم بیان کن که بر تو چه گذشته است که صبر از جان و آرام
از دل تو رفته امام حسن فرمود ای خواهر وقت نمانده برادرم حسین را طلب کن زینب مضطرب [illegible] امام حسین ع
دوید چون بر سر بالین برادر آمد بزبان حال گفت ای ندیده خواب راحت در جهان بیدار شو ای غزال بسته چشم
از این [illegible] بیدار شو دیده بگشا ای برادر غم ما شبگیر که شد به یغما جنس نقد جسم جان بیدار شو چون امام
حسین دیده گشود زینب را دید که چون شمع غم بر سر بالین او میسوزد سؤال کرد که ای خواهر دیگر چه روی داد
[illegible] با دیده [illegible] و آهسته بیان کرده است که گفتا که زخم جز نداری جز ناله چشم تر نداری ز [illegible]
نمانده تا هم از خواب برادرم خواهم جناب امام حسین ع مضطرب گردید سر و پای برهنه بر سر بالین برادر

دو دیده فرزند امیر شد هیچ برادر برادر جگر پاره نشنیده برادر را بد ربستر غلطیده برسید ای برادر مصیبت
به تو عارض شده و مرا بدوست نداده از حوادث روزگار نالد و چاره ای [illegible] الحضرت [illegible] جشمش بر برادر
وا افتاده بر زبان حال میگفت ساغر عمر تو برگشت به پیمانه زهر ای جان جان بر لب لب رسید واقف از دغا
ای برادر بنشین سر مرا در بر گیر پیش از آنکه سر از تن جدا بینی امام حسین بنشسته سر برادر را در کنار گرفت و گفت ای برادر بدار تو شوم بیان کن که غم بر تو چگونه شبیخون آورده امام حسن گفت ای برادر خوابیده
بودم در خوابی که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدرم بودم جدم دست مرا گرفته در کشش جان میکرد
و میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند شاد باش که از جور دشمنان و جفای زنان خلاص شدی و فردا
پیش ما آیی [illegible] ازرق [illegible] وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنه وصال بودم غالب کوزه را بر
داشتم سر کشیدم بهر جا که رسید جگر را پاره پاره کرد چه آب آتش زده بد بوستانم زبان شمرد که [illegible]
چه آب آرام از جانم ربود [illegible] الماس [illegible] تشنگی گردون ببرده قطره آتش در کوزه کرده چه تر شیریم
زان آب جگر سوز [illegible] آتشی افزون [illegible] زان آب در جانم شراره زد [illegible] نموده پاره پاره
دراه زنده که چیزی نمانده [illegible] منزل رسانده زد و رخ مانده هیچ نماند [illegible] جام زهر [illegible]
نموده چشم به جهت فراهم سیه [illegible] جام بیک پیمانه اعدا ساخته کارم [illegible] اعتقاد کردارم
آه چون امام حسین این سخنان از برادر خود شنید کوزه را برداشت و گفت الحمد که از این آب بنوشم و ببینم چگونه
آبی است زینب خاتون دوید آن کوزه را بگیرد [illegible] بپیچید بر غلطید فریاد زد که ای خواهر کوزه را از
حسین بگیر و مگذار که از آن آب بنوشد حسن خورد بس است [illegible] ای برادر قبیله [illegible] چراغ
از قبیله خواهران کوزه را از امام حسین گرفتند و نگذاشتند از آن آب بخورد جناب امام حسن رو به برادر کرد گفت
مخور تو آب که آب تو را به تیغ دادند تو را نصیب جگر تشنه زیستن دادند مخور تو آب برادر [illegible] که آب
تو نیست [illegible] تو آبی است آب نیست در این دیار تو از کوزه [illegible] [illegible] نعمت
[illegible] مکن [illegible] تو رخت [illegible] آب [illegible] خنجر تو آب [illegible]
[illegible] دلیک آب تو در کربلا است اینجا نیست پس امام حسن کوزه را از دست امام حسین
گرفت بر زمین زد شکست و آبش را ریخت چون آب کوزه بر زمین رسید شکافته شد بر آن [illegible] امام حسن تا صبح
میغلطید و مینالید گاه بنالید در آغوش خواهران میرفت گاه در بدوش برادران میرفت گاه دلش

بهم بسندی

کدورتی رسیده [illegible] راضی [illegible] پاره پاره در تن [illegible] [illegible] زینب [illegible] حکایت
دل صد پاره [illegible] میکرد پس حضرت امام حسین گفت ای برادر این ستم با تو که کرد مرا خبر کن تا انتقام از او بکشم حضرت
فرمود ای برادر هر که کرد بجزای خود خواهد رسید و مراد خود نخواهد دید نمیتوانم پرده از کار او بردارم با جفای او ساختم و کار او
بخدا انداختم آن امام در آن سوز آن شب را بروز رسانید چون عروس صبح از پرده مشکین روی نمود طاقت امام معصوم طاق شد
دلش بجوش آمد و در استفراغ گشت زینب خاتون دوید طشتی نزد آن حضرت آورد چون حضرت افتاده شروع باستفراغ کرد پاره
پاره جگر از گلویش بر طشت میریخت تا صد و هشتاد پاره جگرش از گلو در طشت ریخت چون زینب خاتون آن طشت را بیرون آورد
در آن نگاه کرد دید که پاره های جگر برادرش در میان خون موج میزند ام کلثوم و زینب خاتون برای رشته [illegible] [illegible]
حیات برادر قطع امید شده چون خطاب بلند شد امام حسین را طلبید و اهلبیت حاضر کرد و گفت بیایید که وقت وصیت است
و نفس [illegible] افتاده زینب خاتون میگوید که برادرم ما را یکان یکان در بر میگرفت و میبوسید و داغ حسرت بر سینه ما مینهاد
و چون نوبت بقاسم رسید نگاه کردم دیدم که برادرم قاسم را بسینه خود گرفته و رو بر رویش نهاده و آهی کشید و او را از همه بیشتر بوسید گفتم
ای برادر گویا قاسم را از همه بیشتر دوست داری گفت آری گفتم چرا فرمود که بیا آنکه بعد از شهادت برادرم خواهد که
در زمانی که مددکار نباشد گفتم کسی که [illegible] بیشتر از قاسم [illegible] کنم آن گاه حضرت فرمود که بگو برادرم
و بیک او گریه کند و او را از قاسم مستردارم ای گریه کننده که حسین کشته گردد و ندیدی پس در آن [illegible]
الحسین جان تو [illegible] قاسم و عبدالله که ایشان [illegible] [illegible] [illegible] و نظر بر ایشان [illegible] دختر
که نامزد قاسم [illegible] در وقتی که نصیب [illegible] در آن وقت [illegible] پیش آمد گفت فدای تو شوم [illegible]
امام حسن فرمود قاسم روزی که عزم کار زار کند که روانه در آن هنگام [illegible] کند پس امام حسن وصیتها نمود
به برادر کرد و سفارش اهل بیت را نمود امانت امامت را باو سپرد و [illegible] که کار [illegible] به [illegible]
خدمت الحضرت آمد حضرت فرمود که [illegible] روباه [illegible] روزگار که فرمود [illegible] [illegible] دیدی و
چه بدی از من بتو رسیده و چه ناخوشی از من دیده [illegible] سوده الماس بکار بردی امید دارم که در عقبا از شفاعت جدم
محروم و در دنیا از امید خود [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] سر [illegible] پیش انکنده [illegible]
رفت پس برادران و خواهران حاضر شدند دیدند که الحضرت [illegible] ایشان بحسرت بروی نگاه میکردند
دختران [illegible] بیهوش شده چون بهوش آمد [illegible] الوداع الوداع ای خواهران ای برادر الوداع الوداع ای [illegible]
ای حیدر الوداع قاسم [illegible] عبدالله [illegible] الوداع دختران بر پدر طفلان [illegible] الوداع [illegible]

بنشستم صفر بود ناگاه آن حضرت را بقبله کنید و گفت اشهد ان لا اله الا الله مرغ روح شریفش بشاخسار طوبی آشیان
گرفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible] عصا کشان طور الم و مناجات
[illegible] قبل اندوه و ستم [illegible] تعزیت و مورخان تواریخ سوگواری از کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که روزی
قوم موسی علی نبینا [illegible] از کثرت گناه [illegible] چون کاغذ مشق از دو طرف سیاه شده و از فرط معصیت سواد کرده [illegible] مانند
لباس تعزیت کردیع الحال عذرخواهی آمده ایم از جناب غفور شکور درخواه [illegible] مزرعه جرایم ما را از سحاب رحمت سیراب
داد و اوراق معاصی ما را از انتظار رحمت [illegible] امرزش [illegible] بدین جهت جناب موسی [illegible] قوم [illegible] روز مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات آورده بعد از استغفار بطور تمنا عرض کرد که پروردگارا رحیما امرزگارا بدرگاه تو آمده ام و عفو گناهان
قوم خود از تو درخواست [illegible] ای نماینده راه نجات [illegible] ای رافع سیئات و مضاعف الحسنات و فاتح ابواب
در بسته در آن وقت خطاب الکبری رسید که یا موسی درگاه ما بر هر سائلی باز و بلطف ما بر هر بنده [illegible]
امید [illegible] رحمت [illegible] از فیض مغفرت نخواهد ماند مگر کسانی که آب بر روی امام حسین بسته اند
و دل الاطفال او را [illegible] ستم خسته [illegible] او را که در بوسه گاه حبیب ما بود خنجر جفا [illegible] و سینه او را نشان تیر بلا نموده باشند او را
نخواهیم امرزید حضرت موسی عرض کرد که پروردگارا این حسین کیست و سرور کدام دیار و فرزند کدام شهریار و لاله کدام
چمن و شمع کدام انجمن و خورشید کدام آسمان و خسرو کدام جهان پادشاه کدام زمین و [illegible] کدام دین و زاده کدام سرور
و فرزند کدام پیغمبرست خطاب الکبری رسید که یا موسی این حسین سرور ریاض اطاعت و لاله چمن شهادت ذبیح کوی وفا و مقتول
خنجر جفا گوهر صدف عصمت و کوکب فلک طهارت عندلیب گلشن راز و بوستان [illegible] شفاعت عاصیان و سبب
مغفرت مجرمان [illegible] و پناه زمره عذرخواهان سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند امیر مردان جگرگوشه محمد مصطفی
و قرة عین علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا و برادرش حسن مجتبی ای موسی [illegible] باش که اگر از برای وجود ایشان نمی بود
زمین و آسمان و عرش و کرسی و لوح و قلم [illegible] ایشان [illegible] علت غائی ایجاد [illegible] افلاک برای ایشان کرده اند
و پیغمبران [illegible] بطفیل نهاد و خلقت [illegible] ای موسی پیغمبران سلف ایمان بجد او آورده اند اگر تو نیز اقرار
برسالت او نکردی بشرف رسالت سرافراز نگردیدی فخر ایجاد رسول الثقلین [illegible] سیادت که بر حسین است چنین [illegible]
ان همه اوصاف از جناب رب [illegible] در رتبه و بزرگواری ایشان شنید سبب شهادت امام حسین را پرسید گفت پروردگارا
آن مخدره حسین در کدام زمین و [illegible] ستم بر آن شهریار از کدام لعین این ظلم بر آن حضرت از کدام روسیاه [illegible]
و از کدام گروه خواهد بود خطاب آمد که بیک سمت نگاه کن چون موسی نگاه کرد بامر خدا همه زمینها پست شد و زمین
کربلا ببیند

کربلا ببیند [illegible] چه کربلا مزرعی که دهقان ستم در آن زمین تخم [illegible] گشته و از [illegible] زمین [illegible]
دامن گلچین و از افتادن سروها [illegible] روان گوی کربلا جان گردید [illegible] صف زده یکسو چه مژگان [illegible] چشم
شاه مردان از زلزله [illegible] بهاله [illegible] بیک دل کشته [illegible] غزالی البسته [illegible]
در آن دشت ستم خیز [illegible] لب تشنه [illegible] نوازش [illegible] خونین [illegible] از قضا در [illegible]
قدر انداز عدوان [illegible] لب تشنه [illegible] لب آب [illegible] سیراب [illegible] آینه [illegible]
ندیده غیر عکس صورت حال القصه چون جناب موسی سید شهدا را در زمین کربلا بآن حال دید آه سوزناک کشیده و زار
و زار بگریست پس از حضرت باری درخواست نمود که پروردگارا مرا رخصت کن که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه
دار حسین باشم در درد تشنگی او اشک بریزم خطاب رسید که این فیض را از برای تو داشتم و این کیمیای سعادت
بتو گذاشتم چون موسی رخصت تعزیه یافت بسوی قوم خود شتافت و همه روز بعد از نماز تعزیه دار سرور شهیدان
بود مرویست که از قوم موسی زن عفیفه [illegible] کودکی داشت آن کودک خرد [illegible]
آن زن بعد از تعزیه از خانه بیرون آمد که ناگاه آن طفل خود را بکنار آتش رسانید و مادرش خبردار [illegible]
قضا آن کودک را در تنور انداخت آن طفل شیرمست [illegible] در تنور گداخته شد [illegible] آن ضعیفه
بیچاره چنین الحال را مشاهده نمود ناله از دل برآورد و شیون کنان آن فرزند سوخته را برداشت و از زاری و خروش
او همسایگان مخبر شدند در آن حال شوهرش از در درآمد چون فرزند خود را سوخته دید خطاب بزن خود کرد که تقصیر طفلم
چه بود که او را [illegible] کشت [illegible] انصاف بده که هیچ مادری فرزند خود را کباب [illegible] صورت خود را خراب میکند
در این [illegible] تقصیری نیست و من خبردار نشدم [illegible] زن [illegible] تقصیر [illegible] که اعضای او مجروح کرده [illegible]
واقعه فرزند از آن شوهر [illegible] بیهوش شد چون بهوش [illegible] با دل کباب و دیده پرآب بحال اضطراب و آه آتشین رو
بمحراب عبادت نهاد و خود را در خاک غلطانید و گفت بار خدایا تو عالم السر و الخفیات میدانی که من تقصیری ندارم
پروردگارا بحق عظمت و جلال و بزرگی خود و بحرمت مقربان درگاه خود بحق حسین که [illegible] برآن فیض [illegible]
[illegible] شادم [illegible] بدیده [illegible] بحق که شنیدم [illegible] بدرگاه تو
[illegible] که در راه تو [illegible] که در [illegible] آهی که از سینه انگیخته بچشم که دید شهیدان [illegible]
[illegible] بوقتی که گوید [illegible] که یارب [illegible] آنزن [illegible] پروردگار
[illegible] حسین که نام او بردم و بدیده [illegible] که در ماتم او [illegible] بازگردان

باشتر این سوخته را از بی لجر برگردان یا را هم بمیران و تو زندهم برسان که دیگر فراق پسر و جفای شوهر ندارم هم
از یک ستان حسین تو در آن مستوره در دعا بود که جناب اقدس الهی برای آن زن رحم کرد در آن وقت شوهرش از
خانه بیرون رفته بود طفلش چند وقت گل شاد آب بخانه آمد پسر به شوق تمام دوید و پسر را در بر کشید
و گفت ای سوخته آتش فراق در کی بودی وای گداخته هجران چگونه این راه بیمودی آن طفل زبان برگشاد و گفت
ای پدر چون من خود را بکنار آتش رسانیدم شعله آتش زبانه کشیده در آغوش گرفته بود رایند من دل پر از خون چون محتاج برات
رحمت بودم همه از بنده که در سرشتم سرنوشت شرار جهنم عین شد بهشت سر مرا خدا داد اخگر تنور ماند
چنان که … از تنور دل داغ شد الهه زار وفا دم شعله ها شد نسیم صبا چه گلشن چه باغی ریاض کجا در آن باغ از
چه چه بلبلی سراسر چمن نور افزا چمین بینه شده کربلا حسین ای پدر چون من از سوختگی بخلوت دولت رفتم در
انجمن … سرو چمن نبی میکشتم سیر قصور رو تماشای حور میکردم که ناگاه منادی آواز داد که روح این سوخته را
بر بدن او باز گردانید و او را با درش رسانید که مادرش در این حسین قسم داده با نتظار این شفاعت دیده را
گشاده چه یقین مادر را در محبت حسین دیدیم فرزند او را با درش بخشیدیم چه ایشان در تعزیه حسین معافی ندارند پس
چگونه ایشان را داد آنکه آن ای فرشته در رسید و گفت ای طفل برگه بسوی مادر خود که در ماتم حسین گریسته در تو از دکه ای
پدر عزیز دان که این کیست و مرتبه آن در نزد پروردگار از الیت علیه هر چند قدر او را میدانم اما در رتبه او حیرانم یا
حسین خدا جانهای عجایز آفتاب نشته … که سوخته بربار رفته بشفاعت تو احیا می کرد چون آن مرد و زن
فرزند سوخته خود را زنده دیدند و او را در بر کشیدند زن گفت شکر کنم خدا را که از برکت تعزیه امام حسین دعای من
مستجاب کرد اغنیمت چون … این حال را دیدیم یا قوم که تا در حیات بودند ترک تعزیه جناب امام حسین ننمودند آن پیر در
همه زمیان قوم موسی مشهور شد تا زاده کرده حسین یا حسین ما هم در مصیبت تو گریسته ایم و با این امید زیسته ایم
در پی شفاعت تو برخاسته ایم چون بعد از تو پناهی نداریم عمر به سوگواری میگذرانیم وقت که ما را دیار و وارثان
محسوب فرمایید   ابا طفل ستمدا تهات … والیه غنت … غم و ضعیفان طفلان مظلوم
دشنید معصوم امام حسین ع روزی حضرت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و بعد از سلام جناب احدیت گفت یا محمد
مژده باد تو را به فرزندی که خدا تو را کرامت میکند بتو از فاطمه و حال بعد از تو امتان بدبختی به جفا او را شهید
میکنند چون حضرت رسول این خبر شنید فرمود ای جبرئیل چنین فرزند را احتیاج نیست سه دفعه این خطاب
و جناب رسول همین جواب میفرمود در آن وقت جناب علی ابن ابی طالب ع داخل شد و جناب رسول خدا آن راز را

باد خدا

باد خدایا بیان کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود مرا هم بچنین فرزند احتیاج نیست سه دفعه جبرئیل نازل شد و ملائکت باو فاطمه
که همان جواب را شنید چون خبر تعزیت و تولد به گوش فاطمه رسید که خدا فرزندی بتو کرامت خواهد کرد و به تیغ کینه …
سر از تن او جدا خواهند کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر مرا بچنین فرزند چگونه دل خوش کنم گلی که داغ نهد بر دلم چه کار آید
شرر زند همه جا کشتم چه کار آید   ز میوه که بچشم ز هر غم چه کار آید   … آتش نشسته ام … چه سود
شمع سرای که جسم بگدازد   بزاده چه دهم آنکه سوزم از داغش   به کشتی که چنین … از داغش چه احتیاج که
از درد الم شوم ز وضع حمل حسین به که من عقیم شوم   پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه خدا را در این فرزند حصلت‌ها است که … دیگر
جدت در این مندرج است   چراغ شرع از این زاده میشود روشن   بیا که باغ شفاعت از این شود گلشن … گر
سر سید انبیاست این فرزند   چراغ بزم همه اولیاست این فرزند   همین بس است که فخر خاتم النبیین است   همین بس است که … امه
دین است   شهادتش سند حجت شفاعت ماست   چه روز حشر شود محضر شفاعت ماست   رضا بحکم خدا شو که از آن … من
چرا که درد تو باشد برای راحت من   چون فاطمه زهرا اسم امت را شنید و وعده شفاعت ایشان را در کشتن آن فرزند دید
گفت ای پدر هرگاه این مقدمه برای خوشحالی امت تو است من راضی شدم لیکن آن محیط عصمت و عمان … گوهر دانه … حسین
حامله شد صفیه دختر عبدالمطلب نقل کرده که قابله امام حسین ع من بودم چون آثار وضع حمل فاطمه زهرا معلوم شد من بدستوری
که در میان زنان است متوجه جناب فاطمه بودم و از وجه امیدیم … بار حمل گذاشت   زلال شیر … گشته گوارا … زهره
مهر شد … نهال میوه امید بر داد   صدف آمد گرفت اما گوهر داد   برج حیدر … نخل … پرده … در دل
کنار کعبه   چه رخ سرلوح دیوان شهادت   چه ابر شرح بخشش را اطاعت   چه صورت باغ جنت را نمونه   در آن
گلها شکفته گونه گونه   بسی غنچه در دل باقی کرده   دل از راز نهان از بسته برده   که این لب تشنه خواهد کشته …
بکام دل نخواهد آرمیدن   ز ده دست غمش بر زلف شانه   بطفلی مانده در زنجیر خانه   صفیه میگوید که چون امام حسین متولد
شد جناب رسول خدا به حجره فاطمه زهرا آمد و فرمود ای عمه حسین را بیاور گفتم من … فداست شوم او را هنوز
نشسته ام و پاکیزه نکردم آن حضرت فرمودند که خدا او را پاکیزه فرموده و مطهر گردانیده او را بیاور چون او را بحضرت
آوردم او را از من گرفت و روی او را بوسید و لب بر لب او گذاشت و زبان مبارک در دهن او گذاشت بخدا قسم دیدم
حسین زبان آنحضرت را در دهن گرفته و میمکید مانند طفلی که شیر دیگر برای مکد هر که خواهد لذت لعل لب دلدار … باید شد
… که … آن لب کز شیره جانش … سوخته سوز عشق … ای …
از عبدالله عباس بسنده معتبر روایت شده که حضرت رسول فرمود که حق تعالی را ملکی است او را دردائیل میگویند …

شانزده هزار سال است چندانکه ماهی هر سال بال بر کماهی زمین و هر سال است برد و زیر جا ظاهر دردائیل جبرئیل رسید که صاحب جلال
و عظمت و بزرگوار بود بان بهشت تعالی بال و ازاله عذر نمود که پرواز کند دردائیل بانصد سال پرواز کرد تا عرش
یکی از قوایم عرش رسید بجمال حق تعالی داشت که طبیعت افتاده بود که بمکان خود برگرد که ای خداوند عظیم و ای مهربان عظیم ترم
دارای بنده چیزی نیست در مکان نیست بلندی حق بلندی مکان نمیباشد پس حق تعالی بالهایش را گرفته از صف ملائکه بیرون
نموده در گوشه جزیره سر بزیر بال حسرت فرو برده چون عاشق که از کوی یار خود رانده و چون بلبل از گلستان مهجور گشته
بیاد ایام گذشته بر ذلت خود میگریست شبی چه دید که غلغله در عالم ملکوت افتاده و درهای آسمان باز شده در ان شب
خطابی از رب العزة الارباب بمالک خازن دوزخ رسید که ای مالک تند آتش تو بنشان که موج رحمت آمد بطغیان برانگیز آتش
در جان آتش شرار زبان تو در سامان آتش چراغ شعله را خاموش کردان جحیم خشکانرا خوش کردان فرو بنشان
تف بیش الصدری زبانه کوتیش در گوشه کبری جهنم در تابش فرو بند حرارت که سر خود گیر یک چند پس خطاب
بجبرئیل رسید که ای نسیم ریاض رحمت ای عندلیب گلشن اطاعت ای گلستان بهار بنیاز آمده بجنت رو گلستان را بیارای
چمن را شاداب کن باغ رحمت الهی بیارای بر گل سوری نثاری چراغان کن بهر جا لاله زاری به پای گل به پیش جوار بنشانند
کنیزان حور را ای گلکار بهشت عروسان بهشت را بنشان زشبنم گوهری بر فرق نشان بگو بلبل کند صوت حسن را
برای خوش حسین سازد چمن را بگو ساقی زکوثر جام برگیرد صراحی از گل پیمانه در کف حسین آمد بسوی این ارم بایست
تو میدان طبع نازک وی ای جبرئیل حور العین را بگو زینت کنند بزیارت یکدیگر روند و همدیگر را تهنیت گویند برای
مولودی که در دنیا برای محمد مصطفی آمد پس در کعبه بسوی ملائکه صفها بر کشیدند و تسبیح و تهلیل گویان با هزار قبیله
از ملائکه هر قبیله هزار هزار ملائکه بشنید همه بر اسبان ابلق سوار بزین و لجام که در آن قبتها از در و یاقوت نصب
کرده و با خود ببرد به نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوید برای مولود او دردائیل جبرئیل خبرده الحضرت را که من این مولود
را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگو که یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو وای بر کسی که او را بکشد و من از کشنده
حسین بیزارم تا تالان حسین را در روز قیامت باکر دو حشر کنم که با خدای دیگر اقرار کرده باشند و ایشان را داخل
جهنم خواهم کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بسوی تالان حسین از بهشت بطیعان خدا پس در آن وقت که جبرئیل بزمین
می آمد راه گذارش بر دردائیل افتاد دردائیل گفت ای جبرئیل ای سرور ملائکه چه حادثه است و چه واقع است که من امشب آسمانها
ملاحظه میکنم مگر قیامت برپا شده یا خدا دنیا تازه خلق میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری که امشب در دنیا
خدا به محمد مصطفی صلعم فرزندی کرامت کرده و ما را بتهنیت و مبارکباد او فرستاده و این همه شور و سرور در ملائکه برای اوست

دردائیل

دردائیل گفت ای جبرئیل بوکن میدهم ترا که چون بخدمت الحضرت رسی سلام مرا برسان و بگو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی
داشته که از خدا سوال کن که از من خوشنود شده و بالهای مرا بمن باز دهد پس جبرئیل بخدمت الحضرت رسید و از جانب حق تعالی
ابلاغ تهنیت کرد الجناب فرمود ای جبرئیل لا امتی من فرزند مرا خواهند کشت جبرئیل گفت بلی حضرت فرمود آنها امت
من نیستند من از ایشان بیزارم جبرئیل گفت من هم از ایشان بیزارم پس حضرت بر خاسته نزد فاطمه آمد و او را تهنیت
کرد حضرت فاطمه زار زار بگریست پس حضرت فاطمه گفت کاش من او را نمیزادم ای پدر ای قاتل حسینم در آتش است
حضرت فرمود که من گواهی میدهم که در آتش است ای فاطمه و لیکن کشته نخواهد شد تا از و امامی آید که ائمه از او هدایت
کنند بعد از آن بهم رسند که آخر ایشان صاحب الزمان ع باشد پس فاطمه زهرا ساکن شد در آن وقت جبرئیل نام دردائیل
را بعرض رسانید و بیان کرد که آنچه باو دردائیل گذشته بود مرویست که جناب رسالت پناه ص امام حسین بر روی دست گرفته بلند
کرد و بزبان حال میگفت خداوندا بحق فرزند تو بان سر کرم جان فشاند تو بان شوق که دارد در شهادت
بان ذوق که دارد در عبادت بان سوزی که بر خیزد ز آهش بان آهی که ریزد از نگاهش بان سجده که در
وقت شهادت نهد رو بر سر خاک اطاعت بان رازی که تو میدانی و من بان سری که پنهان شد ز دشمن
بان خلوت که مهمان تو بودم نشسته بر خوان تو بودم بان رویی که بنهادم بخاک بان چیزی که دید از عیب پاکت
بان عرضی که تا کردم شنیدی بان حرفی که در گوشم کشیدی بان مهری که بنهادی لبم را بان ساعت که دادی مطلبم را
خداوندا بحق این حسینم بحق و حق این نور عینم که دردائیل را از غم رهائی از و هر چیز بگرفتی عطا کن گناهش از حسین
بخش از کرامت که باشد بر حسین اول شفاعت در حال نیز دعای الحضرت بجدف اجابت مقرون گردید پر بال دردائیل
برآمد و رخصت یافت و بروایت دیگر جبرئیل دردائیل را همراه خود آورد و او را بدور گهواره امام حسین گردانیدند بای
برکت اماملوم از غم نجات یافته و بدور گهواره میگردید و میگفت کیست چون من در رتبه ای آزاد حسینم من یا ستان
پرواز که در صفوف ملائکه در مقام قرار گرفته در آسمان او را باین نشان میشناختند که آزاد کرده
حسین است ای دردائیل فخر کن تو را از خاک که برداشته و آزاد کفه کیست حسین ما تعزیه داران پربال سوخته ایم
وز کثرت عصیان رو بتو آورده ایم بحق جد بزرگوارت ما را از نظر مینداز ای خدا ما شکباران حسینیم ای خدا
ای خدا ما ز عشق در شور و شینیم ای خدا ای خدا در ماتم آن تشنه لب بگریستیم ای خدا ما هم ز پای آمد چندین زیستیم
[illegible] لشکر نویسان خبر نخست الم و جادوستان سیاه ناله و غم و الم درای
جنود بلا و عارضان عساکر محن بدین گونه روایت کرده اند که چون کینه اولاد ابو سفیان نسبت به دودمان پیغمبر آخر الزمان

نتوان گفت نیز بود چه در زمان ایشان معاویه علیه الهاویه بر طریق آبا و اجداد خود امینمود تا آنکه دست غارت برده حیلتی
خدعه و خبر بشریت احباب شد و از مرکه لا فتی گفته تا بمیدان شجاعت و حرب تیغ بید عداوت جارب کشور دین و حافظ
شرع المبین سلطان قلمرو صفین امیر المومنین داماد ابن عم خیر المرسلین علی ابن ابی طالب بید غیرت ید اللهی بحرکت
در آمد بیدرنگ دیده لشکری چون دلهای اهل یقین منور الضمیر بسمت صفین کشید بعد از تلاقی لشکر اسلام و بیدین از معالجه
نور و ظلام آتش کار بکفر از امالجامید قضا مقدمة الجیش گشته در میدان قدر رایت بیش نهاد در جولان کشید بیر
به صفحه جدل انتظار مؤنث قوة بازوی شرع پیغمبر لوای معرکه حرب حیدر صفدر فراشت بر سر اعدای دین بسان شرر
پیش تیغ النفار و کرار غیر فرار علی ابن ابی طالب بصولت ید اللهی دمار از روزگار شرار برآورده مهر طرف آفتاب
تیغ نیکشید سپاه ظلم وان کرده فرجام چون شب تیره و تار در زاویه خبر بودند تا آنکه شکست بر معاویه افتاد و چاره
در آن دیدند که سمت آب را بر لشکر دین گرفته نگذارند که باده کشان ساغر اقبال و تشنه کان سرچشمه وصال از آن آب
لب تر کنند تا آنکه کشت دین را از سموم تشنگی فسرده کردند پس معاویه سراب پر لشکر اسلام گرفته بنوعی که دلیران دین
شایق تشنگی را امیر مومنین کردند چنان شد که تر از تشنگی ایشان با جگرگوشه فرمود که میر آب تشنگان سید الشهدا حسین را
طلب کنید و چون آن جگر سوخته دشت ابتلا بخدمت پدر بزرگوار آمد سر فرمود که یا حسین مددکاران دین مبین
از تشنگی بهلاک نزدیک شده اند تو هم در تشنگی در تاب آنان از جانب سر که دمیر آب فوج از سپاه بردار و برو سر کین
که بضرب شمشیر آبدار آب از دست لشکر شرار بگیر در این مقدمه در این مقدمه رمز آنکه شاه شهید جرات
سر آب شده بر گردید از این معامله ارشیعه نکته در یاب اندیشه جنگ حسین بوده است بر سر آب با کسی که کشتی
باده جگر بشد اندیشه کربلا بش در نظر بود دهان قلم آب تیغ در کام شد در این ریاض قضا تخم اشک میکارد
بچیزتم که به بهانه نظر دارد چه رقم سردار ایمه سرکه لب تشنگان و پدر شهید کربلا امام حسین نامزد شده
[illegible] چون صبح گردون ترکش چو
خورشید برکف اطاعت بست خط آسوار نیزه دار تیغ بند و طال سرداری به بدر مفوض گردید که نه سوار
فلک بیدق بر سر قبه برج اقبال افراشته و طبلک دوش بدر باش فوج کواکب بنوازش در آمده شق القمر کاب
گرفت و عروس با زوی او را گرفته سوار گردید بر بالجناب جلا دیده و مرکان در میان سپاه و لشکر در راه از جون
هاله ماه در جوالا ماه میرفتند تا آنکه محدرا ظلمت لشکر شقاوت اثر رسانیدند با زوی تو تر آسیب حمله بنیاد
ان ناکسان از آب رسانید و بسیاری از آن تشنگان بیراب و قوی را از آب حسن غریق لجه فنا گردانید

زینبکه برسر

وز بسکه سر بر نیزه کرده شاه عرب رعین سپهر دیر گشته بر از لبی در نب نصرت شیخ الا ای سپهر مدار بشفق به
پنجه کف الخضیب بسته نگار الفقه ابن عوه شمشیر لا فتی آب از بهشتی او از گرفته و حجاب سیراب گشته اند
وارث ساقی کوثر باد بود انکه از همه تشنه تر لب آب میسر نبوده اند لشکر سوز جگر و نه اند چنین تو نیز جگر سوخته آل
عبا افتاده یک راب بر آمد و چندان نگاه باشد که دجله از چشمان تشنه لب آب کردید و لیکن که چون از اداران جبر
فتح با امیر مومنان رسانیدند که یا امیر مژده باد شما را که حسین کشتی اسلام را سیراب کرد تا جناب در لقمی گاه جنج فتح آب
لا م مظلوم شنید آهی کشید و اشک از دیده جاری ساخت عرض کردند که ای پناه تشنه کان فرزندت فتح کرده و آب از لشکر اعدا
گرفته تا چرا گریه میکنید در آن وقت سید الشهدا بسبب چه امیر مومنان نگاه بصورت ایشان کرد و ... گریه و بیقرار
در باز او را نگاه که گریه از این زیاده شد پس فرمود الباء و گفت گریه بسبب شادیست که بعد از این بحسینم خواهد رسید
ای حسین که قدش سرو گلشن نازنیست ای حسین که رخش زیب باغ اغنازیست ای حسین که نثار تشنگی جان
داد ای حسین که آید بباغ ایمان داد مرغ روح گرفتی دلیر خواهد شد بسر نزال دراینجا سیر خواهد شد حضرت
فرمود کار بسته و هواداران این حسین که امروز لوای فتح برپا کرده و آب از برای شما آورده در صحرای کربلا از بلا از جهو م
تشنه کان و ظلم لشکر اعدا انگشت خواهد خورد و کوفیان به بنیاد و فرزند منادی او را بضرب تیر بیداد از سر اندازند دل جگری
که در کربلا بار چنان آورند آن است که آب بر روی او و یاران او بستند و صدای العطش تشنگان آرام از دل حسینم ببرد
و هر چند بکوفیان بدامان ستیزان الحاح نماید که قطره باطفال الحق والا به شند آن کفار چندان بر فرزندم تنگ بگیرند که علی
اکبر جد را صلاح پوشیده بمیدان فرستد و آن سوز لب تشنه که فرزند علی اصغر را نشانه تیر کنند ای حسین بیاد آورم که سر
سردار شما را بسوغات برای یزید علیه اللعنه برند سرم از بستر آرام دور میشود چون تشنگی اطفال او را بخاطر میگذرانم دلم میسوزد
پس آن حضرت عباس را طلبیده فرمود ای عباس خوش بسعادت تو که در آن روز علمدار برادرت خواهی بود در یاری او دست
از جان خواهی شست ای فرزند وصیت میکنم ترا که نگذاری که برادرت پیش از تو بمیدان رود و سعی کن که پیش از آن نقد جان
در بازی پس از آن خبر قیمت ابو صداری ای از لشکر امیر مومنان برآمد [illegible]
بعد از درود و ثنای بی منتهای جناب ایزدی جل شانه تحفه صلوات زاکیات نثار مرقد مطهر منور رسول صلی الله
که بشتابان ایای از سیمرغ عبرت اقتس رنگ فلک کواکب و عرصه امکان از نور و جود تنی چراغان است چنانکه در کتاب تحفه
المجالس و از مصنف جامع الاسرار مرویست که در زمان جناب محمد مصطفی در خراسان پادشاهی بود خوش و متقی
و پرهیزکار و عادل و محب جناب رسول و نام او شاهرخ پسری داشت زیرک و دانا و نام او شاپور رسوا او فرزند نداشت

دفن پادشاه بپارسی و همه یهودان از اراده در ترابه دیبرقه بودند تا آنکه او را یقین شد که پیغمبر آخر زمان باید رفت پسر را طلبید
و گفت امانتی بتو می‌سپارم و ترا وصیت می‌کنم که بعد از فوت من امانت را ببری به محمد مصطفی صلعم که پیغمبر آخر زمان است پس اری
و کمی دیگر بتو دهم و آن ده بدره طلا است و هزار دینار است و یک بدره دیگر به پسر داد پسر وصیت پدر را قبول کرد چون پادشاه
ایران [illegible] را وداع کرد بعد از آن پسر تهیه داری پدر بدرهای زر را برداشته روانه خدمت جناب رسول خدا گردید بعد از یکماه
بمکه بجاز رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه نخلستانی دید الجوان در آن نخلستان در سرآب فرود آمد بعد از شستن دست
و روز ماندیا سود منتظر بود که کسی پیدا شود و نشان آستان جناب رسول خدا را از و تفحص نماید چون کسی ندید برخواست و پاره
راه از نخلستان بیشتر رفت سه نفر از جماعت یهود دید که از دشمنی جناب پیغمبر بودند دید پس گفت ای جماعت یک بدره زر میدهم
بکسی که مرا بخدمت پیغمبر آخر زمان ببرد چون یهودان این کلام شنیدند گفتند البته این بار شتر در هم است طمع ایشان بحرکت
آمد در قصد کشتن الجوان بر آمدند پس گفتند ای الجوان یک ساعت در پیش ما بنشین که امروز عید است و پیغمبر از برای نماز عید
بصحرا رفته تو قصد کردی که الحال در اینجا حاضر میشود چون شاپور این سخنان از آن خوارج شنید ایشان را راست پنداشت و از
شتر فرود آمد در کوشه قرار گرفت پس ماند که راه دشت و الحال بخواب رفت آن یهودان با هم گفتند که عجب صیدی بدام افتاده
برخواستند و پادشاه پور را بکشتند چون بدرهای زر را دیدند با هم گفتند که اگر زر را برداریم چنین این مرد بیدار شود زر را
نمی‌بیند قصد ما کند و ما را با تباه شود اول نکو باید که پس خارجیان قصد کشتن الجوان کردند یکی از ایشان بر سینه او نشست
و دیگر شاپور را از بدن جدا کردند بعد از آن زرها را برداشته نشستند که قسمت نمایند شتر شاه پور چون صاحب خود را کشته
دید سر و در تنور الجوف حیف خود زبان که هر وحشی بر آورد و بصحرا دوید در آن وقت جناب رسول خدا نماز عید را گذارده
و عزم آمدن داشتند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمودند که شتر را بنزد من آورید چون آوردند شتر سر خود را بر زمین میزد
و فریاد میکرد چون حضرت اضطراب شتر را شنیدند و دیدند فرمودند البته او را حاجتی است در دنبال شتر برویم تا معلوم شود
این بگفتند و برخواستند با صحابه همراه شتر میرفتند تا به بالین الجوان کشته رسیدند آن خارجیان را که بقسمت زر مشغول شده
و جوان چون سر در میان خاک و خون افتاده جناب پیغمبر نظر جانب کشنده چون انداخت فرمودند یا علی به بین این سگان جهنم را
در چه کارند چون آن منافقان آنحضرت را دیدند امید از حیات خود بریدند الحال آن کلاب را گرفته و به نزد پیغمبر
آوردند روح ایشان در بدن سرد شده بود و از نطق باز ماندند آنحضرت فرمود که این جوان را که کشته گفتند این جوان
در خواب ما بود نیمه شب برخواست و هر چه در خوانهٔ ما بود برداشته بیرون آمده بعد از اطلاع از عقب او رفتیم تا او را دیده
شناختیم و خواستیم که او را بگیریم دست بر آورده که ما را بکشتن رساند از ترس جان خود او را کشتیم رسول مجید

چون سخنان

چون سخنان یهودیان را بشنید فرو اندیشه رفت فی الحال جبرئیل امین نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید که صورت حال را از شتر باز پرس که نه چنین است بعد از اطلاع بسوی پس حضرت روی مبارک بشتر کرد و گفت
ایها الجمل من بامر کرم الله کیف حال هذه الشباب المقتول در زمان با مر قادر سبحان شتر بزبان در آمد و الحال تمام را
بیان کرد پس آن سه ملعون فریاد بر آوردند که ای محمد بر ما جادو میکنی که ما تو را نبیت میدانیم نوبت دیگر جبرئیل آمد
و گفت ای سید عالم حق تعالی تو را سلام میرساند و میفرماید دعا کن تا جوان زنده شود و احوال خود بگوید پس حضرت سر
بسوی آسمان که و روی مبارک بر خاک نهاد و گفت الهی پادشاها بحق شاه جهان و بحق لوح و کرسی و بحق لوح و قلم و نجم و افلاک
و بحق قصر و بهشت و دوزخ و فرشتگان هفت آسمان که این جوان را بکرم خود زنده گردان تا جمیع خلایق از ضعف بروز دگار
تو و احوال این جوان خبردار کردند ناگاه در ملاء اعلا ندا آمد که یا حبیبی زیاده کردان و شفیع آور پس حضرت فرمود ای صحابه
شما آمین بگوئید و شروع بر دعا کرد و گفت خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و صالح
و شعیب و هود و یونس و داود و ادریس و موسی و حضرت الیاس که این جوان را زنده گردان که اعداء را حجت باشد
باز ندا آمد که تا نام خود را وال خود داخل نکنی این مرده زنده نمی‌شود باز حضرت دست بدعا برداشت از کسی که ترا
عداوت داشت در دل دست برداشت و در مرتبه سیم فرمود بار خدایا نام خود که محمدم و بکرامت ابن عمم علی نیز
دلبر جرم فاطمهٔ زهرا و بحرمت هر دو سبط بزرگوارم شبیر و شبر که این جوان را زنده گردان هنوز دعا را تمام نرسیده بود
که مقبول برخواست و سلام کرد جناب رسول چون آن جوان را زنده دید سجدهٔ شکر بجا آورد پس از سجده سر برداشت فرمود
ای جوان احوال خود را باز گو جوان عرض کرد که ای رسول خدا هر چند بر تو پوشیده نیست آنکه من از ملک خراسانم و پسر شاه پسر
پادشاه هم پس تمام سرگذشت خود را نقل نمود و وصیت پدر تا رسیدن بمدینه و دیدن آن سه نفر یهودی را بیان
کرد چون رسول خدا آن سخنان را شنید فرمود تا هیزم آوردند و زرها را از ایشان گرفتند و ایشان را دعوت باسلام
نمود قبول نکردند پس حضرت فرمودند تا ایشان را سوختند و شاپور در خدمت پیغمبر به مدینه آمد و آداب شرع تعلیم
گرفت بعد از رخصت از جناب رسول بوطن خود مراجعت کرد ای دوستان احمد مختار بدیده انصاف نظر کنید که نبیه
اسلام ایشان احیاء اموات بود منافقین امت ایشان را چگونه از وطن آواره کردند تا آنکه جناب سید الشهدا را
از روضهٔ جد بزرگوارش آواره نمودند بشنو به که آنجناب از مدینهٔ طیبه رسول عرب و عجم بیرون رفت و اهل
وطن را وداع مینمود [illegible] محمد کشان وادر الم
و مخالفه سالاران طریق ماتم بدین گونه روایت کرده اند که چون از کثرت مراسلات مخالفان و معاملات کوفیان

بود و همه زمان بر جناب امام علیه السلام متهم شد که این غربت و هفته چنین سفر پر خطر اراده چون قضا بدل باید و عزم جناب

جزم شد که مفارقت کرد با سپیدار تسلیم و رضا اراده با قضای قضا در داد بدید فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود

ای نور دیده و ای فرزند دل راحتی بجز از رفتن نیست باید بنا چار زیارت جد بزرگوار رفته و او را وداع نموده مسافرت

بر مجاورت اختیار نموداری فرزند بود در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند هر که را خواهش این سفر سعادت

اثر باشد در تدارک باشد چو این شنید از آن شاه دین علی اکبر به صدای غلغله شد آن بلال پدر علی اکبر در کوچها منادی

میکرد و بزبان حال میگفت بیت میکند بلبل ز گلشن در شبها عزم سفر کیست همراهی کند با ناله های جان شرر رخت می بندد

از بوم دار سعادت کاروان کاروان سالار را یاری کنید ای همرهان ای مردم مدینه بسوی عراق روان است ای دوستان موسم

وداع جسم با جان است عراق بر زبان حسین بود تنها است حجازیان مدد نور چشم آل عبا است بزرگ کوچک احباب

با خبر باشند بکار سازی اسباب این سفر باشند وا حبیبا که چون خبر وحشت اثر شور در مدینه فتاد و سیل اشک از دیده‌ها

روان کردید و صدای آه و واویلاه و یا مولاه از دل موالیان و دوستان و محبان خاندان بر آمد

از آن نوای پر از شور ناله عشاق فغان دل شده زنگوله حجاز و عراق ز پاره دل احباب ماه مجوران د پاره کرد فلک

منقول و مرویست که چون مهاجر و انصار از رفتن فرزند حیدر کرار مطلع شدند دیده‌ها اشکبار و ذکر او بخوانده

امام حسین نهادند چون داخل سرای آنحضرت شدند دیدند که صافی خبان در چمن در گشته و هر یک را اهل وطن بزبان حال

بان سخن گشودند رسمت کعبه مقصود منحرف مانده‌ایم که زآشیان‌ها نفر رفت مرغ قبله‌نما جان باد به غم شدیم سرگردان

گشوده گوش بهر جانب بانگ درای شکست کشتی امید در محیط الم نه ساحل است پیدا نه ناخدا پیدا امری کفتند ای جناب

از غم فراق تو سینه‌ها در سوز و دلها مالا زین کدورت در زیر بار است چگونه در حین الم صبر توانیم نمود و چه سان

با فتاب فراق توان آورد آن جناب هر یک را بنوعی دلداری مینمود و هر کدام را وجهی تسلی میداد و میگفت صبر کنید که هر

نفس جان خواهد شد مرویست که چون محمد حنیفه شنید که برادرش عزم سفر دارد بی اختیار از جا برخواست و بخدمت کاروان

سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنیفه بر برادر افتاد دید که تهیای سفر است عرض کرد کای سلاله دودمان مصطفوی و ای برازنده

سرو گلستان مرتضوی ای گوهر صدف عصمت و ای اختر برج طهارت چه در نظر داری و مدینه را که میگذاری میروی در

روضه جدت نداری دیگر تو زینت شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب ای برادر لا اقسم که وطن برین

به تو زنده است و مدینه بیت الاحزان است مراد تو جانانه چیست این سفر چه مدعا داری و مقصد تو از این حرکت چیست

ای برادر حذر از کوفیان و از که‌های ایشان غافل مکر تو نشنیده‌ای که عهدهای ایشان مقید شکستن و رنج متضمن لستی است

بزرگه پدر

کعبه مجاور شو تا نکه کوه و بیابان اختیار کند و بیابان احصار فرسنگها است

بزرگه پدر بزرگوار است رای کرد ند و در رسم وفا چگونه بجا آوردند اگر بدار رفتنی ناچار است باید مرو در کعبه

مجاور شو تا نکه کوه و بیابان اختیار کنی جناب امام حسین فرمود ای برادر از رفتن چاره نیست شوق در هیچ

مقام نمیکند تا نیکی در گلستانم احرام قفس بر بندم ای برادر بیرون میروم بیابان خود مطلق شوم تا از بیعت یزید دمافی باشم

و شیعیانرا بر سر و اهل ظلام بلند ارم منقولست که محمد حنیفه عرض کرد که ای برادر میخواهم در این باب استخاره نمایم

تا به بینیم چه جواب سکوت فرمود ند محمد حنیفه قرآن را گشود این آیه آمد که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج

مشیدة امام حسین فرمود ای برادر مضمون این آیه را ملاحظه نما چون نگاه کرد مضطرب گردید عرض کرد که تا مشوش میباشید

من هم استخاره میکنم چون محمد حنیفه کلام الله را گشود چشم او باین آیه افتاد که کل نفس ذائقة الموت آه از نهاد محمد حنیفه

بر آمد ناچار دل بفراق داده بزبان حال میگفت فغان ای دوست از ایام که دوری نمیسازد فراقت با صبوری

بعد طاقت از ایام نمانم نظر کن ای فلک آخر بحالم مرویست که چون خبر رفتن امام حسین به ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها رسید ...

و مستوره پرورده و اهل زوجه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رضی الله عنها رسید آن مخدره چون آتش زد در فراق جناب

رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی را چشیده بود تسلی خود را با امام حسین علیه السلام مینمود از استماع این سخن

هوش از سرش پرید و عزم سفر که بنا چار رفته در عصمت در سر که روانه غمکده امام غریب گردید چون داخل آن روضه

الم دودمان محنت اندوه و غم گردید مسافر کربلا را عازم سفر دید ساعتی از حسرت ساکت شده بان امام غریب عرض نمود

و زبان حال باین مقال مترنم گردید و میگفت ای روشنی دو چشم تارم آرام دل روان بیقرارم من بیکسم و کم دوستم

مرو دوست ایام سفر هنوز دور است ای نسب دهد جان بیقرار و ای روشنی بخش دیده تار چه در نظر داری وام سلمه را

یکه میگذاری و چرا نکه مرا در فراق جد بزرگوار دلداری کنی اکنون بدرد هجران تنها گرفتار میسازی و دو تلاقی انکه مرحم جراحات

دلم که ای نیک سوز فراق میبایی در دراحبا دوا باشد غم را شادی اصلاح غم در دم باشد ای یادگار احمد مختار بعد از

تو یکه خورسند باشم و دیده بر روی که بگشایم یا حسین من ضعیفه‌ام و قوه بار فراق ندارم و جمعیت خود دیدت

کار ام سلمه را ساخته ماتم مادر و پدر و برادرت او را از وادی سلامت بدر انداخته بادرد و فراق تو چه کار کنم

و حال آنکه جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از بیم لرزانست چه شود که برای خاطر من ترک

این سفر کنی و مرا با آتش هجران مسوزانی ام سلمه چندان سخنان جانگداز بیان کرد که مستمعان گوش آورد و اهل بیت

بخروش چون جناب امام حسین اضطراب ام سلمه را و زاری و بیقراری او را شنید بگریه درآمد و فرمود ای مادر

غمخوار و ای خاصه در درد محنت لطیفان قضا را هیچ چاره نمیتوان کرد ای ام المؤمنین آنچه باید بشود میشود

بیهوده و معاندان بر جناب امام علیه السلام متهم شده که این خبر به روضه چه شد سفر بر خط عراق چون قضا مبدل نماید و عزم آنجناب
جزم شد که مفارقت کرده بعد از تسلیم و زیارت و باقیمانده بقیه قضا دیدند فرزند ارجمند علی اکبر را از خود
ای نور دیده و او نمودند را اصلاح بجز از رفتن نیست می باید بناچار زیارت جد بزرگوار رفت و او را وداع نموده مسافرت
برخاورت اختیار نمود ای فرزند برو در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند هر که را خواهش این سفر سعادت
اثر باشد در تدارک باشد چو این شنید آن شاهزاده علی اکبر به صدای خلایق شد آن بلال پدر علی اکبر در کوچها منادی
میکرد و بزبان حال میگفت میکند ببین گلشن دین عزم سفر کیست همراه کند با امام جان شور رخت می بندد
از بهر دار سعادت کاروان کاروان سالار [illegible] پدرم بسوی عراق روان است ای دوستان موسم
وداع جسم بجان است عراق بر زبان کرده [illegible] چشم آل عبا است بزرگ کوچک احباب
باخبر باشید بکار سازی اسباب این سفر باشید [illegible] شوری در مدینه فتاد و بس شکایت از دیده
روان کرد به صدای آه و واویلا و با [illegible] ان خاندان برآمد
از آن نوای پر از شور ناله عشاق فغان دل شده [illegible] جاه بجوار در باره که فلک
منصوری مرویست که چون مهاجر و انصار از [illegible] ند دیده اشان در ذکور را بجوانه
امام حسین نهادند چون داخل سرای آنحضرت شدند [illegible] ست و هر یک را اهل وطن بزبان حال
بایک سخن گشودند رسمت کعبه مقصود منحرف مانا [illegible] قبله نما میان بادیه غم شدیم سرگردان
گشوده کوشش بهر جانب بیانگ دلای شکسته کشتی امید در [illegible] ساحل است بیمانه ناخدا پیدا همی گفتند ای جناب
از غم فراق تو سینهای ما در سوز و دلهای ما از این کدورت در زیر بار است چگونه در چنین الم صبر توانیم نمود و چه سان
طاقت این فراق توان آورد آن جناب هر یک را بنوعی دلداری مینمود و هر کدام را بوجهی تسلی میداد و میگفت صبر کنید که اجر
نفیست جان خواهد شد مرویست که چون محمد حنیفه شنید که برادرش عزم سفر دارد بی اختیار از جا برخواست و بخدمت کاروان
سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنیفه بر برادر افتاد دید که تهیه سفر است عرض کرد که ای سلاله خاندان مصطفوی و ای برازنده
سرو گلستان تقوی ای گوهر صدف عصمت و ای اختر برج طهارت چه در نظر داری و مدینه را که میگذاری میروی در
روضه جدت بذار و به نور زینب شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب ای برادر بخدا قسم که مطلع بر این
به تو زندانست و مدینه بیت الاحزان است مرا به تو چاره چیست این سفر چه مدعی داری و مقصد تو از این حرکت چیست
ای برادر حذر از کوفیان و از کمر ها زایشان غافل مگرد نمیدانی که عهدهای ایشان مقید شکستن و نقض متضمن لبستن است

نزد که پدر

بنزکه پدر بزرگوار است را چه که دیدند و باور رسم وفا چگونه بجا آوردند اگر بعد از رفتنی ناچار هم رفت نکوید مردود بر

کعبه مجازی شود زند او بشیار شد و بیابان اعمال بلسان حال فرمود الست

نزد که پدر بزرگوارت را چه کردند و در رحمه نمودند و چگونه در آورند اگر از رفتن ناچار است تو ای کعبه مردود در کعبه
جای درشود آنکه کوه و بیابان [illegible]
مقام نکنند از آتش در گلستان [illegible]
و شیعیان را به سر دادن ظلام [illegible]
تا به بینیم چون آفتاب سکوت [illegible]
مشتاق امام حسین فرمود ای برادر [illegible]
من هم استخاره میکنم چون محمد حنیفه [illegible]
برآمد ناچار دل به فراق داده [illegible]
بعد از طرف ام المؤمنین ام سلمه [illegible]
و مستوره پر اندوه و الم زوجه حضرت [illegible]
رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا [illegible]
هوش از سرش پرید و عزم سفر [illegible]
الم دودمان محزون اندوه و غم [illegible]
و زبان حال این مقال مترنم که [illegible]
ضرورت ایام سفر هنوز نرسید [illegible]
بگه میگذاری و بجای آنکه مرا در فراق [illegible] تا بار سیا بر روی [illegible]
دلم گذاری که سوز فراق میتابی در دوریت جان درد داشته باشد عزم شادی اصلاح عشم دردم بنهادی یاد و را احمد مختار بعد از
تو بکه خورسند باشم و دیده بر روی که بگشایم با صبری ضعیفه ام و قوة بار فراق ندارم و حجبت جد و پدرت
کارامه سلمه را ساخته ماتم مادر و برادرت او را از وادی سلامت در انداخته با درد و فراق تو چه کار کنم
و حال آنکه جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از بیم آن رازلفت چه شود که برای خاطر من ترک
این سفر کنی و مرا با آتش هجران مسوزانی ام سلمه چندان سخنان جانگداز بیان کرد که مستمعان را جوش آورد و اهل بیت
بخروش چون جناب امام حسین ع اضطراب ام سلمه را و زاری و بی قراری او را شنید بگریه درآمد و فرمود ای مادر
غمخوار و ای حاصل درد و محنت ایشان قضا را هیچ چه چاره نمیتوان کرد ای ام المؤمنین اینچه باید بشود میشود

پیروفا و معاندان بر جفای امام علیه السلام متهم شده که از غربت روضهٔ حدیثه سوی خطهٔ عراق چون قضا مبدل نماید و عزم ارتحال
جزم شده که [illegible] از جند محمد علی اکبر را فرمود
ای نور دیده [illegible] و ادراو وداع نموده و مسافرت
بر جاورت [illegible] خواهش این سفر سعادت
اثر بنده در [illegible] علی اکبر در کوچه‌ها فریادی
میکرد و بزبان [illegible] نور رخت می‌بندد
از بوم دارسی [illegible] ان ای بوستان توسم
وداع جسم [illegible] بزرگ کوچک احباب
با خبر باشید [illegible] و بس سرشک از دیده‌ها
روان کردید [illegible] بر آمد
ازان نوای [illegible] باره که فلک
مضطر [illegible] ذکور را رد بخوانند
امام حسین بهار [illegible] ای وطن زبان حال
بای سخن کشود [illegible] دیده غم شدم سرگردان
کشوده کوشش بهره [illegible] می گفتند ای جناب
از غم فراق تو [illegible] نیم نمودم سان
الفت این فراق توان آورد آن جناب هر یکی را بنوعی دلداری مینمود و هر کدام را بوجهی تسلی میداد و میگفت صبر کنید که آخر
نصیب جان خواهد شد مردلیت که چون محمد حنیفه شنید که برادرش عزم سفر دارد بی اختیار از جا برخواست و گذشت که ردای
سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنیفه بر برادر افتاد دید که تهیه سفر است عرض کرد که ای سلالهٔ دودمان مصطفوی وای برازنده
سرو گلستان دنفوری ای گوهر صدف عصمت وای اختر برج طهارت چه در نظر داری و مدینه را که میگذاری میروی در
روضهٔ جدت نداری نورانیت شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب ای برادر بخدا قسم که وطن بی تو
بی تو زندانست و مدینه بیت الاحزان است مراد تو چیست این سفره مدعا داری و مقصد تو از این حرکت چیست
ای برادر حذر از کوفیان و از کمه‌های ایشان غافل مگر تو نمیدانی که عهدهای ایشان مقید شکستن و تیغ متضمن بستن است

بنرکه پدر

بنرکه پدر بزرگوارت شنید که رندی و با درسم دل جگونه بجا آورند الی آخر [illegible]

۲۷

بنرکه پدر بزرگوارت بر او کرد و در سم وفا جگونه بجا آورد و اگر از رفتن ناچارست پس باری فرزندان و کعبه
جای و رشوید انکه کوه و بیابان اشتباه کنی شیب امام حسین فرمود ای برادر از رفتن مدینه [illegible] شوق دراینجا
فراق نکنند تشویش درگلستانم اهرام قفس شدم ای برادر دیروز بیابان محمد ملحق شوم تا از بیت یزید و منافق باشم
و شیعیان به سرداری ظلام پلدا نوم منقولات که محمد حنیفه عرض کرد [illegible] استخاره نمائیم
تا به بینیم [illegible] سکوت فرمودند محمد حنیفه قران را کشود [illegible] و لوکنتم فی بروج
مشیده امام حسین فرمود ای برادر مضمون این آیه را ملاحظه نما [illegible] خاموشی میکنید
من هم استخاره میکنم چون محمد حنیفه کلام را کشود چشم او [illegible] آه از نهاد محمد حنیفه
بر آمد ناچار دل بفراق داده بزبان حال میگفت [illegible] فراقت با صبوری
بعد طاقت ازخادم خیالم نظر کن ای فلک آخر بحالم [illegible] نشین سرادق غم
و مستوره پرانده و الم زوجهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] آتش زهر فراق جناب
رسول خدا و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی را چشیده [illegible] مینمود از استماع این سخن
هوش از سرش پرید و عزم سفر که بناچار جای درعصمت در سر که روانه [illegible] و بیچون داخل آن روضه
الم دودمان محنت اندوه و غم گردید مسافر کربلا را عازم سفر دید ساعتی از حسرت ساکت شد پس امام غریب عرض نمود
و زبان حال باین مقال مترنم گردید و میگفت ای روشنی چشم تارم آرام درون بیقرارم من بیکسم [illegible]
مرورت ایام سفر هنوز در پیش است ای نتیجه جان بیقرار و ای روشنی بخش دیدهٔ تار چه در نظر داری ام سلمه را
بکه میگذاری و بجای آنکه مرا در فراق جد بزرگوار دلداری کنی اکنون بدرد هجران خود گرفتار میسازی ودلتنگ انکه مرحمی بجراحت
دلم گذاری نمکسوز فراق میپاشی در دراجات دوا باشد غم را شادی اصلاح غم دردم شهدان باده را احمد مختار بعد از
تو بکه خورسند باشم و دیده بر روی که بگشایم یا حسین من ضعیفه ام وقوه بار فراق ندارم و مصیبت جد و پدرت
کار ام سلمه را ساخته ماتم مادر و برادرت او را از زادی سلامت برانداخته باد رد و فراق تو به کار کشتم
و حال انکه جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از بیم لرزان است چه شود که برای خاطر من ترک
این سفر کنی و مرا با تش هجران مسوزانی ام سلمه چندان سخنان جانگداز بیان کرد که مستمعان گوش آوردند و اهل بیت
بخروش چون جناب امام حسین ع اضطراب ام سلمه را و زاری وبیقراری او را شنید بگریه در آمد و فرمود ای مادر
غمخوار و ای صاحب درد و محنت لطیفان قضا را هیچ چاره نمیتوان کرد ای ام سلمه اینچه باید بشود و مشیت

کعبه بجای [illegible]
و بیابان [illegible]
بلباس [illegible] فرموده [illegible]

در اوایل سفر نهانی که اهد رسد ذامری چند در نظر است که بیان رخصت زینب است ام سلمه گفت چون بنا چار باید
رفت بیا یاد را از گذاشتی کربلا چه در ای اباحسین فرمود هر چند دعا ملائک زبان تغییر پذیر نیست در میان دو انگشت
من نگاه کن به چشم خود به بین و لیکن ام سلمه در میان دو انگشت حضرت نگاه کرد باز حضرت زمین کربلا را که چرخ ساخت
فلک شکر غم در آن صف کشیده گروهی چند مانند فتنه ایام سلاح کینه مصلح کرد پایه و خیمه چند از یک سمت
به نظر در آورد و در آن خیام زنان چند دید که از کشاکش دست ستم مو پریشان کرده بدرون خیام جوانان بسیاری
جوانان بسیاری دید که چون سرو خرامان به تیشه ستم از پا در افتاده در یک سمت شط دجله خونی به نظر در آورد که
در میان آن نوجوانان چند ای در دشت میزنند هر چند فریاد میکرد کسی بداد او نمیرسید آب میخواست کسی او را جواب نمیداد
و آه آن جوان به دنبش بضرب تیر جفا بر آورده و اعضایش که آشیانه همای اوج عزت و سعادت بود چون زخمهای
او متن قفس مشبک شده و کشتی در محیط بلا شکسته و غرقه وار به تخته فنا نشسته ام سلمه را زدیدن آن جوان طاقت
نمانده چون نیک ملاحظه نموده آن ماه برج حسینی بود که در ستانه جا نشسته و آن نهال برومند زهرت که در
جویبار زخمی رسته دید که آن غرقه گوهر عمان رسول خداست که در موجه بلا فتاده و نوگل بوستان ساقی کوثر است
که دل بتیشه کین نهاد و ام سلمه از مشاهده آن حال بیحال گردید و ام عزیز را در کنار گرفت به هوش آمد آن
ضعیفه نگاه بر روی امام حسین علیه السلام میکرد و چون آه بکشید که خرمن ماه میسوخت و بزبان حال میگفت کشته ایم
در به در چون فتاد یاران همی گوهر بدآب انداخته دستاران همی بلبلم از آشیان افتاد گلهای چاره آهوم در بند
در بند غم مانده غزالان همی دست گیر ای بدر و بیکس وا مانده غم نشینیم بر سرم ز دغمک ساران همی غنچه هایم
ناشکفته مانده در بوستان چشم در راه مانده ام ای نیر باران همی راه هجران دور و غم نزدیک و دل درازدو
اله کوته کل ملبه ایوان درازان همی از نفاق شهیدان سوختستان تن همی ای دیده های اشکباران همی

بعد از ثنا جناب الهی و صلواة بر شهسوار روح
مطهر و قد منور سید و سند صفیا و مهتر و بهتر انبیا زبده اولاد بشر قاسم جنان و سقر مخاطب انا اعطیناک
الکوثر شفیع الثقلین و جد الحسنین ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که جمله اشیا بر نبوت او گواه و احجار بر علم و فضل او
دلالت اکمه چون میثاق محبت او را بر احجار عرض کردند تمام اوراق برکها کف اقرار بر نبوتش گشادند و انگشت
شاخها بر علوم مرتبه اش دادند و از هر کوه و سنگ صدای رسالتش و سنگ بعز سنگ میرسانید چنانکه در کفایت
المومنین و کتاب الرابع و تحفة المجالس مرقوم است از ابو عبدالله الحسینی در تفسیر آیه کریمه ثم قست قلوبکم من بعد

ذلک

ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة یعنی حق سبحانه و تعالی در این آیه خطاب به جماعت یهود میفرماید که دلهای شما سخت است
و به نفع نیست مانند سنگهای بیرطوبت یعنی شما را دوست میکنید و نه از اموال خود چیزی به فقرا میدهید و نه امر معروف بجا
می آورید و نه جهانرا گرامی میدارید و نه از پا افتاده دستگیری مینمایید و نه بطریق آین نیست به سبب بلکه زیاده و ماتر
شدن از سنگ سخت تر میباشید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار به درستیکه از بعض سنگها جاری انهار و از اشجار حصول
اثمار و انواع خیرات حاصل میگردد و از دلهای سخت شما چیزی متصور نیست و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء
به درستیکه شق میگردد سنگ و قطرات آب از و تراوش میکند به تنگ جریان آنها شده از دلهای شما نه چیز لیبارد نه
اندک نفعی میاید و ان منها لما یهبط من خشیة الله به درستیکه که اگر سنگ را بنام حق تعالی قسم دهی در زائنه فرود میاید
و هیچ از آنها در دل شما نیست چون جماعت یهود این کلمات بینات از آن حضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری
که از سنگ دلهای ما نرم تر است این کوه پیش ما شهادت طلب کن اگر تصدیق تو کند ما دانیم که تو محقی انجا جناب
رسول خدا با جماعت کوه بیرون رفتند و گفتند یا محمد شهادت طلب کن این کوه را تا معلوم شود اسم سالار ایشان عرشی
بر اعراش جمله حقیقت ساخی بعد از انکه ایشان قادر نبودند بر حرکت به بر کنار این نهادن قدرت بخوبی پسو کنند
و هم که حرکت کن و از او شهادت نما چنانکه رحمت از راست و چشمی نگاه میکردند که ناگاه آن کوه بحرکت در آمد و چشمهای
آب از آن کوه روان شد و نیاد از آن کوه شنیده شد که اشهد ان محمد رسول الله و دلهای این جماعت از سنگ سخت تر است
چنانچه فرموده جماعت یهود گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله تو با ما حیله میکنی اصحاب خود را در پس آن کوه نشانده و ایشان این سخنان میگویند
اگر تو بر دعوی صادقی بیا بجانب صحرا رو دیگر قرار گیر و چون آن رحمة للعالمین آن حجت را از جماعت یهود شنید برای معجزه جدید
و فرموده یکی از جماعت یهود که بیشتر از همه عناد داشت حضرت با اشاره فرمود که ای فلان نزدیک سنگ شو و گوشی دار تا به
بشنوی چون آن ملعون بفرموده آن جناب عمل نمود با آن متابعان شد پس جناب رسالتماب با صحابه روانه صحرا شدند و اشاره
بآن کوه کرد که ای کوه بحق محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد ترا سوگند میدهم که از جای خود بر کنده شو باذن حق تعالی و به معجزه رسول خدا زلزله
در کوه افتاد تا انکه مانند پرنده به جنبش آمد سر در عالم آمد چون نزدیک بپوس متروان گفت بزبان فصیح گفت
یا رسول الله من مطیعم بهر چه خواهی کرد و کردن اطاعت منم بهر چه اشاره فرمائی آنحضرت فرمود که امر میکنم ترا
که بدو نصف شوی بالای بزبر و زیر تو بالا رود ناگاه نظاره کنان دیدند که آن کوه بسهولت تمام بدو نیمه گردید
اعلاء او باسفل و اسفل او باعلا رفت دیگر باره بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت ای معشر یهود این معجزات رسالت
که شما با ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت یا محمد مرد نیست که از و معجزات و عجایب بسیار ظاهر میگردد با آن کوه ندا کرد

وگفت ای امت خدا و رسول اعتقاد شما نسبت باولاد من اگر درست میبود با اینها این بلا را نمی آوردید زیرا که اگر زنی بیرون شد این
بگفتند که زوجه منست این چه بدعت و آفت الحاصل این است که من نیا و بودند ای دوستان امر مختار نظر کنید که کوه و سنگ
در یک مکه و بطحا بود و از آن فخر کائنات گواهی میدادند و جای بهود وجود دفعتی از درد دل ایشان میکنند
و بعد آنهم اقرار رسالت و پیغمبر آن گمراهان با انکار میکردند ایشمرا چرا نباید که نظر بکنم الحاصل ستم بر نفس خود میکردند
آیا چگونه انداختند که جگر گوشه چنین بزرگواری را بلب تشنه شهید کردند چون است دلهای اشقیا که آب بروی فرزندش
بستند و دل اطفالش را سوختند و اطفالش را از وطن آواره نمودند و کردند آنچه کردند بشنوید که در وقتی که جناب
امام مظلوم و شهید محروم از مدینه بسمت کربلا توجه می نمود و اهل مدینه را وداع میکرد و حال بیکسی آل رسول چه بود
و بر جان چه واقعه گذشت خصوص بر فاطمه صغری که از زحمت بستر بیماری گرفتار بود و چون بیمار از غم جدائی پدر
گوش و گریه کنید ای از جمله عزاداران حسین علیه السلام و گریه کنندگان بر آل رسول الثقلین محزون شوی که بر گریه کنندگان ملائکه
رشک میبرند [illegible] یاران کوه فراق و منتظران سفر اشتیاق بیائید در درد هجران
دلم مجهور بیرون کنید روایت کرده اند که چون مسافر سفر کربلا و کاروان سالار کشور محنت و ابتلا جناب خامس آل عبا
برازنده مسند شهادت و مشتری متاع شفاعت ذبیح کوه صفا و قربانی کعبه وفا و هدف ناوک جور و جفا بیرون تشنه
به آب شهید کربلا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام از مدینه اراده سفر عراق بر فراق نمود و طائر شوقش از وطن بلند گشت
چمن دوستان اندوه و محنت پاک شود و جدا از نسیم باران بیزار و بی از دلداری جدا مانده جان فکار را از برای وداع
روانه روضه پرنور جد بزرگوار در آیه خوانده احمد مختار گردید چون عندلیب گلشن راز دیده حسرت بآن بوستان باز نمود
نهنگ خونین از دل حزین بمجاری دیده بیرون جاری نمود و پس عرض کرد که ای جد بزرگوار ستمکاران مرا آستان بوسی تو آواره داز
این روضه تو برکنار و نمیخواهند بمانم و هر چه از وطن جدا انداز از ندیمی بیچاره مرا از این آستانه عرش مدار محروم
باید ماند ای جد بزرگوار من ابتلا ایام گوارا است اما مفارقت از تربت تو بعد از تو بدینگونه نموده اند و در این
تو نسبت بما چنین میکنند خدایا تو ما و گروه اشقیا حکم کند الحناب بدر روضه میگردید و میگریست و بزبان حال با ان عرش
نشین عنقا جلال این مقال گویا بود مدتی بود که در کوی تو ماوی میداریم گفتم از دیده من آب بر دو آب برد
رخت از کوی تو بیرون بهر شهادت بستیم بس غم از ره جانکاه دلی بیجاکم برد مرویست که زینب خاتون رفته بود بر قبر
مادرش فاطمه زهرا نشسته بود و زار زار میگریست و میگفت ای مادر برادرم عزم سفر کرده که بعد از این در دنیا نمی ماند
نمیدانم چه نظر دارد که غم دل را از ما پنهان میسازد ای مادر من در این سفر تشویش دارم میترسم از زیارت تو

محروم شوم

محروم شوم و میدانم آخر یکی خواهد رسید اگر بدست لشکر غم اسیر شوم در آن بیکسی رو بکه آرم اگر بدرد ایام مبتلا شوم از که
معاونت کنم از این سفر بجز بوی فراق نمی آید کشتی ما شده در بحر بلا طوفانی آخر کار ندانم بکی انجامد زینب گه
رفتاری فلک شکایت میکرد و زار زار میگریست پس جناب امام حسین بعد از وداع روضه جد بزرگوار بزیارت قبر برادر
بقیع رفت چون چشمش بر قبر برادر افتاد آهی کشید و بزبان حال میگفت میدهد جام باندازه هر کس ساقی تو دولت
سوخته از آب من از بد ابد میرسد ناله احباب بگوشت یا نه تو که تنها ره وصل جانان بستی ای برادر شتاب مکن و بیا حال دیده
نگر که برادرت را چاشنی زهر بمنزل ابد در اشربت شهادت بوصال میرسانند میروم تا که خود را بشتاب برسانم ای برادر درد
درد فراق صعب است مرا ببین صبر چاره نیست پس از آن بسر قبر فاطمه زهرا رفت و زبان حال بنگشت جدائی گشوده و میگفت
رز کشی مکش فراق حزن شد جگرم دین بسی گذشت در فراقت نرسم از کوی تو رفیق اختیاری نبود مادر انگذاشت
سینه شکسته نظرم ای مادر سر منزل وصال منظور است سفر کربلا اختیاری نبود که هر مرا مطلب رو به محیط بلا نهادم و تا بد
کعبه وفا را محو ساختم سر بخنجر جفا دادم رضا و بستر حیتم دل بتسلیم نهادم منتظر باش که ایام وصال نزدیک است
و زمان هجران بپایان رسید مرویست که جناب امام حسین را دختری بود که فاطمه نام در آن زمان که امام غریب از مدینه بیرون
میرفت فاطمه دنیا فانی را وداع کرده بود آن طفل یتیمه مادر در کنار پدر بزرگوار بسر میبرد و ساعتی از فراق مادر قرار نداشت
مگر خود را بدیدار پدر و برادران و خواهران تسلی میداد نمیدانست که قضای فلکی بمادرش اکتفا نخواهد کرد و عنقریب او را
بدرد پدر و برادران گرفتار خواهد نمود آن طفل صغیره در آن وقت صحرا آزار بود و بعوارض بیماری افتاده از شعله تب
میسوخت جناب امام حسین بدیدن فاطمه رفت که او را وداع کند چون چشمش بفاطمه افتاد و زمان انتظار او را در فراق
محمد بخاطر آورده و بر بیکسی او زار زار میگریست و آه سرد میکشید فاطمه از سلوک پدر بزرگوار بد ظن شد بزبان حال
میگفت ای پدر هر روز بدیدن من می آمدی مرا از مفارقت مادر و شدت تب تسلی میدادی و دلداری مینمودی امروز
چه شد که از دیدن گریه میکنی و آه سرد میکشی مانند کسی که از دوست ناکام جدا شود ای پدر گویا میدانی که من از این آزار
جان بدر نخواهم برد و بر بیکسی من گریه میکنی هزار جان فدای تو باد اگر چنین است خوشا حال من که در خدمت تو جان بدهم
این جان امانت است در ملک بدن دین گل که شکفته است در صحن چمن چون بر سر مرگ میدهم بر بادش بهتر
که نثار یار جان کردن آه میگفت ای پدر مرا امروز بگوش آوردی سبب این همه گریه را بیان کن جناب امام حسین
علیه السلام فرمود که ای ستم رسیده بی مادر وای غریب شهر پدر سفر در نظر دارم و از رفتن آن ناچارم و تو را
بخدا میسپارم و هر جا که هستم دلم در پیش تو است میروم درد فراق تو همراه من است این سفر دارد خطر در راه من باید رفیق

آمده است که چون فاطمه این سخن را شنید به رنگش تغییر آمد و آه کشید و گفت ای برادر حال شد از مرگ تو آمد خبری
خبر آمد که شده یار وفاجو سفری درد هجران بود از درد درون مشکل تر بود در نبود چنین سوز جگری گفت
ای پدر جان اگر بیمارم و با تن تب گرفتارم و عمه ام زینب خاتون با خواهران از عهده پرستاری من بر نمی آیند مرا در کنار
ام سلمه بگذار حضرت فرمود که عمه و خواهرانت را همراه میبرم فاطمه گفت برادرانم را بگذار حضرت فرمود که برادرانت
همراه میبرم فاطمه چون آن سخنان را شنید مضطرب گردید بگریه گفت که ای نور چشم پیغمبر تمام اهل حرم را تو میبری بسفر
به مدعات که باید مرا جدا سازی زمانه ببین که مرا مبتلا سازی شود فدای تو جانم کجا گذارم چراکه من ز جفای
زمانه تب دارم اگر اجل برسد در زمان بیماری که میکند به من خسته دل پرستاری حضرت فرمود ای بیکس پدر
[illegible] مادر [illegible] در پیش ام سلمه باش که او ترا پرستاری میکند من بازگشت از این سفر ندارم ترا بخدا میسپارم که او
[illegible] ای فاطمه چون بروضه جدت رسی از هم غریب بازداعا کن خصوصاً ما را از دعا فراموش مکن تا فاطمه
گفت ای پدر سکینه را همراه میبری حضرت فرمود بلی فاطمه آهی کشید بزبان حال میگفت خوشا بحال سکینه که با تو همراه است
ز پیش دست من از دامن تو کوتاه است مرا چگونه بزنجیر هجر میبندی مرا قبول نداری پدر نمیبندی ای پدر
دختران غریب بعد از شاهان الفت نخواهند داشت دمی به مونس خواهد بود آه در فراق [illegible] نظر افتاده ام
کسی نکند یاد من دل برضا داده ام ای پدر من بیمارم و مادر ندارم و همراه [illegible] ضرورت تو بسفر میروی و همه مانیز
همه در خدمت [illegible] حضرت با ام سلمه فرمود که ای مادر [illegible] جان من رفتم جان تو و جان فاطمه که بیمار است و بهجران
ما گرفتار است او را غمخواری کن و لحظه او را فرو مگذار بنور دیده من از علیه باور باش بابی ستم زده ای یتیمی
مادر باش غم فراق من او را میبرد از کار و نیست کسی بار الم از دوبردار خدا نکرده اجل گر شود پرستارش
نه دفن کن به بر مادرم تن زارش چون ام سلمه این کلام را از امام شنید آه پرسوز از جگر برکشید و بزبان حال
میگفت عزم رفتن بیدل از گلزار دارد آه آه گلشن محمد بسموم میسپارد آه آه ام سلمه بیکس ای مظلوم
غریب از فاطمه بیکس نترسم در این سفر تشویش من در این سفر از آن بیشتر است [illegible] صادق از گذارش
تو خبر داده فاطمه خبر ندارد [illegible] گذارش تو را [illegible] دیده ام و او ندیده چگونه [illegible] تقدیر قضا دل بناچار
بتقدیر قضا گشته رضا برو ترا بخدا سپردم [illegible] آن حضرت از بالین فاطمه بحرمت [illegible] محملها بر شتران بار کردند
و از مدینه به بقیع [illegible] منقول است که چون فاطمه از پدر بزرگوارش شنیده بود که این دیدار آخرین
خواهد بود و امید بازگشتن از آن سفر ندارد بعمه گفت که بهر آنکه بقبرستان بقیع روم دیگبار دیگر دیدار

پدر و برادران

۳۲

پدر و برادران را ببینم پس بهمراه رفتند [illegible] و چادر بر سر که چون قوه راه رفتن نداشت بیک دست عصا و دست
دیگر را بدیوار گرفته میرفت تا بقافله رسید چون چشمش بکاروان کربلا افتاد و پدر را دید بگریه گفت پدر منزلت مبارک
باد در این سفر جان تو چشم بد مرساد برادران همه خواهران سلام علیک مسافران دیار جدا شدن سلام علیک
پس یکان یکان عمه و خواهران و برادران را در کنار گرفت وداع میکرد چنانچه قبرستان بقیع [illegible] پدر گریست
ناگاه کاروان سفر کربلا بار کرده و براه افتادند فاطمه از عقب قافله نگاه میکرد و آه سرد میکشید و بزبان حال میگفت
عجب شور و فغان در کاروانست مگر محمل فشانی من روانست بمیر کاروان ارض بگویید که واپس مانده در کاروان است روان است
خدا یکدم آهسته رانید مرا درد دل با ساربان است آه بی فاطمه [illegible] سکینه که میگفت تو خواهر بیمار از
روی بانداز که هنگام وداع جسم جان است تو از بوی من از درد صبوری تو میسوزی من کارم بجان است
پدر از پیش من شتاب مشتاب که بر من دیدن آخر زمان است ندارم قاصدی جز آه شبگیر بدینا هیچ
همگم روانست برو ای کاروان کربلائی که روز وعده مادر جان است بی فاطمه در سر خاک افتاده بیهوش شد
چون بهوش آمد هنوز سیاهی کاروان پیدا بود در آن وقت عماری سکینه نمایان بود آه کشید گفت عماری کش چه در سر
دار امروز ز محمد رفتم کجا شد یار امروز میر محمل نشینم به تعیین که بنشه و سم دلدار امروز پدر را چیست
در رفتن شتاب بگلشن میروی بیمار امروز زمانه از دلم بشنو تو خواهر که دارد زخمهای کاری امروز
[illegible] بدامان که عمه سر گذارم بغیر از بستر بیماری امروز پس فاطمه بمدینه روانه شد قافله بمکه روانه شدند فاطمه با دیده
اشکبار سر بر زانوی غم نهاده با دامان روزگار کشیده
بعد از ادای حمد
جناب باری صلوات بلانهایات بر روح مطهر رسول مختار که اسرار غیب در ضمیر منیرش چون عکس آئینه نقش بسته
در موزه [illegible] در دیدن حق بینش [illegible] مسند رئیس [illegible] نشسته ائمه چون فرمان واجب الاذعانش صورت
پذیرد و با کلام معجز بیانش لب انشا بهم زند کلک [illegible] چنان از زبان [illegible] چنانچه در تحفة المجالس
و جامع الاسرار مرویست که روزی مهر سپهر رسالت و امیر سریر جلالت محرم خلوت سرای اسرار میزبان خوان
عزت و وقار احمد مختار در مکه معظمه چون حق بر کرسی قرار گرفت و چون سلطان بر مسند ایالت استقرار داشت و
صحابه چون مرغان در بر رو ردیف [illegible] هاله [illegible] ماه صف کشیده الجناب چون نقش محبت محمد در قلب اصحاب نشسته
آیات تنزیل و بینات تأویل میشنود که یکدفعه دو نفر از در مسجد در آمدند یکی پیر و دیگری برنا که با هم نزاع داشتند
آن مرد پیر مهار شتری در دست گرفته پیش حضرت بی وزانو از ادب در آمد و گفت ای دانای اسرار و غیب دان

ترحم خلوت سرای لاریب دادی ازین جوان بستان واگر نزدیدی بزرسی قطاع حوائج شد پس جناب رسالت مآب فرمودند
که ای پیر صبر اوال عذرا این پی مرد پیر گفت یا رسول الله بدانکه این جوان دزدیست که در جهان مانند ندارد که زیرا این شتر
دیگر از من دزدیده با این شتر که الحال دیدم شناختم شتر گم کرده خود را داننده اسرار پنهان و آشکار زبان معجز بیان گشوده
فرمود ای جوان تو هم گفتگو دار بیان کن آیا دلت این دزدی تو که یا نه گفت ای عالم سرایر دانای ضمایر بر جناب شما عیان است
که به زبان بیان کنم بر شما پوشیده نیست پس آمد بر من این پیر سید و گفت یا رسول الله بدانکه مرا از پدر چندان
مال و اسباب و گوسفند و شتر و گاو و اموال دیگر مانده که احتیاج بدزدی ندارم و غیر از این سیصد شتر دیگر دارم
پیر دروغ میگوید پس جناب پیر را بار دیگر فرمود که در ادعای خود گواهی داری که بحکم شرع آری پیر یا دارم حق
تعالی و رسم قبیله از ان پیر رفت و شش نفر دیگر مثل خود پیر مردی آورد و همه گواهی دادند که این شتر با شتران دیگر
از این مرد پیر است و این جوان دزدیده و یک سال است که این پیر مرد از عقب شتران میگردد با این گواهی در حضور شما
و نزد پروردگار خواهیم داد پس جناب احمد محمود فرمودند که در شرع شریعت ما هر که دزدی کند باید دستش را خواهم برید
چون این سخن را جوان شنید مضطرب گردید و روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز در آورد و گفت ای قادر ای پروردگار
اگر احوال ما بر خلق پنهان است اما بحقیقت بر تو عیان است و آنچه کسی نمیداند تو میدانی هرچه بر خلق پوشیده بر تو آشکار است
خداوندا بر من ستم روا مدار و اگر چه سر مرا ببرند ستم ندارم چرا بطفیل راه حق باشد و امرا از تو است رز رسول تو هم نرنجم
زیرا که حد شرع بر من جاری میکند اما تو حکم کن میان من و این پیر دروان وقت قاطع را فرمان دادند که حد شرع را جاری
کن دست جوان را قطع نما که ناگاه جبرئیل امین از نزد دستگیر درماندگان و دوای دردمندان نهایت مقصد امید
داران و غافر ذنوب گناهکاران داننده احوال شکسته‌دلان و عالم بر زبان لالان برسر خاتم النبیین جناب رب العالمین
نازل شد از تحفه سلام زبان به پیام ملک علام گشود گفت یا رسول الله داننده اسرار غیب علام بتو درود رب
ترا سلام میرساند که ای زیبنده مسند رسالت و ای برازنده خلعت جلالت امر کن آن جوان را با شتر بیاورند که در
میان شتر و جوان پیر است و کیفیت آنرا از شتر تحقیق نما همان لحظه جناب رسول حضرت آنگه فرمود الجوان را با شتر حاضر
کردند چون شتر نزد خواجه کائنات رسید بزانو در آمد و زمین ببوسید حضرت و بشتر کرد که احوال این پیر و جوان را کذا
صدق و کذب ایشان را از زبان تو بشنیده میپرسم تا برضا گواهی دهد پس آن جناب شنوده حضرت فرمود که ای حبیب خدا ای خدا
که زبان در دهان هر گوینده نهاد و درخت خاک بر من شکسته داده کتی آنکه ابکاد را از سر حد عدم بعرصه وجود کشید
و ترا مبعوث ذوالجلالی کیف خلقت آفریده که صورت حال این پیر و جوان را بصیغه صدق بیان کن که از زمان گیتی

و دعوی ایشان چون آب است

و دعوی ایشان چون آب راست یکی از ایشان دروغ میگوید الحال امر قادر ذو الجلال آن شتر بزبان فصیح گفت الصلوة والسلام
علیک یا رسول الله اول تو گواه باش که انبیا در عالم خدا یکیست و تو پیغمبر حقی و دیگر گواهی میدهم در نزد پروردگار که من
شتر این جوانم و بغیر از من سیصد شتر دیگر دارد که جمله از میراث پدر باو رسیده با اغنیا برابر و از آنها والطمعها ازین جوان
هرگز فعل دروغ ظاهر نشده این پیر دروغ گوید با ایمانست و این شش نفر دیگر که شاهد گذرانیدند و بر مال این جوان چشم
میدوزند کنند که او را از احوال خود با مرافقت کرده این جوان قبول نکرد مرا از شتر او دزدیده اند و دیدیگه و تو آورده اند جهت شتر
این که هیدا حضرت فرمود که ای ان هفت نفر را بردار کنند و ندا دادند این است سزای شاهدی که گواهی بدروغ داده ابتدای داستان
سزای دروغ گویان چنین است ایا کسانیکه ذریة الحضرت را از قرب روضه جدشان آوار و از حرم کعبه مهجور نمودند
و بعهد خود وفا نکردند چه خواهند کرد اول فضائل را تغفیا بکلام امام حسین ع رسانیدند در شهادت ابن عقیل
باید بشنوید که چگونه از خدمت امام حسین ع در مکه مکرمه جدا و بکوفه رفت تا شربت شهادت چشید
مسافران دیار رفاق و مجاوران حرم اشتیاق رسولان کشور وفا و کشتگان تیغ جفا چنین روایت کرده‌اند
که چون خبر باهل کوفه رسید که جناب امام حسین ع مجاور در حرم کعبه گردید جمعی از اشراف و بزرگان کوفه مجتمع گردیده مشورت
نمودند که باید کس فرستاد امام را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بر حق است با همه که از شیعه پدر او ایم
بعد از اجماع و اتفاق برآمدند بر این مذکور رسل و رسایل بسیار فرستادند و اظهار ارادت و بیعت با آنجناب نمودند تا آنکه
مواز یکصد و پنجاه نامه ایشان بآنجناب رسید و هیچ یک از ایشان را جواب ننوشت و چون آن نامه‌ها پی در پی آمد
چون شمار کوفیان از حد گذشت آنحضرت پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که بزیور صلاح و علم و عقل آراسته بود
از آنها که از کوفه آمده بودند روانه نمود و بمسلم فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه به بیعت خود اتفاق کردند مرا اعلام
کن تا بکوفه بیایم و آنحضرت هم نامه باهل کوفه نوشت که من ابن عم خود مسلم را فرستادم و اگر او نامه نویسد و مرا
از رغبت و سازش شما آگاه سازد من هم در نهایت سرعت بجانب کوفه آیم چون مسلم از خدمت آنجناب مرخص شده
از مکه بیرون رفت چون اندک مسافتی طی نمود دید که آهوئی از دشت بیرون آمد و صیادی از عقب او رسید
تیری بر آن آهو انداخت آهو افتاد صیاد او را گرفته ذبح نمود مسلم این معامله را بفال بد دانسته برگردید و بخدمت امام حسین ع
آمد گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن بکوفه صلاح نباشد حضرت فرمود از کجا دانستی مسلم بزبان حال گفت دیدم آهوئی در این ره
بسته صیاد شد بشکی چشم می‌فشان ناوک بیداد بیداد شد آن غزال از هر طرف میدید غمخواری نبود اندران
وادی نشان کشته جلاد شد امام حسین ع فرمود یا ابن عم گویا ترسیده اگر ترا رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت

وفادار جانا و فدای توام چه نویسم این صورت را بنوعی تو رسانم و ترسیدم از تو چه رمانم کنند بار دیگر لذت شام شرف شوم
که مبادا از حضرت دیدار محروم مانم از آه آزار کشته بندی بالکه بیت ترسم از جانا بیت ای جانان جدائی مشکل است
از رکوییت دراد قسمت بحضرت میبرد • فراق چون تو یار زور از نا مشکل است • مسلم بحضرت کشتای با به امیدواری من از
جان بازم ترسم مدتهای است که جان برای نثار شاه دارم و خوفم از آنست که در فراق بپارم فرو بتوانی گرفتم داکنون جانا کام
وحسرت جدا شیم از فرکه جملت بار دیگر است این بیت بار دست دی کردن انداختم و از دیدار تو توشه بردارم
بس آنکه حضرت لشفیب دست در گردن یکدیگر کردند گوئیا بر دل مسلم اثر کرده بود که دیدار آخرین و داع بازپسین
زبان بحال العقلت • منم از زاری که هجران تعب دیده ام • در فراقت جانا ازین بی رنج دل دیده ام • بیکفم
که بیرا از حسرت الآن • بسکه بار آه را از شهک درد دیده ام • میطلبم در راه شوقت تا کنم جان فدای
آنست این سلطان هواداری زنسبت دیده ام • می چکیم راز دل آخر بکوش میرید • بر کند شستن را که از شمشیر قاتل
دیده ام • پس مسلم دست رو آن الجناب را بوسید و بحضرت رو براه نهاد و حضرت امام حسین از عقب نگاه میکرد و
زار میگریست و مسلم میرفت و جواهر اشک بر رشته راه میکشید و رو که میدید میگفت ای مسلم گویا تیر سلم بزبان حال
میگفت • چون تیر کسم از فراغ دور بیانان الحذر • بحسین دارم درین ره حسم بدجا الحذر • درد
من کشی کنار میپاید جدا الحذار ای دوستان از درد هجران الحذر • گوه غنقت اینها در کار بود کار مرا • میگفت
ای دل ای ره که روز دل بدل از دوری داده از سوز من خبر دارد و هر کس اشتیاق فراق بداده فراق چشیده حال چشم
بر جگر مرا او فهمد در مانده از کار روان زبان جوش امیدالله که شیر بر بستر بوسی نهاده داد از دل خبر دارد که دیده
حیرانی جانها کی کشاده القصه مسلم میرفت بمدینه رسید وقت شام داخل شده اول بر مرقد مطهر و روضه منور حضرت پیغمبر
رفته بشرط زیارت بجا آورده و دو حسین گریه و بیقراری زبان میگفت • از سر کوی وصالت خبری در پیش است
میروم تا چه کند موج جفا اندیشی است • هم ز تو دورم و هم از در روی حسین دورم • ای زه بیکان بلا دیده در غم ریش است
میروم تا بچه کند از شهادت آدم • من از آن باغ که سیر آب گل خوشم • بعد از طواف روضه جناب رسول الله روانه رفت
با ما پس و نماز یاده کاشانه وداع که مر دیت که اوراه پسر بود یکی محمد دیگر ابراهیم نام داشت مسلم از بسکه ایشان را
میخواست در مفارقت ایشان صبر نتوانست کرد ایشان را همراه برد پس یک یکدختر ازدر برگرفت میبوسید و میگریست
و میگفت ای جانان پدر • میشوم از وطن خویش بصد درد غریب • میرم تا چه کند با دل غمدیده نصیب • ذره کوه بحضرت
سفر در پیش است • بر سر خوان وفا دل شده مهمان حبیب • ای دختر نمیدانم آخر بکجا انجامد دل که ای نا میسوزد دل

جانانم

و اطفال چنان میدانم که دیگر دیدار شما را نه بینم آن دختران بیکس دامن مسلم را گرفته بزبان حال میگفتند • بعقیده من اتاز
وطن رویش غایب • مانده کانیم درین بدیه مادر ای پدر • تو شنیده اتش فراق تو به همراه بگیر • تا که در دیده تحریر شد
با آب • پس مسلم از خانه بیرون رفت و دو نفر دلیل گرفته بود که او را از راه بکوفه برسانند میرفتند از قضا دلیلان راه گم کردند
چندان در آن بیابان گردیدند که دلیلان از سوز تشنگی هلاک شدند و مسلم با دو کودک خود در آن هامون مبتلا گشته رسیدند در آن
وقت مسلم روبجانب مکه که قاصد امام حسین فرستاد و بزبان حال میگفت • بیدم اوقات از تشنگی راه زاه خبر راه
حسرت تو دار آب ازین ره مگذر • از عطش سوخت دلم تا به کی لبدا زین • جان رسیده است بلب تا که آید بر سر • پس مسلم
با اطفال بهزار مشقت خود را بسر آب رسانیده شراره ظاهر را از آن نشانیدند اما آن آب غم چراغ امام حسین بود
دلها در زیر بار فراق و طاقت از دوری طاق بکوفه رسید و در سرای که بدار مختار مشهور بود نزول فرمود چون دوستان ظاهری
خبر و رود ایشان را شنیدند از هر طرف بخدمتش در رسیدند، در اندک وقتی جمعیت بسیاری بر سر آن بزرگوار شد پس آن
بیکس دیار الم و آن رسول کشور غم، نامه که جناب امام حسین علیه السلام فرستاده بکوفیان نوشته بود بر ایشان خواند از مع
آن نامه صدای وا شوقا از کوفیان بلند شد میگریستند و از خدا شرف ملازمت امام حسین را میخواستند بروز دیگر مردم کوفه گروه گروه
سلم میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد بیعت می نمودند تا جمع کثیر در رغبت امام بیعت دلالت آمدند و ساعت بساعت زیاده
زیاده میشد سراران دل امروز راه که جوش اطاعت است • مسیلا شد خانه بر انداز طاقت است • هیهات که دست روز عقد او
غم شکنت • بگذار از آن جا که تکیه نیست ورنگ نیست • القصه در اندک زمانی هجده هزار نفر از اهل کوفه با مسلم
بیعت کردند چون مسلم روز بروز والیان در تزاید دید و از آخر کار خبر نداشت نامه با امام حسین ع نوشت که یابن
رسول الله اگر ازین سمت خبر خواهی چنان است که بعد از ورود این حضرت نصیب بکوفه الحال هجده هزار نفر از ارباب سیاده
دوستان و اشراف این ولا بشرف بیعت شما در آمده و چنان میدانم که یوماً فیوماً در تزاید اند اگر خاطر مبارک خواهد قدم باینجانب
رنجه کن که قدم شما برکت دیگر دارد والسلام (المعهود برشته) پس از آمدن مسلم و بیعت گرفتن او برای امام حسین ع
مطلع شدند و ایشان هم نامه به یزید نوشتند که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از برای امام حسین ع بیعت میگیرد چون یزید پلید
ازین خبر مطلع شد در حال نامه با ایالت کوفه را باسم پسر زیاد بدبنیاد نوشت و در آن نامه قید کرد که شنیده ام مسلم ابن عقیل بکوفه
آمده از برای امام حسین ع بیعت میگیرد چون نامه به تو رسد تعجیل تمام بکوفه رو و مسلم را بقتل رسانیده و سرش را برای من فرست
چون فرمان خانبیان یزید بعبیدالله زیاد رسید برادر خود در بصره نایب کرده خود بتعجیل تمام روانه دار الخلافه کوفه گردید چون بحوالی
کوفه خبر گرفته شد و در آمده جلاد آن دل سیاه بخت زرینکش آن ملعون قبا مشکین در بر و حمایل بر سر نهاده که کسی او را

... شدند و اهل کوفه ... دم بیرون ... امام حسین ... شنیده بودند که او را امید به خیال آنکه اجتناب فرماید خبری آوردند
... ملعون بنشینند ... اگر ... واهل دار الاماره ... منزل ... کردید چون مسلم از آمدن پسر زیاد خبر شد پنهان شد
... در این غزوه ... شرف ملازمت جناب رسول را دریافته بود و از جمله نیک اعتقادان و راستان بود چون
... گفت ای ... در این شهر غریبم و از خدمت امام حسین با نصیحت پناه بتو آورده ام که پنهان بدو نمایند
... بعهد وفا کنند ... که از یاری دست بردارند و مرا در ورطه هلاکت واگذارند حالیا تو از دوستان منی مرا پناه
ده ... چون سخنان مسلم را شنید بسیار گریه کرد و گفت ای مسلم هزار جان ... فدای جان تو جهانی بخاطر
جمع دار که در سر کوچه وفا استاده ام پس در دست ... مسلم افتاده او را دل داری داد و در مکان نیکو قرار داد و گفت
... بخانه ... آمده پس مسلم سر بزانوی غم نهاده نشسته و در مفارقت امام حسین گریست در آن وقت که ...
... زیاد پیوستند ... مسلم در قلب ... میرسد ... شهادت مسلم ابن عقیل در کوفه
... از حمد و ثنای حضرت ... جناب ... صلوات بلانهایات نثار مرقد مطهر و روضه منور رسول مختار ... که جذوه شوق ...
سلسله جنبان رشته ... کردید و ... را ... بجان خریده چنانکه در کتاب جامع الاسرار و تحفة المجالس و غیرهما
مرویست که در شهر طایف ... که حضرت ... پناه جناب رسول الله ... که از بخت میمون ... جمال ... جلال
و ماه ملک عزت ... اقبال او در خواب دیده که جناب رسالت او را به راه اسلام دلالت فرموده ... از این بخت ... چون
از خواب ... آن شخص ... بر سر او ... رو بمکه معظمه نهاد چون بمکه معظمه رسید از بس
که در عشق و محبت رسول بیتاب بود هر که میرسید میپرسید که شنیده ام در این شهر ... میگوید که پیغمبر خدایم و جبرئیل
بر او نازل ... واخبار آسمان ... میخواهم که او را ببینم ناکاه ... که نفاق ... و پرورده دامان ... او جهل بود رسید آن مرد صادق
با آن منافق ... گفت ... دیگران که ... او جهل لعین گفت معلوم است که تو را هیچ عقل نیست که ... آمده که مرد
ساحر کذاب ... و هرزه کار ... عقل را ... آنکه تو سؤال میکنی مردی عاجز و بیکس و مفلس ... که کار او همه افسون و جادو است
... آرزو دارم که مرد حق را ببینم که پیغمبر باشد یا حکیم دانا آن مرد چون مقالات بیهوده آن شیطان انسی را شنید ...
... بر میگردم اما این بار ... ابو جهل گفت ای محترم ... فردا ... کجا یابم گفت ... نزدیک ... بحرم کعبه پس آن مرد ابو جهل را ... و رفت ... کنان ... که مردی را بازی دادم
... معقول ... یافته ام اگر فردا ... بیاید بگویم تو را در کجا دیده ام پس آن مرد راه بیرون گرفت و بسر ... نهاد ...
... جناب رسول خدا را دید که از بیرون شهر ... آید چون نظر او بر آن ماه جمال محمدی

افتاد که او را

۳۲
افتاد که او را در خواب دیده بود شناخت ... کرد که این همان مرد ... است که در شهر طایف ... دیدم ... آن
دیگر بخواب ... دیدم حضرت رسول ... خندید و فرمود ... را ... میخواهی ... در دین ... اسلام
قبول کرد و کلمه توحید گفت و احوال آمدن خود با ملاقات کردن ابو جهل بعرض آنحضرت رسانید ... را ... نمی
چون جناب رسول بمنزل ... تشریف ... نمودند ... رسول خدا ... القیامه کس فرستاد و ابو جهل ملعون ... را طلبید ... و فرمود ...
از این مرد ... تسلیم ... ابو جهل گفت ... آمده ام آیا این مرد پیش تو آمده که میخواهد ... از تو مشاهده کند اگر ... میکویم
توانستی کردن من بدین تو درآیم و هر چه میگوئی قبول میکنم و از خلاف و از عداوت بر میکردم حضرت فرمود بگو تا چه میخواهی ابو جهل
گفت سنگی بزرگ در خانه ... بر سر جای افتاده میخواهم از آنجا برخیزد و اینجا آید و از آن درختی ظاهر شود و از آن درخت چهار شاخ
پدید آید و در هر شاخی میوه ببار آورد اول سیب سرخ دوم امرود سیم رطب چهارم انگور هر گاه این معجزه از تو ظاهر شود
من هم از ... بر میکردم و بدین تو درآیم چون ابو الجهل ... این سخنان گفت جناب رسول سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا
تو قادری بر قول این لعین در حال جبرئیل از جانب رب جلیل سلام آورد و گفت ای برگزیده خالق بگو آن سنگ را ... بنزد تو آید
و گواه از ... مدعای ... اذن و اشارت ... از ما بجا آوردن پس حضرت رسول با بوجهل فرمود که اگر این معجزه ظاهر شود
ایمان خواهی آورد آن لعین گفت چنین باشد اما ابو جهل آهسته بغلام خود گفت برو بر سنگ ... و ... بر خیزد و آن
غلام بدفرجام رفت و بر سنگ نشست در آن وقت خطاب مستطاب ... ملائکه هفت آسمان و زمین رسید
که در ... تماشا ... معجزات پیغمبر ... که ... جناب رسول بعد از توجه ... تسبیح ...
... بر سنگ که این سنگ ... حرکت آمد و ... انغلام بر سر سنگ نشسته بود
بقدرت الله و معجزه جناب ختمی پناه آن سنگ از سر جای برخاسته بهوا رفت و بخدمت پیغمبر آخر الزمان در آمد و بر زمین رسید حضرت
با ... اشارت کرد و از هم شکافته شد و درختی بیرون آمد و در دم قد کشید ... چنانکه ... طلبیده بود چهار شاخ
از آن بیرون آمده و از هر شاخی میوه که ان ملعون خواسته بود ... و امیر المؤمنین و ... فاطمه زهرا
و امام ... امام حسن و ... جناب امام حسین شهید کربلا ... بود و از آن درخت آواز بر آمد که السلام علیک
یا رسول الثقلین و ... رب ... خدائی که عزیز و ... نیست که مرا پیش از خلقت آدم ... در این سنگ آفریده اند
برای معجزه پیغمبر آخر الزمان و میوه ... این درخت ... فصیح گفت ای اهل مکه بدانید که این پیغمبر آخر الزمان است
ابو جهل لعین بعد از ملاحظه معجزه گفت ای محمد ... در سحر ... که ... حاصل شد که از تو ساحر تر در روی
زمین ... نیامده و در تمام عالم ... نیست پس حضرت خطاب با بوجهل کرد و فرمود که ای ... که ...

و کمان نشد تو را بطریق سرا تو برسانند اما الحال از آن مرد هزار ده قیمت او را تسلیم کن پس او وصد ریف و زر را بمرد آورده تسلیم
نمود و آن تازه مسلمان در خدمت رسول خدا بود تا شرایط ایمان و طریقهٔ شرع فرا گرفته بمکان خود رجوع که به سبب آن معجزه سعید
از مشرکان ایمان آورده اند ای دوستان احمد مختار جناب پیغمبر با این علو شان ساعی از برای شفاعت ما گنهکاران بینا سود
دایم چرا براه راهزن نفس [illegible] و شنا تبای اعرابی شنید اینها همه تهمت که برای آزادی امت از سر فرزندان حلال امام حسین
گذشت تا در صحرای محشر در برابر چندین هزار امت دیگر شرمسار نگردیم گوش دارید و بشنوید که چگونه امام مظلوم مسلم را
بجانب کوفیان ظلوم فرستاد با وجود فرستاده رسول خدا بود چه کردند تا آنکه جناب امام حسین ع مسلم را بنا بیند مجلس شهادت
مسلم ابن عقیل در کوفه از جفای کوفیان [illegible] مجددان حدیث بلا دختران تغیر قضا راقمان رقیمهٔ کم [illegible] و منشیان داهی ها کاهی
مطلعه احوال گرفتاری چنین روایت کرده اند که چون بیوفایان کوفه و ذاتان حمیت ظلم شکوفه سر از بیعت جناب امام
حسین ع برتافته از یاری مسلم منحرف شده اند بنابر تهدید ابن زیاد خوف از عذاب الهی ننموده از جادهٔ هدایت برکنار
و طریق ضلالت پیمودند چون مسلم از شکست عهد کوفیان بمددکاری [illegible] لاعلاج خود را بخانه هانی ابن عروه که از جمله دوستان
اهل بیت بود رسانید و اظهار مظلومی نمود [illegible] عرض کرد ای مسلم تا جان دارم بر کوی وفا ایستاده ام دل خوش دار
مرویست که چون ابن زیاد در کوفه رسید بر مسند ایالت متمکن گشت و در رسید دان بر آمده که مسلم را بدست آورد و او را بقتل
رساند سراغ را از او [illegible] نرسید چند روز در تفحص بود تا آنکه معقل نام غلام ابن زیاد بجاسوسی بر سراغ مسلم رفته و او را
در خانه هانی یافت چون هانی با خیال آن [illegible] را از بد مجلس ابن زیاد حاضر نشد چون ابن زیاد از حقیقت حال اطلاع کرد دید
روز محمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه و عمرو ابن حجاج که دختر او در خانه هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بودند ابن زیاد
گفت هانی پیش ما نمی آید ایشان گفتند او بیمارست ابن زیاد گفت که شنیده ام بهتر شده او را بنزد من آرید و او را ببینم
زیرا که او از اشراف عرب است نمی خواهم میان ما و او کدورتی باشد ایشان بخانه هانی رفته بعد از مبالغه بسیار هانی را برداشته بنزد
ابن زیاد بردند چون هانی داخل مجلس ابن زیاد شد آن ملعون بنای عتاب نموده گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده
و مسلم را در خانه خود پنهان نموده و مردم را بیزید شورانیده هانی انکار نموده تا آنکه ابن زیاد معقل را طلبیده با هانی
روبرو کرد که معقل مسلم را در خانه هانی دیده به خلاصهٔ کلام تا آنکه کار بجائی رسید که ابن زیاد در آوردن مسلم اصرار داشت
و هانی مضایقه داشت بعد از جفاهای بسیار هانی را بر عقابین کشیدند و او را تازیانه میزدند و میگفتند ای هانی مسلم را بیاور
و تا از مواخذه وارهی میگفت [illegible] فدای آل الرسول باد بخدا قسم اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم
اما مسلم چون از گرفتن هانی خبر شد آتش غیرتش مشتعل گردید فرمود ندا کردند هواداران امام حسین جمع شوند بعد از

بیرون آن ندا

۳۷

بیرون آن ندا قریب بهیجده هزار نفر بتکمیل و سلاح از [illegible] فایان کوفه [illegible] تمام جمع شدند پس مسلم سوار شده با آن گروه بدر سرای ابن زیاد
آمد آتش حسرت در گرفت [illegible] ابن زیاد تنگ شد آدم ملعون [illegible] ایشان خود را [illegible] بام قصر رفته [illegible]
مسلم [illegible] که دست از یاری آن غریب برداشتند چنانکه مسلم در نماز [illegible] از [illegible] رفتند و مسلم تنها ماند
متحیر و سرگردان بمیدان [illegible] و میگفت دریغا که بدست این دشمنان گرفتار شدم و از خدمت امام حسین ع [illegible] ماندم
قاصدی که از من نامه [illegible] در غریبی [illegible] چه کنم [illegible] درمان [illegible] چه کنم [illegible]
در هجران [illegible] بیقراری [illegible] قرارم چه کنم کاشکی میدیدم رخ جانان [illegible] میکشد در حسرت
از انتظارم چه کنم ای صبا [illegible] بکوی او [illegible] بی اختیارم چه کنم القصه چون مسلم [illegible]
بیجا دران شب گشته و حیران میرفت تا بدر خانه پیرزنی رسید پیرزن در آنجا ایستاده بود آن زن طوعه نام داشت
در دست گرفته بذکر خدا مشغول بود مسلم گفت ای [illegible] توانی مرا شربت آبی دهی که [illegible] سوخته ام [illegible] تو را از تشنگی روز
قیامت خلاصی دهد گفت که چرا نتوانم فی الحال بخانه رفته قدحی آب خنک [illegible] مسلم رسانید آن سوخته آتش هجران [illegible]
چون بسیار مانده بود لحظه در این [illegible] طوعه گفت ای [illegible] در اینجا [illegible]
بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر من غریبم در این شهر [illegible] در راه [illegible] اگر [illegible] که [illegible] شاید
روز قیامت [illegible] که [illegible] حضرت رسول [illegible] طوعه گفت [illegible] اله
شفیع او [illegible] مسلم بزبان حال گفت [illegible] منم [illegible] بدر مانده [illegible] منم از [illegible] منم
از گلستان [illegible] منم طوعه پروانه [illegible] منم [illegible] منم مسلم [illegible] منم ابن عم حسین
بیجیبی [illegible] طوعه [illegible] ابن عم حسینم [illegible] کوفیان [illegible] امام حسین [illegible]
و ابن زیاد ساخته اند مرا تنها گذاشتند [illegible] امام حسین [illegible] مددکاری [illegible] راه [illegible]
زن نیک اعتقاد مسلم را شناخته [illegible] دست و پای او افتاده [illegible] بخانه برده در منزل [illegible] و میگفت [illegible]
کعبه [illegible] چشم انصاف [illegible] باز کند [illegible] که در این [illegible]
حالیا [illegible] مقصود [illegible] بعد از آن [illegible] طالع [illegible] روایت که طوعه پسری بود بلال نام داشت قدری از شب
گذشته بود که بلال بخانه آمد دید که مادرش بسیار [illegible] و میکند احوال از مادر پرسید مادرش گفت تو را با این
کار چه کار [illegible] مبالغه نمود طوعه گفت اگر قسم [illegible] که فاش [illegible] مادرش [illegible] به بلال گفت
بلال خاموش شد [illegible] آتش [illegible] فضا افروز [illegible] زال [illegible] نهان [illegible] زخم [illegible]

چون صبح شد ابن زیاد به مسجد رفت و در آن وقت بلال به آن جا رسید که منادی ندا میکند که مسلم بن عقیل در خانه هر کس باشد و پنهان کند
خون او در هدر است و هر کس او را بیابد ده هزار دینار از امیر جایزه دارد بلال این بدینار فروخته [?] چیز دیده
دو وعده داواز تطمیع و تهدید را شنید خبر کرد تا خلوت شد بوساطت محمد بن اشعث خبر را به ابن زیاد رسانیده
صورت حال باز نمود ابن زیاد از این خبر خوشنود گردید و سیصد سوار از آن جماعت نابکار به محمد بن اشعث داده بدلالت
بلال ابر مسلم فرستاد و چون لشکر گرانه طوعه رسیده مسلم صدای پای اسبان را شنید طمع از زندگانی ناامید برید و دانست
که بطلب وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون ای اجل بنواز دیگر نوبت باز شد تمام زنده کم در دار دنیا بی حسین
بنده خواهم طلبم پنهان تا بکی از سینه نخروشن زنم برروم طشت حیات خویش اندازم بیا بام تا هر صبا را سازد خبردار
از کیم میطلبد چرخ ستم گرفتار شتم در قید دام پس مسلم برخواست و سلاح برخود بیاراست شمشیر برهنه در دست از خانه
بیرون آمد و بر آن ناکسان حمله کرد ایشان دور مسلم را گرفتند مسلم بهر حمله بسیاری از ایشان را به جهنم میفرستاد چون بر آن
جماعت نابکار کار تنگ شد بر بامها بر آمدند و سنگ بر سر مسلم میباریدند و بعضی آتش بر زده در سر آن سوخته جا میریختند
پس آن غضنفر بیشه که یار مددکاری کم و تنها با مدبران جنگ میکرد و بزبان حال میگفت بجز هست در این ایجاد که زنجیر [?] خواهم
سر خم تا سلامت هست غمخواری نمیخواهم سر جانها در ره فیض شهادت میتوان دادند سر کوی وصال است این مددکاری نمیخواهم
امانت دار جانان را سر جانانه میباشد بردارند که گشتن را یاری نمیخواهم غریبم سرگشتم را به تیغ کینه میگویم دم آبی
بجز پیکان زدلداری نمیخواهم پس مسلم از بسیاری زخمها که از ضرب شمشیر بر بدنش رسیده بود ضعف و ناتوانی بروی غالب شد دیگر
طاقت محاربه نداشت پشت به دیوار داد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هر چند میگفت ای قوم بی وفا مرا شربه
آبی دهید که از تشنگی دلم سوخته و تنم از حرارت گداخت آن بدسرشتان بجای اطلاع ملتفت نشدند تا ابدا و در آن
وقت ابن بکیر نامی از خانه بیرون آمد و قدحی آب به دست مسلم داد آن سید بزرگوار رنج خونریز آنرا آب بیاشامد کاسه
آب بدان از خون شد آب را بر زمین ریخت آب دیگر ریز آن کاسه دیگر آورد در وقت آشامیدن باز پر خون شد چه کاسه سیم اگر که
به نزدیک دهان برد دندانهای مبارک کشی در میان قدح ریخت مسلم آب را گذاشت و گفت آب عشاق بلا پرور ز خون رنگین بود
آری آری باده بزم محبت این بود ای فلک ضایع مکن یک لحظه ریخ بیرزال تو نخواهی که میرآید بباغ دین بود در گلستان
شهادت جای که اهلاللات بینیم داغ محبت گل نسرین بود در آن وقت ملعونی نیزه بر پشت مسلم زد که بر رو در افتاد
پس او را چون صید گرفتار دست بسته نزد پسر زیاد بردند چون چشم آن ملعون بر مسلم افتاد گفت ای مسلم چرا بامام زمان
خروج کرد مسلم گفت امام زمان حسین علیه السلام است که فرزند فاطمه و سبط رسول خداست خلاصه سخنان در میان گذشت

آخر مسلم گفت

آخر مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت بگذار که یکی از قبیله قریش بطلبم و وصیتی کنم بعد از من بعمل آورد
ابن زیاد گفت هر که را خواهی طلب کن و هر چه خواهی بگو مسلم باز نگریست عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد قرابت خویشی که در
میان ما و تو است وصایای مرا بشنو و بعد از من بعمل آر ابن سعد برای خوشنودی پسر زیاد گوش بمسلم نکرد ابن زیاد گفت ای پسر سعد
ترا با مسلم قرابت است چرا از استماع وصیت او امتناع میکنی این امر خیر زیک بسر رسانید ابن سعد گفت ای مسلم وصیت خود را بگو
مسلم گفت سه وصیت دارم اول آنکه من در این شهر غریبم و هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض
مرا ادا کن دوم چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا به شام برای یزید میبرند تو جسد مرا در موضعی دفن کن سیم آنکه نامه
بامام حسین علیه السلام بنویس که زنهار بکوفه میا و به حرف کوفیان اعتماد نکنی که پسر عمت از بیوفائی کوفیان نداریکو شد پس ابن زیاد
بکر ابن حمران را طلبید و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و گردن بزن و سر او را بنزد من آور و بدنش را از بام بزیر انداز پس
آن ملعون دست آن مظلوم را گرفته بر بام قصر برد مسلم در راه میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم
بالحق یعنی خدایا حکم کن میان ما و جماعتی که ما را خواندند و یاری ما نکردند چون مسلم بر بام قصر بر آمد نگاه بطرف مدینه کرد
اول سلام بروضه جد بزرگوار خود کرده و خطاب بجناب امام حسین نمود و بزبان حال میگفت ای راحت جان بیقرارم
ای تیره دل امیدوارم ای طایر گلشن شهادت وای آهوی وادی جلالت وای خسرو که بیقرارم جان میدهم
امیدوارم زنهار مرو بقول اعدا کین عهد بسر رسد بفردا من آمدم بجان خریدم هر چیز که دیدنیست دیدم
احوال رسیده است ناکام خورشید حیات بر لب بام ماهم شده است غرقه در میغ ماندست هلال از دم تیغ
در لجه خون فتاده زارم مانده نفس حباب وارم آید بمدینه گر نسیمی آهی بود از دلی که نیمی آن قاصد این فکار باشد
نزد تو رسول یار باشد از سوزش آه من خبر باشی در جانب کوفه با خبر باشی از من که نهال تو رسیده وز زنده مکو که نور دیده
در کشور کوفه خوار و زارند مرکشته شدم پدر ندارند از دست اجل اگر بمانند از من بتو این خبر رسانند کز عهد
وفای کوفیان داد و از ابن زیاد داد و بیداد مسلم میگفت یابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال تو دیده
باز کنم اجل فرصت نداد و مرا حلال کن پس مسلم کلمه شهادت بزبان جاری کرد و مترصد قتل نشست بکر ابن حمران تیغ بالا
برد که بر وی زند فی الحال دستش خشک شد خبر به پسر زیاد دادند بکر را طلبید و سبب پرسید گفت خواستم چون مسلم را گردن
بزنم مردی با صورت مهیب می نمود که انگشت بدندان گرفته میگزید در ساعت دستم خشک شد ابن زیاد تبسم کرد
و گفت میخواستی امری که خلاف عادت است بکنی ترسیدی دیگری را وانشار چون آن ملعون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت
رسالت را دید که ایستاده زهره اش آب شد و جان بمالک دوزخ داده پس ابن زیاد لعین دیگری را که قساوت قلب مانند خودش بود

فرستاد و چون آن ملعون به بام قصر آمد شمشیر کشید بخندید خبر آن سلالهٔ دودمان اخیار را شنید که جسدش از بام
قصر بزیر انداخته و سرش را به نزد ابن زیاد آورد انا لله و انا الیه راجعون مجلس شهادت پسران مسلم ابن عقیل در کوفه
بعد از ستایش و ثنای حضرت حق سبحانه تحفهٔ صلوات زاکیات بلانهایات رسول را سزاست که وجه شریفش محیط آفرینش
را بخدا وجود و شرع مبین شی راه نمایت محرم در خلوت سرای قرب واجب الوجود به جزا و کیت و بیت الشرف خورشید
حقیقت پیرای دل و مه منزل او نیست انکه دائره افلاک در مدایح گوهر یکتای وی و نباتات در ریاض آفرینش در ثنای
ربانیت گویا انکه لوح محیط ایجاد و برسالتش سر تسلیم نهاده داشته و مخبره طی بتوصیف نبوتش گواهی داده چنانکه
مؤید این قول مصنف کفایة المؤمنین و نسخهٔ مدایح و تحفة المجالس نقل کرده اند که روزی اعرابی سوسماری صید کرده در آستین
داشت و داخل مجلس سعادت جلیس مخدوم اقبال انیس خاتم المرسلین و صدیقة المؤمنین رسول رب العالمین و خلیفة
الله الامین جناب محمد مصطفی صلعم داخل شد در زمانی که آن زبان دان انس و جان احادیث و آیات بر اصحاب بیان میفرمود
اعرابی چون تلالؤ تبیان و حلاوت بیان آن زبدهٔ امکان را بدید پرسید از کسی که این کیست و نام او چیست گفت این
سرور انبیاء و خلاصهٔ اصفیا جناب محمد مصطفی است صلعم و آن ملعون متابعت عزوجل نام آن منبع نور را شنیده از
روی خشم گفت یا محمد صلعم بلات و عزی قسم است که من به هیچ یک از اهل زمین اینقدر عداوت ندارم که با تو دارم و اگر قوم مادر
از عجیب کردن ما عار نمیدانستند هر آینه من در رفتن تو تعجیل میکردم و تو را بقتل میرسانیدم آن منبع علم و حلم از روی
ملایمت و لطف فرمود ای بسته را چه چیز بر گفتن این کلمات داشته کمال و ضلال را بگذار و بیا از زلال سعادت بهره دار
شو ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورد گفت نصیحت تو هیچ فایده ندارد دیگر وقتی که این سوسمار ایمان
آورد پس حضرت ختمی پناه بان سوسمار خطاب کرد فرمود که ای سوسمار در حال سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک ای زینت
روز محشر و ای شافع امتان در ربده اولاد بشر آنحضرت فرمود ای سوسمار که را میپرستی گفت آنکسی را میپرستم که عرش او در آسمان
و حکم او نافذ در زمین است و زمان است سلطانی که رحمت منتهای او برانگیزنده کان سیمی و اشجار سازی و از جنت سرور
برگزیده کان او سلسبیل در انهار جنان جاری و منکران او بان کتاب در نیران ضلال در مقام نگون سار است
پس آنحضرت فرمود که ای سوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین و خاتم انبیاء و المرسلین نجاح و فلاح از برای
معتقدان تو آمده و طایفه غدار و عقاب بجهت مکذبان تو ایستاده خوشا بحال کسی که تصدیق تو نماید و وای بر آن کسی که نسبت
به تکذیب تو گشاید چون اعرابی این سخنان از سوسمار شنید مهالک ضلال بیزار آوردن ایمان چیزی ندید گفت
یا رسول الله اول از تو مبغض تر در روی زمین در نزد من کسی نبود الحال محبوب تر از محمد تو در نزد من کسی نیست

پدر و مادرم

پدر و مادرم فدای تو باد پس از روی اخلاص مسلمان شده از اهل یقین گردید گفته اند که آن اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم بود
چون بقبیلهٔ خود رجوع کرد قوم خود را از قصهٔ عجیب خبر داد و بعد از آن کسی از آن قوم مسلمان شدند ای دوستان و
ای امتان بزرگواری که سوسمار برسالتش اقرار دارد و از بیان فصیح یاد از زنگ عصیان از دلها را اهل عدوان
برد بنیره روبان امت نظر کنید که با وجه آنکه معجزه و براهین که بچشم خود میدیدند و بشرف دار رفعت الجناب
میرسیدند و دعوی شفاعت از آن حضرت میشنیدند اقوال او را میدیدند و سخنان او را شنیده انکار داشتند
و کلام معجز نظام او را باور نداشتند انکه کمر بقتل اولادش بستند و دل اطفال اهل بیت را شکستند از جمله وقایع که بعد
از رسول مختار و اولاد اطهار و ذریه کبار او روی داد یکی شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل است که در دار الخلافهٔ
کوفه بعد از شهادت پدر بزرگوار رفتند گرفتار گردیدند بشنوید که بران یتیمان غریب و پسران از راحت بی نصیب
از ظلم اعدا چه روی داده مجلس شهادت طفلان مسلم ابن عقیل در کوفه نوحه سرایان سرای بیسامانی و نالهٔ سنجان دیار
پریشانی و وامانده کان دیار غربت و پسران زنان به نصیب پرورده کان مصر عزیزی و محبوسان ناحیهٔ بی تمیزی
چنین روایت کرده اند که چون مسلم ابن عقیل از بیداد ابن زیاد کینه نهاد این پسران را وداع کرده متمکن قصور جاودانی
گردید پدر ایشان را برداشته که در حیات خود ایشان را بشریح قاضی سپرده بود بعد از شهادت مسلم منادی کوفه به ابن زیاد گفتند
که مسلم دو پسر داشت که در این شهر پنهان اند آن ملعون امر کرد که منادی کند که پسران مسلم در خانهٔ هر که باشد بیرون آورد
از قضای امیر آماده باشد چون شریح این ندا را شنید بخانه رفته پسران مسلم را طلبیده چون شریح نظر بر جمال آفتاب مثال
ایشان افتاده شروع بگریه نمود آن دو بیکس یتیم از گریهٔ شریح در تشویش افتادند گفتند ای یار مهربان چرا میدهی اشک
روان زمصیبت خبری که آن بود از سوز فراق اثری از گرد دل ستمگر ما سان گردیده که سرشکت شده در
دیده عقیق جگری میرسد هر دم از آه دلت بوی کباب تا چه بهانه کشیدی که چنین دیده تری شریح هر چند خواست
که راز را پنهان کند نتوانست بزبان حال گفت هر چند میخواهم که نهان برکشم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن
گفت ای ستمدیده کان شما را بقا باد که پدر شما را جانها بدرود کرده ساغر شهادت را برکشیده چون آن دو یتیم بی یاور
این خبر را شنیدند آهی کشیده بیهوش شدند چون بهوش آمدند بزبان حال میگفتند ای چرخ بکن هر آنچه خواهی
مگذار بسینه ها نوایی تا تیر قضا بکیش داری مگذار در این قضا شکاری دردی که غمکش دل زار بر آل رسول
بارکی بار پس شریح گفت ای بیکسان فغان مکنید که ابن زیاد در تفحص شماست چاره در آنست که شما را پنهان داده
روانهٔ مدینه کنم پس پسر خود را طلبید و گفت این زمان کاروان بمدینه میروند وای ظفر را بکاروان برسان

و به معتمدی بسپارد پس شریح آن بیکسان را از شهر بیرون برد در وقتی رسیدند که کاروان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان
از دور مینمود پس شریح بایشان گفت ای بیکسان بروید و آن سیاهی کاروان است خود را برسانید خدا همراه شما
چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی از نظر ناپدید شد آن دو بیکس متحیر ماندند و میگفتند ای رهنما با تو راهست
این شام الم چه شد سیاهی شد غافله مانده ایم وایی ای بانگ جرس بداد ما رس جز بار رهی از این مکان نیست
و از آتش کاروان نشان نیست مارا الخدا درین بیابان ای چرخ فلک بسر مگردان القصه آن دو طفل سرگردان
وحیران بهر طرف میدویدند ناگاه عقابیان بایشان رسیدند و آن دو یتیم را دست بسته بنزد ابن زیاد بردند ابن
زیاد ایشان را بزندان فرستاد و زندانبان را سفارش نموده که نان و آب خوشگوار بایشان مده و در جای کراهت
بنشسته بهشته بنشان پس نامه به یزید نوشت که دو پسر مسلم را گرفته ام در باب ایشان چه میفرمائی پس زندانبان آن
دو طفل نصیب را بزندان برد قضا بر دو در آه شکسته پران شد زندان مصیبت آن عزیزان نشستند آن
دو طفل ناشکیب چه طفل شکسته الخیر برپا پس از یوسف قضا میکند چاهست که انداز در زندان بلکه ماهی
چه برکشی تیر از ازل کمانش در صید آمد دراین ره برنشانش زینت منزل دو مه گردان برآورده دو شمع از یک
گریبان سر درآورده روایتست که زندانبان از جمله دوستان بود بخلاف امرای زیاد آن مهربان بیکسان را لا از نه
میکرد افواهی ایشان را از زندان بیرون برده بر سر راه قادسیه برد و انگشتر خود را بایشان سپرد که این قادسیه
رسیدید این نشانه را به برادرم دهید که او شما را بمدینه برساند چون وصیت کرد خود برگشت چون آن دو کودک
نابلد قدری راه رفتند قضا باردیگر زد راه ایشان قدر برد شمع راه ایشان اجل افتاده بلا از پای که شاید
شبیخون آورد صیدی نماید در آن شب بعها که آن کج اندیش که راه قتلگاه فکنده شان بیشی دو اختر شیخ آن
شب دیدند سحر خود را بنزد کوفه دیدند روایتست که چون چراغ صبح روشن شد آن دو کودک شکسته دیار ناکامی خود را
برابر کوفه دیدند نخلستانی در آن حوالی بود خود را بدان نخلستان رسانیدند در میان درخت توت پنهان شدند قضا را
کنیز سیاهی بسر چشمه رفت که آب بردارد در میان آب نگاه کرد دید در آب چشمه افتاده است تابنده دو مه گشته عیان
از برج آبی دو صورت دیده راه خواب میزد عجب نقشی فلک بر آب میزد چون آن کنیز بالا نگریست دو میوه رسیده بر شاخ
تمنا دید از ایشان پرسید که ای اختران برج شرف شما کیستید و در اینجا چه میکنید ایشان گفتند ای کنیزک ما دو یتیم
غریب و دو کودک از پدر بی نصیب مائیم پسران مسلم بر ما لطف کن و بگو کیستی از دوستانی یا از دشمنان کنیزک شاد شد و گفت ای دو گل کنیزم
اما از خادمان سرای اهل بیتم هرچند که ما هم محضور زهرا ما امت فضه ایم در کنیزی وفا غم مخورید که دستم خوف از این روش
سیاهم مکند

بیت
سیاهم میکند روشن اگر با این چشم نگاهم میکند مردمک گرچه سیاهست ولی دیده است شب تاب تیره دل از نور خورشید نیست
میگفت ای غریبان اگر چه بشره ام تار زده و از روی سیاهم خوف مکنید پس ایشان را برداشته بخانه برد و خاتون و از غلامان
کنیز خاندان رسول الله چون بنزدیک خانه رسید ایشان را گذاشت و بنزد یک خاتون دوید و گفت مژده باد که شب ماتم تو
رفته سحر دیده بگشا که دو خورشید رسیده است بدر عبدا از جیب گریبان زالم یا که ملخ عبدا از پرده بدر دل را
تو مدر که تن رفته برای تو دو جان آورده یک شب آورده بایوان وصالت دو قره العین خانی مژده باد تو را که پسران مسلم را
بخانه تو آورده ام و گذارش را بیان کرد آن ضعیفه مقنعه از سر کشیده بکنیز داد و از شوق الحان شد دست با کم که
مسکه جان سر برزده بجوی داده چو بران تحفه کم دیده بگشوده سرشکش بنزمت گوهری داده پس آن ضعیفه بیاعتقاد
سر و پای برهنه باستقبال دوید و آن دو یتیم را در برکشید مادروار ایشان میبوسید و جان بر کار برد و بر ایشان میگردید
پس ایشان را در خانه برد و پنهان کرد و از شوق در رفتن و آمدن قرار نداشت خانه شوق منور دید چشم پر از خون
چون نفس یکجا در دل میبود و یکجا بیرون پس طعام خوشگوار برای ایشان برد و کنیز را قدغن کرد که راز را فاش
ننماید چون ایشان را از تشنگی و مانده که راه تسکین داده بخانه دیگر رفت در کمال سرور رباعی مضمون میگفت
شام غم آمد برای دل دی آرام بگیر کام تو آمد برای دل دی آرام بگیر سوختی در آتش هجران بغربت رسیده
اشکهای چشم تر ای دل دی آرام بگیر روایتست که آن خانه و آن زن از حارث سنگین دل بود در آن وقت حارث
داخل خانه شد زن از او پرسید که در کجا بودی گفت پسران مسلم از زندان گریخته اند و زندانبان را از این سبب
بقتل رسانیده و منادی ندا کرد که هر که آن دو طفل را بیاورد ابن زیاد اسب و جامه میدهد من به تفحص ایشان رفتم
و چندان از هر طرف تاختم که اسبم هلاک شد و ایشان را نیافتم آن زن گفت ای مرد تو را با اولاد رسول خدا چکار است
از خدا شرم کن و از روی پیغمبر آزرم دار مال دنیا بکس وفا نکرده حارث در خشم شد گفت تو را با این سخنان چه
کار است کوتاه کن و طعامی بیاور که بغایت گرسنه ام آن ضعیفه طعام حاضر کرد پس آن میته خوار مذبله جفا خود را
قتلی که بخواب رفت آن زن در میان بیم و امید نشسته و از خوف خوابش نمیبرد آهسته آهسته میگریست و بزبان حال
میگفت بر سرم ترسم سیاه غم شبیخون آورد محرمم را چرخ میترسم که بیرون آورد میکرم را سوخت پیکان
قضا از تیر آه تا چه دیگر بر سرم این چشم پرخون آورد روایتست که در آن وقت آن دو کودک بیکس چون اندکی از
کوفت راه آرام گرفته اند برادر کوچک که ابراهیم بود به برادر بزرگ که محمد گفت که ای برادر امشب کم اندک آرام
داریم دلم میخواهد که دست در گردن هم آوریم و اندکی بخواب رویم ای برادر این فلک کج رفتار است مباد که حیله

انگیزد کای حسرت در دلها بماند از کارها رفتنا بدلست پس هر دو دست در گردن هم کرده و بخواب رفتند چون پاسی از شب
گذشت محمد که بزرگتر بود بیدار شد با ناله برادر کوچک را بیدار کرد و گفت ای برادر گویا از حیات ما چندان باقی نیست
دامن جوانان پدر را بر سر ما بنده الحال در خواب میدیدم که جدم محمد مصطفی و علی المرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین در بهشت
نشسته بودند و پدرم مسلم در حضرت ایشان بود چون چشم رسول خدا بر من و تو افتاد به پدرم فرمود که ای مسلم چگونه دلت داد که این
دو یتیم بیکس را در میان کافران گذاشتی و همراه نیاوردی پدرم گفت یا رسول الله اینک ایشان هم از عقب می‌آیند و فردا
شب در نزد ما خواهند بود ای برادر میدانم که فردا ما هم کشته خواهیم شد ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که من هم همین خواب را
دیدم که تو مرا بیدار کردی الحال بیا بر بیکسی خود گریه کنیم پس آن دو یتیم غریب دست در گردن هم کردند و صدا بناله برآورده
بزبان حال میگفتند بیت بود فرصت برادر جا بیا افغان کنیم ۰ در سفر داریم رو فکر سر و سامان کنیم ۰ از برای ماتم
خود ساعتی گریه شیم زار ۰ بر غریبیهای خود افغان بی پایان کنیم ۰ ای فلک یکدم تو مهلت ده که با یاریم ما ۰ آهی از دل برکشیم
ناله از جان کنیم ۰ چون شعله ناله آن بیکسان اوج گرفت حارث ملعون که خفته خوابیده بود بیدار شد و شنید که ناله و صدای
حزین از خوابگاه او بآسمان میرود و از زن سؤال کرد که این چه افغانست و آن ناله از کیست زن بیچاره مضطرب شده بزبان حال
میگفت بیت دیده از کارم نکند ای فلک سوا نشوی ۰ ریشه ام از بیخ کند ای فلک سوا نشوی ۰ از دل غمدیده محب شوق
مای سوختن ۰ بهر چشم بد ببیند ای فلک سوا نشوی ۰ در آن وقت حارث مبالغه میکرد که ای زن زود چراغ روشن کن
آن زن دست با کم که میگفت ۰ شعله آه پنهان میکند روشن چراغ ۰ میبرد از ناله بلبل خزان را ای باغ ۰ مضطرب گردیده
ام درکار خود درمانده ام ۰ بر دلم میگذارد دیگر داغ بر بالای داغ ۰ حارث ملعون خود چراغ روشن کرد داخل خوابخانه شد دید بیت
دو خورشید اندران شب دید گریان ۰ دو شمع آورده سر در یک گریبان ۰ دو شاخ سنبل از دل تاب داده ۰ دو گل شکر بدان بر
آب داده ۰ دو شاخ نسترن پیچیده در هم ۰ دو مه از دایه غم داده تو هم ۰ چون حارث آن کودکان را گریان دید
از ایشان پرسید که شما کیستید درین خانه گریان برای چیستید آن بیکسان حارث را القوم دوست گمان کرده گفتند
بیت ما پیری دو بیمار غریبیم ۰ بکنج درد محنت بی طبیبیم ۰ دو طفل مسلم زاده ایم که یار که از روی پدر گه ندیدیم ۰ بزندان مانده
ابن زیادیم ۰ زجور او طمع از جان بریدیم ۰ چون حارث شنید که ایشان پسران مسلم اند شاد شد گفت بیت بصحرای روان
گلی باغم ۰ شما در خانه من در سراغم ۰ بدنبال شما چند پویم ۰ غزال بسته را در دام جویم ۰ عجب بنزم بصحرا در جهان
بوده که صید بسملم در آشیان بوده ۰ ای پسران مسلم من امروز اسب خود را هلاک کردم در سراغ شما و خود بجان آمده ام
و شما در خانه من بوده اید چون آن دو یتیم این سخن شنیدند طمع از زندگی بریدند از خوف ناله را فراموش کردند پس

آن ملعون بدیشان

ان ملعون بجایشان رفت و هر یک را گرفته چندان طپانچه بر روی ایشان زد که بخاک افتادند و طپانچه که بر محمد زد دندانش
بر لبش برید و چند دندانش شکست ۰ محمد را قضا بشکست دندان ۰ که کردی این دو بازار قوح گردان ۰ کف حارث
چه دندانش جدا کرد ۰ تقاضا خنده دندان نما کرد ۰ دو گیسوی معنبر را بهم بست ۰ بان سختی دو آهوی حرم بست ۰
زن حارث چون الحال از شوهر بدفعال خود دید پیش دوید و گفت ای بیخبر از خدا آخر حیا کن ایشان اولاد رسول الله
اند از خدا و این دو یتیم در این شهر غریب اند بر اینها رحم کن و از آه مادر ایشان حذر کن و حارث ملعون زن را تهدید
نمود القصه در آن خانه را بست و رفت که صبح ایشان را جدا کند پس آن یتیمان اسیر و آن دو صید دستگیر از خوف
بخواب نمیرفتند و ناله میکردند ۰ آری آری وقت تنگی ناله افتد بر شماره ۰ از خزان بلبل کند فغان نه از دست بهاره
آن همه بیداد عاشق بکوی [illegible] جودی ۰ بعد آن کردید اغیار نه از جور یاره ۰ القصه چون صبح در ماتم آن بیکسان
گریبان درید حارث برخواست و آن دو طفل را چون دسته گل حسرت بهم بسته شمشیر و تیر برداشت و ایشان را پیش انداخت
و متوجه کنار فرات گردید آن زن مؤمنه در عقب ایشان میدوید و التماس میکرد حارث ملعون نمیشنید و از آن زن
اسرار میکرد بیت اینک عبرت نمیگیری زحال پیر زال ۰ آخر ای بیرحم تا کی این جفا جفت [illegible] ۰ آری آری کوی عشق
این پیرها بیدود بیند ۰ تا نشد تیغ خون ریز کی شد وصال ۰ پسر حارث و غلامی که همراه او بود از عقب میرفتند
تا بکنار فرات رسید پس حارث شمشیر بغلام داد که این دو کودک را بقتل رسان غلام در جواب گفت بیت من با این کرنه
ستم که چه توانم کنم ۰ دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم ۰ خلاصه کلام آن غلام نیکو انجام شربت شهادت چشید
حارث شمشیر به پسر خود داد که این اطفال را شهید کن آن پسر نیک اختر گفت ۰ منهم افتاده هوای این شهادت پسرم
بهر سر دادن مکن از غلامی کمترم ۰ بو من شک آید ماغم را زخم این غلام بر خطا زادم که از راه جنایت بگذرم ۰
روایت که حارث آن پسر را مجروح کرد در گوشه فتاد زن حارث چون پسر و غلام خود را چنین دید دامن حارث را
میگفت ای بیحیا غلام را کشتی و پسرم را مجروح کردی بس است برای کودکان یتیم رحم کن التماس میکرد دامن حارث را
گرفته نمیگذاشت که بر سر آن اطفال رود حارث چند زخم بر زن بیچاره زد و او را از کف و بر سر طفلان دوید
ایشان میگفتند ای حارث ما یتیم و غریبیم و اولاد رسول خداییم بر ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست
گفتند ما را پیش ابن زیاد ببر و انتقام بگیر شاید ما را آنکشد گفت اگر در راه بردم شما را از من خواهند گرفت و رنج
من ضایع خواهد شد گفتند ما را مهلت ده دو رکعت نماز کنیم آن ملعون گفت دقیقه شما را مهلت ندهم پس آن دو طفل
ناامید شده دل بر کشادند چون آن دو بیکس دیدند که عجز و زاری بحارث اثر نمیکند رو بزن حارث کردند

ز مادر، هم اکنون بسیم چند وصیت میکنم بجان ما [illegible] بگذارید تو بوصیت عمل کن آن زن با دیدهٔ اشکبار گفت فدای
شوم ای بیکسان [illegible] وصیتهای شما [illegible] بگوئید که اگر توانم بجا آرم گفتند چون ما شهید شدیم پیراهن پر خون ما را نگاه دار
[illegible] بنزد جد ما [illegible] بفرست [illegible] سفارش کن که طفلهای بیکس ترا شهید کردند مادر چه مینی
[illegible] ای مادر بزن فراق سینه بخراشی ٥ آماده بوی پیراهن باش ٥ حال دل ما که تا بدانی ٥
دادیم ز پیراهن نشانی ٥ نخلی که بباغ پروریدی ٥ جهدی که بدوش میکشیدی ٥ آن میوه در آن بار دیدی ٥ وان نیز به
بجوی خون فتاده ٥ القصه حارث دست محمد برادر بزرگ را میگرفت که بقتل رساند ابراهیم پیش دوید و گفت
ای حارث قسم میدهم ترا که اول مرا شهید کن که من برادر خود را شهید نمیتوانم دید حارث ابراهیم را گرفته که شهید
کند محمد گفت ای ظالم اول مرا بکش که برادرم طفل است و خون میکند محمد را میگرفت ابراهیم التماس میکرد ابراهیم را میگرفت
محمد التماس میکرد اول مرا بقتل رسان آن ملعون کشکشی در میان این دو طفل یتیم انداخته بود که از ملاحظهٔ آن رشتهٔ
صبر و سکون عالم از هم گسیخت و آتش او دخت که چشم فرات از مشاهده او خون میریخت آن ملعون اول برادر بزرگ
محمد را نشانید و بشمشیر کین سرش را از بدن جدا کرد تن او را در آب فرات انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید
دوید و سر او را برداشت و بر روی سینه خود گذاشت لبهای او را ببوسید و بزبان حال میگفت ٥ قربان وفایت ای
جگر ریش ٥ افتاده رگ روان تو در پیش ٥ منت که از عقب دویدم ٥ با چشم بهم نرسیدم ٥ تا دوست نمانده
راهی ٥ این راه بعد [illegible] آهی دارم چه دلیل ز سر تو ٥ از راه عدم رسم بر تو ٥ افسوس که یاوری ندارم ٥ مثل تو
برادری ندارم ٥ آه پس حارث سر محمد را از ابراهیم گرفت و او را هم بضرب شمشیر به برادرش رسانید سر او را جدا کرد
و تن او را با آب انداخت و روایتیست که تن محمد از آب بیرون آمده و بدن ابراهیم را در آغوش گرفته هر دو بزیر
آب رفتند پس حارث ملعون سرهای آن بیکسان را در توبره انداخت بمجلس ابن زیاد برد چون پسر زیاد نیک نگریست
دو خورشید منور دید که از خنجر کسوف نموده و دو قرص قمر [illegible] نموده که در ماتم [illegible] گیسو گشوده روایتیست که از ملاحظهٔ آن
حسن صورتها ابن زیاد سه مرتبه برخاست و نشست پس بحارث ملعون گفت که در وقتی که ایشان را شهید میکردی
چه گفتند گفت میگفتند که بر ما رحم کن که از اولاد رسولیم گفتم رحم در دل من نیست گفتند ما را چون غلامان بفروش
و از قیمت ما کام خود را روا کن نشنیدم گفتند ما را پیش ابن زیاد ببر شاید ما را نکشد و ترا انعام دهد گفتم مردم شما را
از من میگیرند گفتند ما را مهلت ده که دو رکعت نماز بگذاریم ایشان را مهلت ندادم و بقتل رسانیدم وقتی ایشان را در آب انداختم
ابن زیاد با آن همه سیاه دلی گریست و حضار مجلس بناله در آمدند پس ابن زیاد گفت ای ملعون به یزید نوشته ام که ایشان

مجوسند اگر

مجوسند اگر تو ایشان را زنده خواهند [illegible] جواب [illegible] بگو [illegible] حارث را
بدست [illegible] داد و گفت [illegible] خوار که خواهر او [illegible] بجهنم بفرست [illegible] در کنار [illegible] فرات [illegible]
مقتول آن دو بیکس برد و نزد [illegible] دید مجروح و غلامان مقتول دید از [illegible] تمام [illegible] بکشد [illegible]
حارث ملعون را بنوعی بجهنم فرستاد که روح مسلم را از خود شاد گردانید و سر آن دو طفل را در آب انداخته روایتیست
که تنهای ایشان از آب بیرون آمده هر یک سر خود را گرفته تا بفرو رفتند مقدمه [illegible] ذکر [illegible]
از جد [illegible] و پدر و مادر بعد از حمد رب [illegible] و درود و صلوات [illegible] و حضرت رسول از [illegible] کرانی [illegible] بلکه [illegible]
و آسمان بر سالتش گواه و سکه نبوت بسیم و زر مهر و ماه زده آنکه کتب سماوی مسند و رفعت [illegible] جلال و [illegible] هر ملت
شاهد بر رتبه و اقبال او ستوده خصال شد چنانکه در تحفة المجالس از ابانید معتبره روایت که وقتی که قافله از شام بر سم
وارد مکه معظمه گردیدند ساکنین بیت الله بتفرج اهل قافله بیرون رفتند از آن جمله ابوطالب جناب رسالت مآب را
با خود بمیان قافله برده از کاروانیان یکی را نظر بر جمال خورشید مثال مهر سپهر رسالت و ماه فلک جلالت جناب محمدی
افتاد پیش رفت [illegible] تحقق حال آن برگزیده ذو الجلال در آمد بغایت بی طاقت شد پس دست انور و راه [illegible] او بوسیده و رو
بر پای آنحضرت مالید و گفت در توراة موسی و انجیل عیسی خط [illegible] و بعد از آن از نام آن عالیمقدار پرسید حضرت او را نام
جد و پدر و بعد از آن از اسم سامی و نام گرامی خود بیان فرمود آن شخص دیگر باره پرسید که یا محمد آن خدائی که در بیت الله
بتهای اهل ضلال [illegible] عبادت و طاعت روا است آنحضرت برآشفت و فرمود بجز خداوند اکبر احدی را پرستش روا
نیست آن شخص فریاد برآورد و گفت بحق توراة موسی و انجیل عیسی که این پیغمبر آخر الزمان است او را بشناسید و متابعت او را
واجب دانید مردم سخن او را [illegible] و طاعتش [illegible] اگر [illegible] آن مرد دیگر باره گفت ای قوم اگر سخن مرا قبول ندارید بحرف دیگر
که میگویم مرا امتحان کنید گفتند سخن دیگر کدام است گفت امروز در مکه از حرارت گرما و لهیب آفتاب [illegible] محصولات از شدت
هوا [illegible] این پسر را بصحرا برید و از او بخواهید تا دعا نماید که در آن بدرگاه جناب احدیت برآورد و از جناب باری طلب باران
نماید اگر فی الحال دعای او مستجاب شد فرمان او را بر دیده الاطاعت نافرمانی شعار سازید پس آن خلق از صغار و کبار در پای
عهد بستند و در خدمت آنجناب روی بصحرا نهادند در آن وقت آن شفیع عاصیان دست استمداد را بجانب آسمان دست بدعا برداشت
و رو به بارگاه احدیت نمود و میگفت ای قیوم کارساز و ای قادر بنده نواز و ای خالق اشیاء و ای دارنده ارض و سماء
ای رازق بندگان و ای مجیب المحتاج تشنگان برای مقر وحدانیت خود رحم کن و برای ضعیفان تشنه کام باران رحمت
هنوز کف امیدواران ما خدای [illegible] شفاعت بدرگاه ایزد بی انباز و لبهای گذر زیران نیم [illegible] عبادت با خالق [illegible] در راز

و از آنکه موج محیط رحمت متلاطم گردید شروع در باران شد چنانکه از کثرت باران مرتبه به آن رسید که بنای طاقت
نیکان در زمان خدا ازین گونه مثوبات بسر درکه گذشته بوده از اقطار رواحل و مضاعف عدد شمار و امثار آن
شد از شما قسمت [illegible] رسید و ابو عبدالله الحسین ع بشنو که شفقت آن بزرگواران
در یک نسبت با تابان و دوستان در چه مرتبه بوده قدر برای سر حیات رحمت بحد روا بوده اند چنانکه روایت
که روزی سیده زنان جهان و صبیه مرضیه پیغمبر آخرالزمان سیدة الائمة النجبا جناب فاطمه زهرا با ملک علام در صیام
قیام داشت و در چنین روزه نخلستان در مزرعه عبادت مشغول بود چنانکه روز بلند شد و شعله نجم حرارت
بر بام گردون زد آن روز هوا در نهایت گرمی بود ناگاه چشم فاطمه بر گلگون گونه صحرای کربلا جناب امام حسین ع افتاد
آنحضرت بطاهر مطهر فاطمه دید که خورشید جمال آن آفتاب برج امامت از ضعف چون ماه تابنده و بدر رخسارش
از تشنگی رشته کتان گردیده و چون قوة روان خود را در عین ضعف دیده پرسید که ای حسین مادر فدای تو زحمت که غبار
ضعف آئینه رخسار تو را از صفا انداخته و چه سبب دارد که کمند ملال در دولتگاه حسنت تاخته ای حسین خدا نخواسته
بکدام عارضی دچار گشته و نفاحت صید روانت را در بر گرفته تو راه میشد که از ملکا [illegible] پرکاه کرده دیده
بین که مرا طاقت ملاحظه کدورت تو نیست جناب سید الشهداء عرض کرد که ای مادر در نشین مجلس ناروان بنور سراب
اخرازی مهر سپهر عصمت و طهارت و گوهر عمان عفت و خدارت من امروز قربة الی الله نیت روزه کرده ام و میخواهم
امروز را بجهة رضای خدا روزه بدارم این ضعف که در من ملاحظه میکنی بسبب گرمی هوا و این سستی من بسبب گرسنگی است
چون جناب فاطمه فهمید که نور دیده اش روزه گرفته دست در گردن آن لب تشنه بلا و گلگون گونه عرصه کربلا کرده فرمود
که ای مایه آرام بتول و ای قرة العین جناب رسول و ای برازنده سرو بوستان مرتضی و ای پسندیده برادر حسن مجتبی فاطمه
فدای لبهای غبار دار تو باد هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نیست ای حسین تو طاقت تشنگی نداری از برای خاطر من افطار کن
که من تو را از تشنگی در ضعف و در غش نمیتوانم دید جناب امام حسین ع گفت ای مادر این روز مرا برای قربة الی الله اراده کرده ام
دلم میخواهد که او را بشام رسانم جناب فاطمه زهرا التماس میکرد که افطار کند و امام حسین ع درخواست مینمود که تا شام روزه
بدارد در آن وقت شیر بیشه شجاعت و مهر سپهر سخاوت مخرب بنیان عداوت و معمار کشور ولایت برگزیده حضرت یزدان
و مقرب درگاه حضرت سبحان مسند نشین سریر جلالت و زینت محفل عزت و اقبال ابن عم جناب پیغمبر قلع کننده در خیبر امیر
امیر مؤمنان و پادشاه مردان علی ابن ابیطالب ع وارد شد دید که جناب فاطمه و امام حسین ع در ناز و نیازند چون به کیفیت
احوال مطلع گردید فرمود که ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نشده و تو طاقت حرارت گرما و تشنگی نداری و از ضعف

بدن دراز ازین

بدن دراز ازین امر در افطار کن فاطمه علیها السلام را از تشویش در آور آن لاله بوستان عطش با چنین ضعف و غش
عرض کرد که ای پدر بزرگوار چون من این نیت را برای رضای خدا کرده ام التماس دارم که مرخص فرمائید این روزه
بجهة رضای الهی داشت و این روزه را اتمام رسانم [illegible] افطار [illegible]
پیش انداخته استدعا مینمود که از افطار کردن او را معاف دارند که در آن وقت شاه سریر [illegible] مملکت
جلالت مهمان خلوت سرای ذوالجلال مقرب محفل سعادت و اجلال زبده آفرینش و قدوه اهل بینش ابو القاسم محمد ص
داخل دولتسرای علی مرتضی گردید جناب امام حسین ع را دید نشسته پدر بزرگوار و مادر عصمت شعار راز و نیاز
در میان دارند فخر کائنات و شفیع سیئات بر چگونگی حال و مضمون مقال ایشان مطلع گردید و روزه گرفتن حسین را فهمید
فرمود ای نجم امیدواری احباب و ای حلاوت بخش کام شیخ و شاب و ای زینت مسجد و محراب ای نقش تو نقش بزم اصحاب
صفا ای مدح تو ورد اهل رضا و ای از زدل کرده قسم خانه تیر ای در کعبه زسر گذشت تو تیغ جفا ای صف زده
در رکاب تو شکر لشکر ای داشته بر فرق سرت آه لوا ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نشده از برای خاطر جدت
افطار کن که تاب تشنگی نداری این تکلیف بر تو شاق است در آن وقت امام حسین خوب تشنه تر از تشنگی که بجدت جد
بزرگوار عرض کرد بود روزه که اینقدر بجا می آورد برای کربلا مشق تشنگی میکرد ای نوشته اند قضا چه نصیب او عطش
با ان سبب دلتنگی از لذت عطش بدخوش ای پس جناب امام حسین ع در عین ضعف و غش عرض کرد که ای جد بزرگوار من
میدانم که این روزه بر من سنت و اطاعت فرمودن شما واجب لیکن من نیت را قربة الی الله کرده ام و از جناب شما استدعای آن
دارم که مرخص فرمائید که این روزه را بجهة رضای خدا بشام رسانم که میل عبادت مرا تاب داشته که امروزه مرا
روزه دارم و از شما هم امیدوارم چون جناب رسول خدا عبارات عرفشان و فصاحت بیان لاله بوستان خود را
بشنید مقبول ساکت شد که ناگاه عندلیب گلشن جلیل و پروانه محفل رب عدیل امین وحی جبرئیل از نزد ملک جلیل
با آن امانه حوانه تنزیل نزول نمود و بعد از سلام جناب باری عرض کرد که یا محمد ص حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که حسین
امروز را برای رضای ما روزه داشته او را از افطار معاف دارید و حسین مهمان ماست او را بما بسپارید و واگذارید من امر
کرده ام که چندان هزار ملک قرص آفتاب را بجانب مغرب بسرعت تمام بکشند تا روز شام شود و از گرما بتنی الیه حسین را
بمشقت نرساند خلاصه کلام چون قرص آفتاب زینت خاور شام گردید وقت افطار رسید آن بزرگواران دور یک بهیئت
اجتماع حسین در میان گرفتند و جناب فاطمه زهرا برای رفع تشنگی فرزندش حسین جام آبی از دیده اشکبار در دست گرفته
دمیگفت ای حسین فدای لبهای تشنه ات نوش کن این آب را از دست مادر بگیر و دل مرا از آتش تشویش [illegible] امام مظلوم

پیش انداخته یکدیگر را در التکلیف افطار میکردند آن تشنه بآب اول رو به جد بزرگوار خود کرده عرض کرد یا جداه
از طفلی در اول روزه او را اهل بیت میدهند شما در نثار روزه حسینت چه چیز شفقت میفرمائید جناب احمد مختار رسم نثار
شد فرمود یا حسین ایزد تعالی را چشمه است در بهشت موسوم بکوثر او را بمن عطا فرموده و آیه وارد هدایة انا اعطیناک
الکوثر برای قول گواه است چون روز قیامت شود و امت تو از تشنگی وارد صحرای محشر گردند من ایشان را از آن چشمه
سیراب کنم و [illegible] بحساب داخل بهشت خواهم کرد حالا افطار کن جناب امام حسین شاد شد رو به پدر بزرگوار کرد گفت ای پدر
چه هدیه بخود را شفقت فرمود تمام عطیه [illegible] خواهر را ای امیر مومنان فرمود یا حسین نخلستانی در بیرون مدینه دارم
که نهال او را جد بزرگوارت بدست خود نشانیده و از محیط رسالت آب داده و از ثمر نبوت ببار آورده او را نثار روزه
تو کردم الحال افطار کن پس سید الشهدا رو بمادرش فاطمه زهرا کرده گفت ای مادر تو بهتر در افطار کردن سعی داشتی الحال
نثار روزه حسینت چه میدهی فاطمه زهرا گفت ای تشنه مادر حق تعالی تمام آب دنیا را بصداق قرار داده من
او را بدوستان تو حلال کردم که حیات اشیاء و لذت دنیا در آب دنیا است تا ایشان از این [illegible] بردارند حالا
افطار کن چون اهل بیت [illegible] خود را نثار کردند جناب سید الشهداء سر بزیر انداخته و افطار نمود گویا بانتظار هدیه
خدا نشسته بود که در آن وقت جبرئیل امین از نزد رب العالمین نازل شد و عرض کرد یا رسول الله شما هر یک نثار روزه
حسین را دادید حسین بر من حق دارد و من شبها که فاطمه زهرا در خواب بود گهواره حسین میجنبانیدم من خادم این
بهشتان و باغبان این بوستان هستم مرا هم نثاری رخصت بدهید یا رسول الله بدانکه ستاره در گوشه فلک [illegible] بسال
یکبار طلوع دمی زیاده و من زیاده بر سیصد هزار بار او را دیدم گواه باش هر عبادتی که در این مدت کرده ام بدوستان حسین
بخشیدم تا حسین خوشنود شود از من این هدیه خدم از جانب پروردگار هم پیغامی دارم ای زیبندهٔ مسند رسالت
پروردگار تو میفرماید که شما هر یک نثار بر روزه حسین کرده اید حسین هم این روزه را برای رضای من گرفته هدیه حسین
بر من واجب است به حسین را از من سلام برسان و بگو پروردگار تو میفرماید ای حسین در زمانی که روزه تو واجب
نبود تو رضای مرا منظور داشتی الحال بر من واجب است که ترا خوشحال کنم ای حسین هر روز محشر شود و بنده گناهکار بعوض حساب
در آورم عهد کرده ام که چندان از دوستان ترا بخشم که تو راضی شوی دیگر در رتبه از آبا و اجداد برتر خواهی شد الحال
افطار کن چون آن جهان خوان جلالت جناب اقدس الهی این بشارت شنید خوشحال شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و روزه را
افطار نمود یا حسین جان جهان دوستان فدای تو کرده اند که از ایام طفولیت الی هنگام شهادت همیشه در غم امت گناهکار
و دوستان رو سیاه بودید لحظه از برای دفع الم از بلایا نیاسودید یا حسین تا چکار کنیم از خجالت لبهای تشنه تو و جگر سوخته

کودکان تو

کودکان تو در آتشیم بهتر آنکه خود را از کربلا [illegible] هلاک کنیم مقدمه بیرون رفتن جناب امام حسین از مکه بسمت کوفه با اهل بیت
بعد از ادای حمد و ثنای جناب خالق الاشیاء و تحفه صلوات زاکیات بر [illegible] سلام [illegible] الکرام [illegible] در روضه [illegible] رفعت
خوانه عرش نشان ملایک [illegible] بیان حضرت رسول الله که [illegible] غرض جلالتی [illegible] احساس [illegible]
بمواقف سرا طاعت بر خط بندگی نهاده و دست قدرت به مرتبه [illegible] بر جمیع [illegible] برتری داده چنانچه در کتب
قصص و مصابیح القلوب و راحة الارواح و مونس الاشباه و تحفة المجالس مرویست که از پرده نشین طهارت و خدره
صفوت عصمت ام سلمه زوجه حضرت [illegible] روزی سه مرد بشرف خدمت خاتم الانبیاء مشرف شدند یکی ابراهیمی و یکی موسوی و یکی
عیسوی در یک از آن جناب سؤال کردند گفتند یا محمد صلی الله [illegible] دعوی میکنی که من از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل خدا بود
تو را در نزد خدا چه منزلت [illegible] خواجه عالم و مهتر و بهتر بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که ابراهیم خلیل الله بود و من حبیب الله
وسالی گفت یا محمد تو میگوئی من از موسی بهترم و مرتبه من فوق مرتبه موسی است حق تعالی در کوه طور با موسی سخن گفت با تو
[illegible] او [illegible] بود حضرت فرمود که اگر حق تعالی در کوه طور با موسی سخن گفت با من در لامکان تکلم نمود بی مقام من اعلی تر است
عیسائی گفت یا محمد ص تو میگوئی رتبه من ارفع است از رتبه عیسی و حال آنکه عیسی مرده زنده میکرد و از تو منقول نیست
که این عمر [illegible] بجا آورده نموده باشی حضرت رسول صلعم از آن سخن بر آشفت و جناب امیر مومنان را آواز داد در آن وقت
میان یثرب [illegible] حضرت را و در جناب پیغمبر ص [illegible] فاصله بود [illegible] آواز مبارک حبیب خدا را بگوش ولی خدا رسانید
فی الحال شاه لافتی و زوج بتول [illegible] به فرمان حق تعالی حاضر شد جناب پیغمبر ص فرمود یا علی آواز مرا جبرئیل بتو رسانید اکنون
برخیز در سر قبر یوسف ابن کعب رو و با این جماعت [illegible] که با مرا کبر جواب میخواهد [illegible] یوسف ابن کعب یکی از علماء
یهود بد بین حضرت شاه ولایت [illegible] جناب رسول الله با جماعت بر سر قبر یوسف ابن کعب رفتند پس جناب امیر مومنان
دلدل [illegible] کردکار [illegible] امیدوار ابن رسول الثقلین و یا الحسنین [illegible] قلعه
دین [illegible] حصار شرع مبین علی ابن ابیطالب علیه السلام بصوت [illegible] قبر را که یوسف ابن کعب بود آواز داد
[illegible] که از صدای [illegible] حصار [illegible] در آن قبر افتاد چون مرتبه دوم آواز بداد [illegible] بلند شد شکافی دیگر
پدید آمد و مرده ظاهر گردید امیر المومنین دو مرتبه [illegible] خاتم المرسلین سلام الله علیه فرمودند برخیز باذن حق تعالی در دم
پیری از میان قبر برخواست در حالتی که غبار [illegible] میکرد و [illegible] جماعت [illegible] چنانکه ایشان از می
بینند و میشنیدند و فصیح گفت منم یوسف ابن کعب که تبع [illegible] کردم و از قتال باز داشتم سیصد سال است که من در خاک
کدام اکنون مرا آواز دادند که برخیز حضرت سرور اولاد آدم محمد مصطفی ص را تصدیق کن که [illegible] آمده اند و تکذیب وی

میکنند داد و روی محبت طلبند ملائکه تا آن احوال دیدند با یکدیگر گفتند که این زوار ایشان چه باز زیارت شاه
ولایت کله چند بزبان معجز بیان ترانه در قال چون جمیع ملکان شاه درفت خاک قبر باید ستور اول بر سر و دیدند کردند همه بخدمت
حضرت ختمی پناه آمدند و ایمان آوردند این که شان داستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار آمد ولائی که سید
سالار در دولایات گجنینه و باریکه مدینها ملکان خبر کردانید که روا میدارد که فرزندش در صحرای کربلا با لب تشنه سر
از بدن جدا کنند و مکار روانست که دختر حسین بزرگوار از وطن آواره همه وار دام تماشا در دیار شوند واگر چنین
مصیبت رضا شوند برای عفو گناهان امتان و رفاه شیعیان و دوستان بود پس شاد دوستان که در ماتم حسین شاه
کوتاهی کنند وای زم باد که در بارهٔ حسین غمخواری و ناله و سوگواری ننمایند و روایت از ائمه هدی که هر کس
یاد آورد مصیبات و بلاهای که از اشقیا بایشان رسیده و قطرهٔ اشک از دیده جاری کنند اگر همه بقدر پر مگسی باشد در قصور
جنان همسایه خواهد بود ای تعزیه داران حسین نگریستن در عزای ایشان عین خطا و ننائیدن به مصایب ائمه لازم باشد
بشنوید که در روزی که امام حسین ع از مکه بکربلا میرفت در هر منزل بر آنجناب چه گذشت مجلس بیرون رفتن جناب امام حسین
از مکه بسوی کربلا و بربلا نافه کشان طریق سعادت و دلیلان بادیه اطاعت و مجاوران کعبه اشتیاق بدین گونه
روایت کرده اند که چون قافله سالار کشور جنان و میر کاروان تشنه لبان امام انس و جان امام حسین علیه السلام از مکه
معظمه اراده کربلا در روانه دشت محنت و ابتلا شد بعد از زیارت حجة الوداع محمد بشتران بسته با اهلبیت
و اصحاب روانه گردیدند چون بمنزل غریب نزول فرمودند آنجناب اندکی خواب قیلوله نمودند و گریان بیدار شدند علی اکبر فرزند ارجمند
آنجناب پرسید که ای پدر بزرگوار سبب چه بود که گریان از خواب برخاستی آنحضرت فرمودند که ای نور دیده در این ساعت که خواب در آن صحیح
الحال در خواب میدیدم که هاتفی میگوید که شما میروید و مرگ شما را بسوی بهشت میبرد علی اکبر عرض کرد ای پدر آیا ما بر حق نیستیم
آنجناب فرمودند بلی ما بر حقیم دحق با ماست فی الحال بارها طلبند علی اکبر گفت پس ما را از مرگ چه باک داریم حضرت فرمود صفحه نور را
جزای خیر دهاد انوز که از آنجا کوچ که بمنزل درود آمدند جناب امام حسین ع نظر نمود خیمه دید که در آن حوالی
نصب کرده اند حضرت پرسید که این خیمه‌ها از کیست گفتند از زهیر ابن بجلی است که بمکه رفته و از مناسک حج فارغ گشته الحال بکوفه
میرود آن امام مظلوم کسی بطلب زهیر فرستاد رسول در وقتی رسید که زهیر چاشت میخورد زهیر اندک تاملی کرد او را زنش ابلکفت
ای مرد فرزند رسول خدا کسی بطلب تو فرستاده تو اهمال میکنی زهیر از جا جست و روانه زد چون بخدمت جناب سید الشهدا رسید
سلام کرد حضرت جواب سلام داد و فرمود ای زهیر آیا سر آن داری که با ما سفر آخرت و قرب حضرت رسالت اختیار کنی
زهیر در کمال شادی عرض کرد که جانم فدای تو باد مدتیست که در این آرزو بودم و چنین روزی از خدا میخواستم حضرت کرا آمد چنین

دولت بدست

دولت بدست • قطره را بحر تقاضا کرده است • پس بسوی خیمه برگشت زن خود را طلبید گفت ای یار دلنواز و ای
بانوی وفا باز مرا سر آن است که با امام او پرواز و ما ابر کار داران جهان را سفر کردم از زنده
فاطمه زهرا بسوی کربلا روانست و مرا تکلیف فرمود که در خدمت آنجان جهان به بازی کنم الا تو رخصت ازینجا هر چه خواهی
از مال من بضاعقه بردار و مرا حلال کن زن زهیر چون این کلام از شوهر شنید گفت ای مرد ائشیه داری که تو را این قبول
نمودی یقین که مرا هم بکنیزی اهل حرم قبول خواهد فرمود ای شوهر تو قرب علی مرتضی را میخواهی من چگونه شرف خادمت فاطمه زهرا
قبول نکنم • آن کیست که در دلش حسین درد نیست • اندر طلب جان زن و مرد نیست • در کوی محبت تقاضا بشه
کلها همه سر خنده گلزار زرد نیست • ای زهیر من هم سر آن دارم که خدمتگذاران حسین را اختیار کنم تا هرجا برایشان برود هم
منهم در میان باشم و بشرف کنیزی ایشان از سایر زنان ممتاز گردم • سینه آرزویم را بین این بوده که در بازار افتاده گی
کند دود • جو از کف حسین نقدی گذارم • نه من هم بر جان امید وارم • ای زهیر اگر مرا واگذاری من مال نمیخواهم پس زهیر
همه یاران و رفیقان را وداع نموده گفت هر که را آرزوی شهادت در سر است اینک راه و هر که را هوای ساغر کوثر است
این وقت غنیمت است هر که اراده وطن دارد برود پس زهیر خیمه خود را کنده بخدمت قافله سالار کربلا آمد و خیمه خود را در جوار
خیمه سید الشهدا زد • بر رضش معرفت دارند • قطرهٔ متصل بدریا شد • پس امام حسین ع از آن جا کوچ که بمنزل ثعلبیه
رسیدند و در نزدیک منزل حضرت شخصی را دید که از طرف کوفه می‌آید آنجناب بکنار رفت و آن شخص را طلبیده و فرمود
از کجا می‌آئی عرض کرد از کوفه فرمود از مسلم چه خبر داری گفت ای مولای من والیای بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم مگر بچشم خویش
دیدم که مسلم و هانی ابن عروه را بدرجه شهادت رسانیدند و تنهای ایشان را ببازار زدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند آن
حضرت آهی کشید و سیل اشک از دیده مبارک ریخته و بزبان حال میگفت • بر قامتم رسید از دست مکروه وصال
که پر گرد دیدهٔ مهدا بر روی خیال • چون بمنزل رسیدند حضرت اولاد عقیل را طلبید و آن خبر بایشان رسانید و تکلیف بر گشتن
نمود عرض کردند که بعد از مسلم زنده کی بکار آید بخدا قسم بر نگردیم تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم • روایت که مسلم دختر
صغیره داشت که در خدمت امام حسین ع بود آنحضرت آن دختر را طلبیده بزانوی خود نشانیده و بدست مرحمت کرد از گیسوی
آن پاک میکرد و نوازش می‌نمود که بیشتر نکرده بود آن دختر از نوازش امام ع شکی در دل افتاد عرض کرد یا ابن رسول الله
امروز با من یتیمی میکنی که فرا خور یتیمان است چنان دانم که پدر مرا شهید کردند پس امام حسین ع سر آن طفل را در کنار گرفت
و بزبان حال میگفت • ایام فراق تو بپایان آمد • روز کشتن وصل تو زهجران آمد • قاصد خبر فرقت جانان آورد •
و ز ره کز جا گریبان آورد • ای ستم رسیده زار و الم کشیده بشنو از پدر ازین من پدر توام باد تو و دختران من

خواهران تو دیده‌ایم، ادراک توانند، جای چه مردانست چون طفلی تنگ بیقرار که جرئت را بهر آنی میپرورم من در کناره
کشتند را من از اشک حسرت آبیاری میکنم، غم مخور من همه جا بیتکاری میکنم، پس آن طفل محقق شد که سموم مرگ برگ و
[illegible] امیدش را ریخته و دست ستم خاک مصیبت بر سرش ریخته، ناله از دل برآورد و بزبان حال میگفت شعر ای حرم شاه مظلومان
یاری کنید، غم فراوان بر دلم جا کرده غمخواری کنید، بیکسان از بیکسیهای پدر یاد آورید، بی پدرها بر یتیمان رفق و دلداری
کنید، وی غریبم بیکسم هم از حسرت شهید، در غریبی مانده کان از دیده خونباری کنید، روایتست که از ناله و افغان آن
صغیر شور در اهل حرم جناب امام حسین ع افتاد و نوای مصیبت از جور فالغان عراق بزرگ و کوچک مجاز زبان بگریه رفت
چون اولاد عقیل صدای آن طفل را شنیدند عمامها از سر برداشتند و تربت مسلم را از سر فرزندان اول جای بود که شاخ آنچه گفت
[illegible] دو کس [illegible] را خشانیدند و این شمیم نوگل لدنسیم ستم بداغ عندلیبان ریاض شهادت رسانید پس
[illegible] ایشان را دلداری نموده بزبان حال میگفت سوز اولاد در دلت برق میکند، به تیر آه دل نه فلک نشان میکنید
ریاض تو زین نزدیک شد ببار آید، ز آه گلشن خدا حالیا خزان میکنید، پس آنحضرت سر در کنار زینب گذاشته ساعتی بخواب
رفته ناگاه بیدار شد و اشک از دیده میریخت زینب سؤال کرد که ای روح سینه ریش ترا چه شد که آب از دیده میریزی
آنحضرت فرمود که ای خواهر الحال در خواب دیدم که جدم میگریست و میگفت الحسین رسیدن تو بما نزدیکست مرا از گریه جدم
گریه آمد میدانم که چندان بر منزل شهادت نمانده گویا زبان حالش باین مقال گویا بود، ای دل استقبال کن کاندر راه اشک ماه
از تو تا ابروی او یک چشم بر تابست راه، تا بتاب بگذار شهادت بگذرم، میدوم با سیل اشک و میبرم همراه آه
پس بجناب رفیقان و احباب را طلبید و فرمود که ای همراهان این سفر سفر آخرتست شنیده اید که کوفیان با ابن عمم مسلم
چه نوع سلوک کردند کینهای سینهای خود را بر ما ظاهر خواهند نمود و از شهادت گریزی نیست الحال من حجت را بر شما تمام میکنم
تا کار تنگ نشده هر که اراده برگشتن دارد برگردد و هر که چشم از غنیمت دنیا پوشیده و آرزوی جان دارد با ما همراهی کند
این کوثر شهادت نه کوثر [illegible] آن جا جرعه سر دادنست نه مکان گلچیدن این عالم امتحانست تلبب خود نگاه کنید
هرکه خود را شهید میخواهد سر بخنجر بلا واگذارید، عروس حور کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند، من اینک
اینک حجت را بر شما تمام نموده ام و از انجام این سفر خبر دادم، پس آن نوای هر از شور از حسین شد راست، بس مخالفت
النفس [illegible] کرارات، بعزم رفتن از آن سرزمین سوار شدند، زموج بحر شهادت بیکنار شدند، پس فوج فوج سواره
شدند و هر یک از راهی رفتند امام غریب از عقب ایشان مینگریست و از بیوفائی ایشان میگریست و میفرمود من از برای
سر دادن میروم و شما از من روگردان شدید من برای آبروی شما دست از جان شسته ام و شما خاک در دیده هوا و هوس

نمیکنید

نمیکنید، عشق از اول سرکش و خونی بود، تا گریزد هر که بیرونی بود، پس آنحضرت اقوام و اقارب خود را تکلیف برگشتن
نمود که اگر خواهید شما هم بروید و مرا با لشکر اندوه تنها واگذارید، چرا که شما را شهادت بکام من بسته است
گفتند که ای زینت بام من باشد، ایشان عرض کردند که ای غریب کربلا، برای دنیا نیامده ایم بلکه برای فدا [illegible] و برای آن آمده‌ایم
که خنجر خود را از خون حلق مبارک تو رنگین نمائیم، از سر کوی تو یا بهتر چه باشد ای حبیب، شمع پروانه بایست وصل تا زاغیار نیست
اگر ایشان رفتند رفته باشند تو چشم بد بگذار، از دوری جنابت ای ربابه دیده گرد دیدنت [illegible] نیاید کور باد
پس حضرت ایشان را دعا کرد که بمواصلت حور و قصور جنان بشارت داد بقیه حدیث در مجلس دیگر بعرض [illegible] خواهد رسید
مقدمه درود حرا بی ربابی بخدمت امام حسین بعد از رسالت تحف درود و درود بدرگاه واجب الوجود پس از ثنای
حضرت [illegible] و دو [illegible] صلوات زاکیات جناب رسول را سزاست که صورت اسرار نهان در آئینه ضمیر حضر
مویش عیان و رموز ملهوف خفایه ضمیر منیرش پیدا است، چنانکه در تحفة المجالس مسطور است که روزی عامر ابن
طفیل و اربد ابن ربیعه بمجلس ملایک جلیس و محفل وحی انیس حضرت خیر المرسلین و برگزیده حضرت رب العالمین محمد مصطفی ص
بازیافتند در وقتی که با هم متعهد شده بودند که عامر ملعون آنجناب را مشغول تکلم ساخته و اربد دست بشمشیر آنحضرت
کم که آنحضرت را بقتل رساند القصه یکی دست بشمشیر از غلاف بیرون کشیده که دستش خشک شده از واقف اسرار ازحی حرکت
[illegible] اراده بد ایشان مطلع گردید انکار نمود که گفت خداوندا او را هر چه خواهی کفایت کن در حال صاعقه از آسمان نازل شد و وی
ناپاک بشتی بجهنم واصل گردید عامر از مشاهده آن گریخت بعد از آن لشکر جمع کرد [illegible] که بر سر آنحضرت آید در رشت
مرکب [illegible] که ترکیده و آن نیز روانه درک اسفل شد و در بعضی اخبار وارد شده است که عامر ابن طفیل و اربد ابن
ربیعه که هر دو [illegible] بودند بخدمت آنسرور آمدند عامر گفت که یا محمد مرا بچه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود لا اله الا الله که خدا
که مستجمع صفات و کمالاتست دعوت میکنم عامر گفت بگو چه وصف کنی او را از برای ما که خدا از طلاست یا از نقره یا از آهن
یا از چوب حضرت [illegible] وحدت گردید [illegible] سوره قل هو الله نازل شد ایشان قبول ننمودند و طریق آبا و اجداد انکار نمودند
خداوند قهار صاعقه فرستاد تا اربد را بسوخت و عامر گریخت در آن [illegible] نیزه بر پهلوی او آمد و جان بمالک دوزخ سپرد
کس ندانست که طعن نیزه از کجا بر رسید و این روایت در کتب نهج البلاغه بنحو دیگر تحریر یافته بر سبیل اجمال حاصل که
آن است که عامر ابن طفیل [illegible] بخدمت خاتم النبیین آمد گفت اگر من بدین تو در آیم هر که در دنبال من است نیز از قوم
و قبیله من همه بدین تو درآیند ولی اگر با [illegible] کنم ایشان هم چنین کنند حضرت فرمود که مطلب تو در این سخنان
چیست عامر گفت متابعت کنم بشرط که پادشاهی صحرا نشینان از من باشد و پادشاهی اهل قری و شهرها از تو باشد حضرت

فرمود که اسلام بر تو ای پیامبر باشد گفت بدار که خلیفه کی و بجای خود بنشان حضرت فرمود بعد از من بیغمبری نمی شد گفت تفضل ده
بر دیگران حضرت فرمود نکنم ... بیغمبری بر مرتبه برابری اگر اسلام نیکو بشد بعلی گفت که مرا بر مکیال و ملان
فلان خواهی کرد ... آن زنودان جمیع جمیع از علایق آزاده و بعید شده که حسنات بودند جمله اهل مال و دنیا نکردند فقیر
و بیغمبر بودند در نظرها بی خالی حقیر و بی قدر می نمودند و عامر از صحابه ایشان عامر بن لیبی در کمان خشم آغاز
تهدید کرد که بیرون ... نمود که مردم و دو هزار سوار بر داشته بر سر تو آیم و چنین و چنان میکنم این بگفت و بیرون شد در آن وقت جبرئیل
نازل شد و از جانب رب العالمین پیغام آورد که خدا میفرماید که من بر هلاک قوم عاد هزار فرشته گماردم که دراز کردن هر فرشته
یک بال را وسطتر آن یک بال را ... اگرچه همه ایشان را یک فرشته کافی است ولیکن حق تعالی کثرت لشکر خدا را بایشان نماید آن کافر
عنید از تهدید شدید متغیر شده برخاست و بیرون آمد در همین طریق اربد بن قیس که در طریق ضلالت صدیق او بود بر او برخورد
احوال پرسید عامر بیان آنچه گذشته بود حکایت کرد و از آنچه شنیده بود شکایت نمود اربد گفت چرا او را کشتن نتوانستم
گفت بازگرد تا نزد او رویم اگر خواهی مرا کردن او را از تو بپی آن بدکیش فساد اندیش مانند بخت خیر برگشته با اربد ناپاک
به نزد سید لولاک رفتند و چنین خار ازینی و برآن کلمه رحمت جا رفتند آن حضرت دانست که ایشان بچه کار آمده اند و چه در خاطر
دارند حال فرشته آمد و شکم اربد را فشردن آغاز کرد چنانکه نزدیک بود که غایت ازدحمش بیرون آید آن ملعون با عامر را از شر رنج و
آزار چنان کال خود درمانده که مطلب خود نتوانست بر دخت آن لعین دیگر متوجه او شد و برگشته و گفت ای محمد مرا بارعظیم و لشکر بسیار
تحریف کرد ایشان چه کسان بند حضرت فرمود که لشکر پروردگار منند ایشان بیش از آنند که گنند عامر گفت اخبرده از
نام پروردگار خود که چه میخورد و چه خورده چند است و در کجا است از چه قبیله است پس سوره قل هو الله احد نازل شد و در آن بیان
کرد به که ذات عز جلال کبریا از آن گونه سخنان که از صفت و خصائل مخلوقات است منزه است پس عامر ایشان را با ربد گفت که بر خیز
تا برویم چون برخاستند عامر از اربد پرسید که تو را چه بود در آن گفتار در دست ... نتوانستم دست بر آورم پس اربد
همان روز از مدینه بیرون رفت صاعقه برو نازل شد و بجهنم واصل شد و عامر ملعون را جبرئیل زخمی بگردن زد و بعلت طاعون
مبتلا شد که کسی او را بخانه راه نداد و مرد زن بخود او از بیرون شد پس این آیه نازل شد و هو شدید المحال و هم یجادلون فی الله
ای دوستان احمد مختار غرض از اظهار این گفتار این بود که بر بینند یاران که خداوند رسول که ملائکه بهوا داری آن جناب
چون مشرکان در برابر ویاهف کشیده استاده بودند و تفاوت بر خاک لشکر بر سر راه فرزند حسین بر ده و تیغ ستم بر آورده جگر گوشه
او کشیده ناانکه کشتند و از آب تشنه سرش از بدن جدا کردند اکنون شان آن جناب میتوانست که به امداد ملائکه دفع شر شرار
دشمنان کند و از خود و اطفال خود نماید چنانکه جد بزرگوارش کرد اما امام حسین سر در راه دین داد شفاعت ما کنهکاران را که

بدو طریق

بود و طریق شفاعت گری نمود پاک بهتر لطف و مرحمت ایشان را لازم باشد که در ماتم چنین شاهی گریه ای کنند شبوید که چون جناب
امام حسین به نزدیک کربلا رسید از لشکر ابن زیاد هم کسی بملاقات آمدن حر بن یزید ریاحی با امام حسین علیه السلام لشکر کشان
بود کنیسم و صف ارایان عساکر الم و جاوشان جنود غم و دلیران معرکه محنت و ابتلا بودند که روایت کرده اند که چون
خبر نزول اجلال جناب خامس آل عبا بسمع ابن زیاد کینه نهاد رسید که نزدیک که فرسنگ آنجا سواران هزار سوار از موالیان
خود بسر کرده که حر ابن یزید بود بر سر راه آن ولی کعبه مقصود فرستاد که آن حضرت را بعنف بکوفه برند و گفته هر جا که
هر جا حسین بن علی او را در زمینی که از آب و الفضاء بعید باشد فرود آورد و کار بر ایشان تنگ بگیرد تا بیعت به یزید کنند یا او را
بقتل رسانند پس حر با لشکر خود روانه شد در آن وقت امام از شرفیه کوچ کرده بود و روانه قادسیه گردیده بودند در بین راه حر
بیرون بخدمت آنحضرت رسید آن جناب پرسید که از کجا آمده عرض کرد از کوفه می آیم حضرت فرمودند خبر دار ... گرد
بخدا قسم که تا نمیر و بید مکر بود شمشیرها کشیده و نیزه ها افراخته ابن زیاد و لشکر بسیار بطلب تو فرستاده در
بادیه پراکنده اند از قادسیه تا این صحرا لشکر فرو گرفته اند حضرت فرمود که این مینز خدی بوشیده نیست ولیکن مرا
اطاعت پروردگار واجب است پس از آنجا بار کرده فرمودند غلامان و همراهان آب بسیار بر داشته اند چون ظاهر شد و یک ... رسید
سپاه لشکر کوفه پیدا شد چون چشم اهلبیت بر آن سپاه افتاد چون ضعیفه بوده اند مضطرب شده شروع بگریه نمودند تا
روایت از زینب خاتون که گفت من نزدیک محمل سکینه بودم دیدم از خوف آن گروه چنان میلرزید که آنچه انا در گریه است
آن طفل صدا میکرد من گفتم ای سکینه ترا چه میشود گفت ای عمه من از این سپاه بسیار میترسم و خوف بر داشته ام که خدا نخواسته
پدرم را شهید کنند و ما را اسیر نمایند در آن وقت جناب امام حسین به نزدیک محمل سکینه آمد و فرمود ای سکینه چرا
اینقدر میلرزی گفت ای پدر بزرگوار میترسم لشکر تو را شهید کنند از خنجر ستم حضرت فرمود ای نور دیده این
لشکر با ما کاری ندارند و آن طفل تسلی داد چون لشکر حر نزدیک رسیدند جناب امام مظلوم نظر بآن گروه که آثار تشنگی
از ایشان ملاحظه نمود که آن لشکر را از کار برده آن جناب علمدار خود خطاب فرمود که ایشان را و اسبهای ایشان را آب
دهید و خود بنفس شریف متوجه آب دادن ایشان و اسبهای ایشان گردید ° مرحمت بین که در آن وادی پر جور و جفا °
آب میداد حسین ابن علی بر دشمن ° آنکه شمشیر کشید در عوض آبش داد ° آنکه کرد بد زغمش کرد هوادار از یاد ° پس حضرت
فرمود که سرکرده این سپاه کیست و نام او چیست حر پیش آمد و باواز بلند گفت یا ابن رسول الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته
بنده ام و لطف خود را با آن که حضرت جواب سلام بازداد و فرمود ای حر بیاری ما آمده یا بجرب ما حرکت مرا ابن زیاد فرستاده
که نگذارم بازگردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دارالامارة کوفه حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

چون حضرت نگاه کرد دید وقت ظهر است حضرت فرمود ای حر وقت نماز است فرود آی تا با قوم نماز کنیم حر با اصحاب خود
نماز کنم حر گفت یا ابن رسول الله پوشیده نیست که تو مقتدای زمانه و پیشوای اهل ایمانی تا پیش ایستاده و هر دو لشکر از عقب
تو نماز کنند توپه کشیدند در آن وادی بیداد الم که ز اسلام طلبکار بود دیر حرم بلبل زاغ یکجا شدند همداستان
هیچ آمیخته بین شب و روز بهم چون از نماز فارغ شدند شتر سواری رسید و نامه بدست حر داد نامه را گشود خواند
بدست امام غریب داد حضرت در آن نامه نگریسته دید که ابن زیاد نوشته است که ای حر هر جا نامه من بتو رسد حسین را در آنجا
موقوف دار در منزلی که از آب و گیاه دور باشد و او را فرود آور چون حضرت از مضمون نامه مطلع شد فرمود من هرگز باین
ذلت راضی نمیشوم پس امر فرمود محملها بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند حر عرض نمود یا ابن رسول الله اگر هیچ متعرض تو نشوم از
ابن زیاد میترسم اگر بجناب تو بی ادبی کنم از جناب رسول خدا شرم دارم و در کار خود حیرانم چه قدر راه رفتند حر سپاهیان
از سپاه جناب امام حسین هم آمد عرض کرد که ای فرزند رسول خدا دست حر بریده باد که شمشیر بر روی تو کشد و دیده من
برکنده باد اگر بی جنابت بر تو نگرد ای مظلوم کربلا من در این راه هیچ شک و شکوه نکرده مرا از بلکوتی مژده رسید
که مرا بشارت بهشت میدادند در وقتیکه از خوابگاه بیرون میآمدم صدائی شنیدم که سه نوبت مرا صدا دادند که ای
حر بشارت باد تو را به بهشت من با خود میگفتم مادر تو بر عزایت بنشیند تو بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت
به بهشت میشنوی یا ابن رسول الله مصلحت در آن است که قدری راه همراه باشیم در وقت فرود آمدن شما به بهانه اینکه
اینکه قوم همراه است حر را از لشکر ما فرود آئید چون شب در آید و لشکرها بخواب روند شما بر خیزید و هر طرف که خواهید
بروید بصحت و سلامت چون صبح شد مطلع شوم که شما رفته‌اید ما هم بسراغ شما از راه دیگر برویم حضرت حر را دعا کرد
چون شب شد و لشکر ابن زیاد بخواب رفت امام حسین ع برخاست با یاران خود رو براه نهادند چون در نهایت ظلمت بود
شب تیره تر زان ندارم بیاد ◦ شب تیره چون قلب ابن زیاد ◦ شب شیعه هم اندر آن مبتلا ◦ شب چشم اختر در آن کم
کم ضیا ◦ شب چون گشته ز ظلمت فروز ◦ بخورشید کم کرده شب با بروز ◦ همین بس ز اوصاف آن تیره شب ◦ که گم
شد در آن راه میر عرب ◦ بگو گم شده راه بر رهنما ◦ که رمزی بود اندرین مدعا ◦ اهل بیت آن شب امام را گم کردند
و نمیدانستند که بکدام طرف رفته و آنحضرت پیشتر رفته بود و از ایشان دور شد عورات حرم مضطرب شدند و زینب
خاتون خواهر امام حسین از شترداران پرسید که ای یاران در این تیره شب غریب شدیم قیامت در کجاست گفت صبر کنید
تا برادرم پیدا شود چون سکینه از گم کردن راه و حال پدر مطلع شد دلش در برش طپید و بزبان حال میگفت
هر کس که گم کشته راه رهنما ز کجاست ◦ اندرین شب آفتاب پر ضیاء ما کجاست ◦ مانده سرگردان دلم در وطن کرد آب
غم چهارم

غم چهارم ماتم ما نشان من کجاست ◦ قبله امیدواران کشته از ما منحرف ◦ کعبه جویان وفا قبله نمای من کجاست
به پدر که میتوان پیدا نمودن راه را ای سپاه بیکسی ای فرات ای کجاست ای شه لب تشنه دارای برقع از روی
نا پیدا کرده ای انور لقای من کجاست ◦ در روایت که سکینه ناله میکرد و اهل حرم میگریستند ناگاه بصدای شیهه ذوالجناح
بگوش هوش اهل حرم رسید که ناله سکینه عنان او را آورده ناله با اشک با شیر دیگر شده ◦ بیت ◦ که حکمت بی
همراه دارد که روان این کشتی از فغان ما در هزاران ورنه که بر رخ بلبل بخود در میکشاید باغبان
چون جناب امام حسین پیدا شد چشم سکینه به پدر افتاد گریان گریان او را در بر گرفت و بزبان حال میگفت
شکر لله که شب رفت و سحر باز آمد ◦ یعنی از دیده نهان بود پدر باز آمد ◦ سکینه گفت ای پدر کجا بودی که در این راه
روی به ما ننمودی ◦ جز از حال بیماران نداری ◦ که شب بستر هجران نداری ◦ بپرس از یتیمان خویش جانا ◦
که این طفلان کنان در بر گرفتند ◦ چون قدری راه رفتند صبح ظاهر شد بزمینی رسیدند که ذوالجناح قدم از قدم بر
نمیداشت ناگه از آن زمین زار به نجف رسید که سفر بهار غم بار بمنزل رسید وفا کشته را داده خبر یاد تو
وقت در رود دل بود موسم حاصل رسید ◦ پس آنحضرت از نا آمدن ذوالجناح متفکر بود از شترداران پرسید که نام
این زمین را چه میخوانند گفتند ماریه است فرمود آیا نام دیگر دارد گفتند نام دیگر او کربلا است چون جناب امام حسین
نام کربلا را شنید آه از دل برکشید و فرمود که اینجا ما را بار بندید و محملها را فرود آورید که بار بمنزل رسید و این مکان
محل ما است و بزبان حال میگفت مژده ای قربانیان کعبه اهل وفا است ◦ ای حسین ای عندلیب وادی
کربلا است ◦ چند روز دیگر ای یاران گلستان است این ◦ پر ز گل از لاله جسم شهیدان است این ◦ گریه یاری عاشقان
از اشک خونین در گل است ◦ غم بنالند تا جان از این مکان یک منزل است ◦ اهوان از چین مشکین است ای منکی غبار
بو ز زلف حوری آید ز خاک این دیار ◦ حضرت میگفت این زمین کربلا است اینجاست که طایر امید نشان گیر است
این جاست که بسمل دل از طپش آسوده اینجاست که بار مراد بمنزل رسیده فرود آئید که بار ما بمنزل رسیده فرود آئید
که این محل سکنای ما است ای دوستان جز از این مکان دارم روزی بخدمت پدر بزرگوارم در صفین میرفتیم چون پدرم
باین مکان رسید فرود آمد پدرم سر در کنار برادرم نهاد و بخواب رفت از خواب دید برآب بیدار شد برادرم سبب
گریه او را پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریای خون شده و حسینم در میان خون افتاده دست و پا میزند و کسی بفریاد
او نمیرسد میدانم این محل قتلگاه نور عینم است در وقتیکه فرزند حسین در این وادی غرقه دریای بلا گردد صورتی
پیش کسی دو دندان بر جگر نه ای دوستان این همان زمین است که پدرم مرا خبر داده متمم صحبت در مجلس دیگر بگوید

مقدمه خریدن امام حسین ع زمین قادسیه را و وقف کردن آن ما باز اد آب بحر تنزیه حضرت باری صلوات بلا
نهایات بر رسول ما را سزاوار است که فلک پیر در بستان خیال بر شمع وجهش فانوس گردون و دیده مهر و ماه بر آسمان
جمالش حیران اند حیران خشک شاخی که از مفارقت سرو خرامانش ستون خشک نالان بود چنانچه از اسناد معتبره در روایات
وثقات روایت است که چون جناب رسالتمآب رسول مجید از مکه معظمه زاده الله شرفا هجرت کردند از جور مخالفان عنید که قرار
یافته متوطن در مدینه شدند بعد از هجوم مومنان کرام و کثرت یافتن شرف اسلام آنحضرت چون از نماز فارغ میشدند برای
موعظه و بیان مسلمانان بر ستونی تکیه میکردند روزی جناب خاتم النبیین با اصحاب خود فرمودند که منبری بسازید که شایسته
سریر رسالت بر آن قرار گیرد خلاصه کلام آنکه اهل اسلام منبری بنا کردند که سه پایه داشت آنجناب مقدس بعد از نماز فریضه
بر منبر برآمد در پایه دویم نشست و مردم را اوامر و نواهی الهی خبر دادی روزی آن درخت بناله درآمد مانند شتری
که از برای بچه زاری کند یا عاشقی که از معشوق جدا ماند جمعی که حاضر بودند از نالهٔ آن درخت بیقرار شده همه بگریه درآمدند
آن درخت حنانه را نالیدن حضرت سید عالم مهتر و بهتر بنی آدم نیز بگریه درآمد و سبب گریه آن درخت این بود که جناب رسول الله
بعد از ساختن منبر تکیه بر آن نمیکرد چون حضرت زاری درخت را دید بنزد رفت خود دید فرمود ای چوب من ضعیفم و برپا نمی
توانم ایستاد و اکنون چه میخواهی دعا کنم که حق تعالی تو را سبز و تازه و خرم گرداند تا قیامت جهانیان تازه و سبز باشند و مسلمانان
از تو میوه خورند و اگر خواهی درختی باشی در بهشت ناگاه صدائی از آن درخت برآمد که بزبان فصیح میگفت یا رسول الله من
دنیا را نمیخواهم که فانیست بهشت را میخواهم که جاوید است و هرگز زوال ندارد پس حضرت رسول از برای تسلی آن چوب
خشک بزیر آمد و او را در آغوش گرفت تا از ناله ساکت شد باز بر منبر برآمد و شروع در خواندن دعا کرد ای یاران آن
چوب بود که او را عقاب و نه ثواب بود عقبا را بر دنیا اختیار کرد و روایت که چون جناب ختم النبیین پای مبارک بر پایه اول
منبر نهاد و فرمود آمین اصحاب پرسیدند یا رسول الله دعا کننده که بود که شما آمین فرمودید آنحضرت فرمود که چون پا بر پایه اول
منبر نهادم جبرئیل گفت از رحمت خدا دور باد کسی که نام تو بشنود و صلوات نفرستد من گفتم آمین چون بر پایه دوم برآمدم جبرئیل
گفت از رحمت خدا دور باد کسی که مادر و پدر را زنده داشته باشد و چندان در خدمت ایشان نکوشد که از او راضی شوند من گفتم آمین
چون بر پایه سیم برآمدم جبرئیل گفت از رحمت خدا دور باد کسی که ماه رمضان را ببیند و چندان در طاعت و عبادت و خیرات
سعی نکند که آمرزیده شود من گفتم آمین و یکی دیگر از معجزات آن خورشید فلک رسالت معجزه انشقاق قمر است و از آن
گذشته که از حیوانات و جمادات و جن و انس و ملائکه و شیطان انکار نتوانند کرد این چنان است روایت از سلمان فارسی رضی الله
عنه که شبی ابوجهل لعین گفت ای محمد معجزه بنما و الا سر تو را بشمشیر بردارم آن حضرت از راه خلق کریم فرمود که چه معجزه میخواهی

ابوجهل لعین

ابوجهل لعین بطریق جهودان لعنهم الله تبارک و تعالی گفت میگوید که وقوع آن مشکل آن جهود گفت تو بفرما که در آسمان ماه بشکافد که در
زمین سحر تو حقیقی نشود ساحران را در آسمان تصرف نیست ابوجهل گفت ماه را بجهان ما بشکاف حضرت با انگشت مبارک اشاره
بقرص ماه کرده ماه چون پنهان بدو نیم شد نصفی جانب جنوب قرار گرفت و نصفی جانب جنوب رفت ابوجهل لعین گفت الحال
بگو با هم بپیوندند و حضرت دیگر باره اشاره فرمود بقدرت صانع باهم آمد یهود را ایمان آورد اما ابوجهل لعین گفت چشم مرا
بسحر بستی ماه را باشکافته نمودی اما روزی آنروزیکه مسافرینی که از آن دیار رفته بودند باز آمدند همه متفق گفتند که
فلان شب ماه بدو نیم شد بعد از ساعتی بهم پیوست و آنجماعت شرفیاب شدند که ابوجهل طلب معجزه از رسول امین کرده بود و آن
لعین خسر الدنیا و الاخرة ایمان نیاورد و گفت جادوی ز شاه است فرقت ای امتان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار نظر کنید
که چوب خشک از مفارقت سرو ریاض رسالت مینالید و ماه آسمان باشاره آن خورشید فلک نبوت بدو نیم میگردید باوجود
چنین بزرگواری بعد از رحلت با سعادتش نهال قامت فرزندش را به تیشه جور از پا انداخته اند و دختران او که یک
شمه ارادت بودند اسیر وار بهر شهر و دیار گردانیدند این همه بر اولاد مصطفی شیعیان نداشته مگر از برای آمرزش
گناهان امتان و مغفرت شیعیان بود شرم باد کسی را که چون کوفیان از قطره آب ضایقه نموده آب بدوش شاه امید
بندد و آرزو باد ما را که از ثواب گریستن چشم بپوشیم مجلس خریدن جناب امام حسین زمین قادسیه را و وقف نمودن
از برای شیعیان بیان فلک سعادت و مشتریان متاع الطاعت و سوداگران بازار نوکاران و صرافان نقود شکیبائی چنین
روایت کرده اند که چون مالک ملک سعادت جناب سید الشهداء در زمین کربلا نزول فرمود آن محنت کده را رشک خلد برین فرمود
ساعت بساعت اندوه ایشان زیاده میشد ام کلثوم بخدمت آنجناب عرض کرد که نمیدانم این چه بادیه است که از آن خوف عظیم
در دلها جا کرده آن حضرت فرمود این مکان قربانگاه ذبیحان کوی وفا است این زمین زمین محنت و ابتلات این جائیست
که وعده گاه سر منزل آخرت افغانست که اهل بیت اسیر ستم خواهند شد اهل جنت ضیفان از سرگذشت ابتلا فرمود که اهل حرم
بگریه درآمدند و دل بغم روزگار نهادند پس آنحضرت زمین قادسیه را بمبلغ خطیری خرید و وقف نمودند اما چون خبر به ابن زیاد
رسید که امام حسین ع با یارانش در ارض ماریه نزول کردند فرمودند نامه بآنحضرت نوشت که امام حسین بیزید بیعت نوشته
که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون نوشته ابن زیاد بآنحضرت رسید و خواند و بینداخت چون رسول ابن زیاد طلب
جواب نامه نمود آنحضرت فرمود ما له عندی جواب قد حقت کلمة العذاب چون رسول ابن زیاد صورت احوال بآن لعین رسانید
آتش خشم آن ملعون مشتعل شد و مستعد حرب فرزند رسول گشته عمر سعد را طلبید تکلیف محاربه جناب امام حسین نمود
آن تیره روزگار در اول انکار کرد و آخر بطمع ایالت ملک ری و طبرستان قبول کرد با پنج هزار نامرد روانه کربلا شد

بعد از آن ابن زیاد به مسجد رفت و امر کرد تا مردم کوفه جمع شدند ایشانرا از تهدید ترسانید و بوعده زر و جاه امید
دار گردانید و همه را بحرب امام حسین ع تحریص نمود پس از منبر فرود آمده و در خزانه را گشوده و بر بذل مال شروع کرد پس
آنگروه دین به دنیا همه اول کسی که از کوفه بعد از عمر سعد بحرب امام حسین بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با هزار مرد
پیش رفته بود القصه ابن زیاد لشکر پی در پی روانه میکرد تا روز ششم محرم سی هزار و بروایتی صد هزار از اهل ظلام
از کوفه و شام بحرب امام حسین ع جمع شدند پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات موکل گردانید که اصحاب
امام حسین را از آب برداشتن مانع شوند چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب غلبه کرد آنحضرت بسمت خیمه رفت و رو بقبله کرده کام
برداشت فرمود ای حاضران کنید چنین اند که کنند در چشمه پیدا شد یکی از آن آب آشامیدند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی آن
چشمه را ندید چون خبر با بن زیاد رسید بعمر سعد نوشت که شنیدم امام حسین در بیابان چاه میکند چون نامه بتو رسد کار
بر او تنگ گیر یا اگر از تو بر نمی آید منشور ایالت که بتو نوشته ام پس فرست و لشکر را بدست شمر ذی الجوشن بده چون
این نامه به پسر سعد رسید که ابن زیاد در آن سیاست بسیار نوشته بود پسر سعد ترسید با تمام لشکر بحرب امام حسین بیرون آمد
در آن وقت جناب امام حسین سر بزانوی غم نهاده بخواب رفته بود چون غوغای سپاه مخالف و نعره سواران بلند شد زینب
خاتون بخدمت برادر آمد دید که در خواب است زینب گریان بزبان حال میگفت شعر ای نرگس خواب رفته در لبان
بیدار شو • ای بجر تو بسته چشم از فتنه ها بیدار شو • تو بخواب راحتی من در اسیری میروم • خیره و آیند سپاه کوفیان
بیدار شو • آنجناب سر از زانوی غم برداشته بزبان حال میگفت الخواهر • خواب دیدم لاجرم بی مشک بو نگذاشتش
داشتم با جد با هم گفته که نگذاشتش • مادرم میگفت فردا شب حسین مهمان ماست • با برادر گشته بودم روبرو نگذاشتش •
زینب گریان شده گفت ای برادر لشکر مخالف را نظاره کن که خیره و آیند من تقصیر ندارم حضرت بان سپاه در سیاه
نظر کرده برادر خود عباس را طلبیده و فرمود ای برادر بنزد این قوم برو و ایشانرا بگو که کار بامروز را فردا بیندازند
امروز و امشب را مهلت بطلب چنین شب جمعه است تا من بر رسم عبادت پروردگار را بخوانم و وداع کنم و ایشانرا بگو بیت
در این ستم ز جفا حرم از دعا مکنید • ز ذکر دوست بیک امشب مرا جدا مکنید • اگر بدین طاعت نمیرسد دستم •
ز کینه بیر این طاقتم قضا مکنید • پس عباس بکنار لشکر آمد گفت ای قوم بی حیا جگر گوشه رسول خدا امشب را از شما مهلت میخواهد
چنان میدانم که امشب آخر عمر او است و شب جمعه است میخواهد عبادت پروردگار بکند تا ید عمر سعد مضایقه نمود صدا برآورد
که شما را امان نیست لشکر فریاد برآوردند که این چه بیحیائی است که فرزند رسول خدا یک امشب را بجهت عبادت پروردگار
خدا از شما مهلت میطلبد و شما مضایقه میکنید از خدا بترسید و از رسول شرم کنید چون عمر صورت حال را چنان دید در میان

لشکر صدا برآورد

لشکر صدا برآورد که حسین و اصحابش را مهلت دادیم چون شب بر آمد حضرت امام مظلوم امر فرمود که خیمه های حرم را متصل
بهم زدند پس برادران و فرزندان و یاران را جمع کرده خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود که ای دوستان شما را
خدا جزای خیر دهاد که با وفا تر از شما ندیدم بدانید که من امشب شما را مرخص میکنم و بیعت خود را از شما برداشتم در این وقت
ظلمت شب نور عالم را فرو گرفته هر که خواهد برود که فردا بغیر از کشته شدن چاره نیست چون امام مظلوم این کلام را بر زبان
فرمود صدای گریه بلند شد و بزبان حال میگفتند • کجا رویم که مهر رخت رود از دل • ز جان گذشتن ما سهل و هجر تو مشکل
نه بسته ایم کمرها مگر برای جهان • بسر هوای دیگر نیست غیر دادن جان • ای مظلوم کربلا اگر امروز از خدمت تو بگذریم فردای
قیامت چگونه بروی جدت نگاه کنیم اگر بوطن رویم و اهل وطن از ما خبر گیرند چه جواب گوییم بمیریم بهتر از آنکه از رکاب
تو شهید شویم آرزوی نداریم چون امام مظلوم آن جماعت را با خود گرم سربازی دید فرمود چنین نباشد نه بینید چاهی در
میان هوا آنگه بر آنحضرت نگاه کردند دیدند حوران بهشت سر از غرفهای جنان در آورده اند و ملاحظه صحرای کربلا میکنند
• یکی تشنگی یار زخود تکیه جاهش • یکی قبای وصال بنظر یا نداشی • یکی ز داغ جدائی بروی خود زده خال • یکی ز نظاره خود و تشنه
بکام وصال • یکی نظاره که آن تازه سرو یار من است • یکی بغمزه که آن نوجوان نگار من است • همه فکنده براه وصال دوست نگاه •
در انتظار که کی یار شان رسد از راه • چون طایران بهشت آشیان خود را دیدند و نغمهای جانسوز حوریان را شنیدند جذبه
شوق شهادت بر ایشان غلبه کرد که طاقت نداشتند تا روز شود پس حضرت که امشب را بعبادت بگذرانیدند و خود وضو ساخته
با قاضی الحاجات مناجات میکرد گاهی در رکوع و گاهی در سجود گاهی بخیمه خواهران میرفت و ایشانرا دلداری میداد گاهی نوازش
اطفال میکرد و گاهی سکینه را در آغوش میگرفت و بر بیهوشی او میگریست گاهی از خیمه بیرون می آمد و باطراف نگاه
میکرد و انتظار صبح سعادت میکشید و بزبان میگفت • آتش دردم باد افشاند فراق دلستان آب • ای شب هجران مگر کوری
سحر گو آفتاب • پیر کلدار شهادت گفته ام ای عندلیب • در نبود گر ز اشکم میرسد بوی گلاب • دارم ای پروانه
شمع بزم جان که است • چرخ فانوس خیال او بر بندش آفتاب • میطپد دل در برم از شوق بلکان نمت • رحم ای صیاد
آخر بر دل پر اضطراب • و بع اشک رجای سینه بر آید بیرون • آه دل در کره پنهان میتابد طناب • چون سحر آگاه
آنحضرت را خواب در ربود گریان از خواب بیدار شد پس اهلبیت خود را جمع کرده فرمود در خواب دیدم که سگان چند بر من
حمله کردند و در آن میانه سگ ابلق بود که زیاده از همه سگها بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من بشد دیدم جدم رسول
خدا با فوجی از ارواح مقدسه در نزد من حاضر شدند جدم گفت ای نور دیده دل مظلوم ترین فرزندانم و اینکه در شهدا
مشهوری شهیدان محمد مصطفی ص اینک ساکنان عالم بالا و فرشتگان ملاء اعلا بانتظار روح تو آمده اند و انتظار تو میکشند

یکی کرامت در پیش‌ها اظهار کرد با آنحضرت یک شیشه سبزی در دست داشت جدم فرمود ای حسین این تربت
از جایست که در آمده چون تو شهید شوی خون تو را در درون این شیشه کند و نگاه دار چون سخن حضرت بانجا رسید
زینب و دیگران و فرزندان و اتباعه از اهلبیت بلند شد ختم حدیث در مجلسی دیگر بعرض آن شاه میرسد [illegible]
[illegible] دیباچه هر کلام بنام ملک علام است که به ارشاد والی عالم وجهه منبع از نور محمدی بر افروخته تا
وامانده کان از کاروان ایمان را بر منزل سعادت و بشاه راه اسلام دلالت نموده از بادیه هلاک به وادی نجات رسانند
رسولی که از ترشح سحاب عاطفت او در مزرع ابدان جاری و بزرگواری که پیمانه بخشش مستان جام حق و ر را از محفل
کرامت مجلس اهل بشارت در آورده جهان خان جلال که از مائده نعمای الهی توشه گیر و از کاس عاطفت جناب قدیر جلاد
شیر و شکر نوشیده چنانکه به سندهای معتبره روایت که جناب خاتم انبیا آن زبده و برگزیده صفیا محرم خلوت سرای ادادنی
حضرت ابوالقاسم محمد مصطفی صلعم چند روز بود که بغیر از آب چیز دیگر افطار نفرموده اند و روز بروزه میبودند تا آنکه به
حجره طاهره ام الائمة النجبا سیدة النساء و بتول عذرا فاطمه زهرا صلواة الله علیها در آمد در وقتیکه آن بضعه گرامی
با شوهر نامدار نفس حضرت بودند احمد مختار آن مستان جام عرفان نشاه هشیار روان که نور توام را بیدار فرمود گفت ای عزیزان
درگاه الله و مقربان بارگاه اوا دعا میکنم شما آمین بگوئید پس رسول مختار دست نیاز بلند که بلفظ گهربار
این آیه حقیقت آثار را بیان فرمود که اللهم انزل علینا مائدة من عندک فقد علمت حاجاتنا فقد علمت ان نشکرک
ولا نکفرک خداوندا بفرست از برای ما از نزد خود به تحقیق دانسته احتیاج ما را بدرستیکه دانسته ما شکر تو را میکنیم و کفران
تو را نمیورزیم در آن وقت فاطمه صلواة الله علیها داخل خانه شد شاد و خندان بیرون آمد حضرت رسول فرمود که
چیز دیدی ای فرزند گرامی که خوشحالی فاطمه زهرا عرض کرد که ای پدر بزرگوار که دیدم از آن خوانچه نزد انگور و انجیر بود و
میوه‌های دیگر را نشناسم حضرت فرمود بیاور ام سلمه حاضر بود حضرت متوجه او شده فرمود از طعام ما نخور دیگر کسی که از
ما نبود ای ام سلمه اگر افشاء راز خدا کردی از ما نباشی و الا بیا التماس و ام سلمه عهد موکد نمود به حضرت که افشاء راز
ننماید پس آن دو الاجناب خوان را طلبیده تناول فرمودند بعد از آنکه خوان سالار رحمت و بلا سفره تعزیه در سرای محمد مصطفی
گسترده اهل عدوان چندان در کینه کوشیدند که ابواب آتش بر روز محمد گشودند تا آنکه نوبت جناب سر که کربلا زدند
وادرا با لب تشنه شربت شهادت چشانیدند نوعی که از ذکر آن معذور و از ادای بیان آن مجبور است ختم حدیث روز و شب
عاشورا را بشنو بدیکه بر اهلبیت آن دولت چه گذشت [illegible] عاشورا و وداع [illegible] این بیت
گریبان چاک کان نشانم و شکباران شمع بجنسه غم و عندلیبان گلستان تعزیه داری و پروانهای شموع سوگواری دیده دل

خیابان

۴۸ خیابان حکایت و طوطیان شکر بستان روایت بیان نموده اند که چون در زمین کربلا در شب عاشورا صبح محنت
و غم از مشرق مصیبت دمید و پیر زال گردون گریبان در ماتم آن مهر سپهر فلک شهادت درید روز دهم محرم بود
و سپاه کینه بحر شاه سواران میدان ابتلا و صیاد جفا بقصد آهوان در آن بیابان دام بلا افکندند تیر اندازان
بی مهر و وفا در کمین کبوتران حرم رسالت از هر گوشه کشادند و صرصر جور از هر سمت گلستان جلالت را برباد میدادند
صبح بلا که نونهالان خیابان رفعت از کفنها شکوفه پوشی و در روز بلا که غنچه‌های بزم محنت از ساغر کاسگان رنجها کاو رنگ
بهانه نوشی میکشتند در روایت که روز دهم محرم بود چون سفیده صبح از افق نمودار گشت آفتاب سپهر شهادت
یعنی امام حسین با اصحاب و یاران و برادران را صدا زد و جمع داد که نماز را با جماعت ادا کنند چون آن جماعت بیعت عافیت
حاضر شدند بجای وضو تیمم نموده اند که امام انس و جان در پیش ایستاده و یاران از عقب نگاه میکردند که صفوف ملائکه را
بر خضوع و خشوع آن رشک می‌آمد بعد از نماز هنوز از تعقیب فارغ نشده بودند که از طرف گروه ضلالت شکوه صدای
کوس و برای بلند شد و نفیر جنگ از آن رو سیاهان بفلک میرسید نگذاشتند که عندلیبان گلشن را وفا نمایند و مهلت
ندادند که آن معتکفان محراب طاعت طریق عبادت را بعمل آورند لاعلاج برخواستند که طریق و بیکبرند ناگاه از
طرف آسمان صدای فصیح شنیدند که هاتفی میگوید یا خیل الله ارکبوا نبرای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام
کوی سعادت آنحضرت فرمود که گواه هستید که امروز بغیر امام زین العابدین همگی شهید خواهیم شد و از ذلت و خواری
دنیای فانی خلاص خواهیم شد پس آنحضرت اسلحه طلبید چون اهلبیت باخبر گشتند که یکه تاز میدان شهادت اسلحه طلبید
بیتی بدیده پر آب ترکی آوردی * یک گره ز دو زلف مشوشی آوردی * یک ره ز دیده بخواب دیده فتنانی * یک گره زدی
از دل گره کربیانی * یک ره نازک به برنشینی چو برافکنده * زاتشیم در دیده رساند ساعد بند * خلاصه اهل حرم اسلحه حضرت ترتیب
دادند پس آنحضرت فرزندان را در پیش طلب فرمود نشانید و هریک را ببوسید و در سینه هریک بمالید و بزبان حال میگفت
* رفت بستم از جهان ای جگر باران امتی * میروم سوی جنان ای بشاران امتی * ترک جان کردم برای ماتم از در وجان * جان
بلب آمده برای سوگواران امتی * پس آنحضرت رو بحرم محترم کرد و خواهران را تسلی اطفال با پدر میکرد و میگریست چون سکینه
آن سخنان جانگداز از پدر شنید آه از دل کشید که رخنه در خوانه افلاک افکند پس دست در گردن پدر انداخت و بروی پدر بنهاد
و بزبان حال میگفت * من صغیرم ای پدر دست من و دامان تو * تا بای محنت ندارم جان من بدجان تو * رو بکلک نشست داری بر امام ابیر
تا توانی بلبلی بر خیزد از بستان تو * پس حضرت امام حسین رو بجناب زینب و کلثوم کرد و گفت نگذارید که طفلان را بعد از من آزار کنند
که در دستگیری و بر ایشان رابی است و مراعات ایشان منظور دارید چون جناب زینب و کلثوم این سخنان از امام غریب شنیدند

زار زار گریستند و حضرت ایشان را بصبر و شکیبائی امر میفرمود که اگر مرا بکشند از روضهٔ جدم بیرون آمدم و خود را بمهلکهٔ
فراق بی‌انداختم زینب دستها در گردن برادر در آورد و بیهوش شد امام زینب را در کنار گرفت تا بهوش آمد پس گفت ای خواهر
بقضای خدا راضی شوید با آنکه همهٔ اهل آسمانها و زمینها شربت مرگ چشیدند ایشان از من بهتر بودند ای خواهر بقضای خدا راضی
شو بدرستی که مرا شهید کنند رو مخراشید و مو مکنید و از سر معجر مکشید و گریبان چاک مکنید پس آنحضرت اهلبیت را تسلی میداد و تهیهٔ
اسباب آخرت میکرد یاران و موالیان سوار شدند یک یک یاران با نهایت شوق رو بمیدان نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته
شد آنحضرت عمامهٔ رسول خدا را بر سر نهاد و دراعهٔ آنجناب را پوشید و شمشیر او را حمایل کرد و اسب خاصهٔ آنحضرت سوار شد و در
در برابر لشکر مخالف و از برای اتمام حجت فرمود ای گروه کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم میدانید که من پسر محمد مصطفی و سبط
علی المرتضی و ریاض فاطمه زهرا و جده‌ام خدیجهٔ کبری است ببینید که من کیستم من گل باغ وفایم نام من باشد حسین نور چشم مصطفایم
نام من باشد حسین بهار رنگین خانهٔ دین را منم زینت [illegible] جنت را منم زیبنده نام حسین ای کوفیان این عمامهٔ رسول خدا
نیست که بر سر گذارده‌ام و این شمشیر رسول خدا نیست که بر کمر بسته‌ام و این خاصهٔ آنحضرت نیست که سوار شده‌ام آیا من پسر پیغمبر شما نیستم
و بدین جدم [illegible] نموده آیا من [illegible] شریعت کرده‌ام یا تبدیل دین خدا نموده‌ام یا مگر حلال را حرام کرده‌ام و حرام را حلال
نموده‌ام آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و فرموده حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده که حسن و حسین آقایان بهشتند و جمعی
کثیر از آن قوم بشرم و حیا فریاد برآوردند که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال
میدانید که [illegible] یهود و نصاری [illegible] و کودکان رسول الله از آن محروم شدند [illegible] جواب پیغمبر خدا را در روز
قیامت چه خواهید داد در این گفتگو بودند که ناگاه صدای اطفال و زنان حرم بلند شد که بیکسی امام غریب و گفتگوی ایشان مشغول
بودند جناب امام حسین از ناله ایشان متألم شده و برادر خود عباس و علی اکبر را فرمود بروید بایشان بگوئید که این بیکسان شما
را دیگر بسیار باید گریست و حال در گریه تعجیل مکنید اول مصیبت شما است عباس و علی اکبر بدر خیمه آمدند و پیغام امام را گذرانیدند
و بان بیکسان رسانیدند بلا علاج از ناله خاموش شدند و بزبان حال میگفتند ای ستمگر فلک از کینهٔ پنهان تو داد
از جفاهای تو [illegible] تو داد پس حضرت بجماعت کفار گفت ای گروه بیحیا بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود عود نمایم
و دختران پیغمبر شما را از غربت و بیکسی در آورم یا بگذارید یک جرعه آب فرات بدهم که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتابند
آن قوم بیحیا فریاد برآوردند که برای تو نه آب و نه راه [illegible] دست از تو برنمیداریم تا شربت مرگ بچشی آنحضرت فرمود [illegible] اتمام
حجت شما کردم و توکل بر خدا کردم پس بسوی اصحاب خود برگردید فصلی که از شب عاشورا و وداع آنحضرت با جمعیت دیگر گفته
نیاز خوانان شبهای ملال [illegible] گونه روایت کرده‌اند که در شب عاشورا که در صبح او تیغ فراق [illegible] مستور که از

را خواهند چشید بعد و مادر و پدر و برادرم شربت مرگ چشید

روز شاهد

که از روز شاهد ابتلا مکشوف [illegible] آن شب شبی بود که گلهای داغ ابدی تازه و چهرهٔ عروس رزمگاه شهیدان غازه میکردید
شبی سرمهٔ دیدهٔ ابتلا شبی پردهٔ دار غم و پی بلا شبی [illegible] آه محنت‌کشان شبی خاک بر فرق راحت فشان شبی برده
تاب از پریشان دلان شبی زنگ آئینهٔ مقبلان شبی از مصیبت [illegible] قسم شبی بیدق جیش اندوه و غم شبی
ظلمت آرای عین الحیوة شبی کلک تقدیر عجز [illegible] روایت از جناب امام زین العابدین که در آن شب پدرم فرمود
که خیمهای حرم را متصل بهم زنند و بر دور آنها خندق کنند و پر از هیزم نمودند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که
آب بیاشامید که آخر توشهٔ شما است دامن دشت عدم دیگر ندارد چشمه نگذرید از آب شمشیر گلوی تر کنید
بعد از این از تشنگی گیرید سراغ آب را اندرین وادی زموج حوض خنجر کنند فرمود از این آب وضو سازید و غسل کنید
و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما است ملاقات خواهید کرد [illegible] بشوئید از جوش گرد جنازه در این بزم خواهی کشت
جام مستی بشو صورت خویش از گرد هستی امام زین العابدین میگوید آن شب تا صبح پدرم بعبادت جناب اقدس الهی
و تلاوت قرآن بسر میبرد و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و ساعتی در قیام و لحظهٔ در قعود میبود و روی بر خاک
نیاز میمالید گهی در رکوع گهی در سجود گهی در قیام گهی در قعود گهی در تلاوت گهی در دعا گهی در عبادت گهی در ثنا
گهی اشک او بد دامن فشان گهی از محیط نظر در فشان روایت که در آن شب صدای تلاوت و نغمهٔ عبادت از لشکر سعادت
اثر [illegible] افلاک میرفت عندلیب گلشن تهمید گاه در حمد گاه در توحید بکرم آواز بلبل هزار شور افکنده اندران گلزار
هریک از نظارهٔ خون بار مصحف در کنار ترجمه دار چون صدای مؤذنان گلدستهٔ شهادت بپایهٔ شهادت رسید [illegible]
از لشکر عمر سعد بلشکر امام حسین داخل شدند که [illegible] راه دلیل شد دلیل هر غافلی بانگ جرس بدجا نیست
حضرت فرمود که از برای طهارت و تهیهٔ سفر آخرت سر و تن بشوئید و نوره بکشید و خود در خیمهٔ مخصوص در آمده و از جنبهٔ
عبادت غسل کرد و از علایق سنت نوره کشید روایت که در آن وقت بریر ابن الحضیر الهمدانی و عبد الرحمن ابن انصاری
در عقب خیمهٔ آنحضرت ایستاده بودند که آنجناب فارغ شوند نوره بکشند بریر با عبد الرحمن مطایبه و مضاحکه مینمودند
عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت ای عبد الرحمن خدا میداند که من در جوانی مائل لهو و لعب
نبودم اما در این حالت شادی من غلبه کرده که شاهد مدعا را در آغوش خواهیم کشید و ببرادر وصال خواهم رسید
شکر دارم شوق خواب ناز در دامان حور اندرین میدان سرم با تیغ بازی میکند من که میبندم [illegible] بر پنجهٔ مرگان
خضاب شوقم از دل چهره را زینت طرازی میکند امام زین العابدین میگوید که در آن شب تب بر من مستولی شده
بود پدرم در خیمهٔ دیگر رفت و عمه‌ام مرا پرستاری مینمود دیدم پدرم اسلحهٔ حرب را ترتیب میداد و در مقام یأس

ازدیدا شوق لقای جدت ای نوری چند میخواند که مضمونش اینست ای ستمگر بیوفا اف بر تو باد از روزگاره نیست ای برجا
با هیچکس دو روز تو پایه هر بهار برابر غنچه میروز از نسیم فزای دم جام شهادت بر بود از زهر مرگ ناگوار شمع الوان و
دصالت بنهاد از غنچه جگره شاه های مجد از خون غازه مالد بر عذار آن بیمار میگوید چون من اشعار را از پدر بزرگوار شنیدم
دانستم که بلیه نازل شد... و دیدم من اشعار بداده حال بر من متغیر شد و گریه بمن دست داد و ما اهلبیت همه بکربلا مبتلا
بودیم و گویا رشته امیدها گسیخته همه در خیمه ها نشسته و در راحت بجدول خیمه بسته ناگاه آواز نوحه از خیمه پدرم
شنیدم پنهان از اهلبیت خود را بنزد خیمه رسانیدم دیدم که پدرم روبجانب که میگفت ایها الناس بدانید که علت
از کوفیان جز آن بود که شما بامن برای چه آمدید که اهل کوفه مطیع من خواهند شد و فیض دنیا و آخرت بشما خواهد رسید
الحال قضیه برعکس شده و امر بایشان مشتبه گردید بدانید که در اهل بیت ما مکر و حیله حرام است پس خبر میکنم شمارا الحذر
نمیدانید ای قوم بدانید که گروه کوفیان مرا و هر که با من است شهید خواهند کرد و بغیر از کشتن بهیچ چیز راضی نمیشوند
والبته درین دشت بلا بدست اشقیا کشته میگردم ◦ فردست که این دشت شود قربانگاه ◦ فردست که کینها بما
بندد راه ◦ فردست که زلف عروسان مپوشد ◦ در ماتم آل مصطفی رخ سیاه ◦ فردست که العطش ز اولاد علی ◦ چون
برق زند شراره بر خرمن ماه ◦ حضرت فرمود حضار من بیعت خود را از شما برداشتم و شمارا حل کردم تا شب است کسی
کسی را نبیند هرکه خواهد برود و هر که سعادت سرمدی و صحبت محمدی میخواهد دل بشهادت بنهد ◦ چه ای نوای پراز
شور از حسین شد راست ◦ پس مخالف النفاق آراست ◦ بعزم رفتن آن سرزمین سوار شدند ◦ زمام جنگ
علمدار ننگ شاد شدند ◦ فساد نفس چو بودند بر ملا رفتند ◦ چه خیل فاسدی از جسم کربلا رفتند ◦ پس ده ده پنج پنج
امام مظلوم را وداع میکردند از پای کار خود بیرون رفتند سکینه میگوید که از رفتن هر دسته رنگ پدرم متغیر میشد و از
عقب ایشان بچشم حسرت مینگریست و بر بیوفائی ایشان و بیکسی خود میگریست ◦ از یاری سرور شهیدان رفتند ◦
چون صید بلا طمع کنون بطغیان رفتند ◦ آنکه چه شکار از نظر فتادند ◦ چند آه ایران بیابان رفتند ای برادران اول
شکستی بود که دست قضا سنگ تفرقه در میان ایام انداخت ای محک امتحان بود که نقد شهادت هر کس را ظاهر نمود
چون تنگ ظرفان از بزم حقشان فرار و با آشنایان از محیط شهادت برکنار رفتند از آن کثرت کسی باقی نماند
◦ مگر گروه قلیلی زعشق پردازی ◦ همه بشوق وفا کشته عزم جانبازی ◦ همه رسیده بمطالب گذشته ز سر ◦ همه
بتیغ زبانها تمام سینه سپر ◦ همه چو کیشی وفا راست همچه تیر قضا ◦ تمام یکدل تسلیم گشته ها برضا ◦ همه کشیده
در آغوش تیر را چه کمان ◦ بذکر جنگ سراسر زبان شده چه سنان ◦ آن جانبازان کوی وفا و ذبیحان کعبه صفا را د

با مام بیاور

با مام بیاور نمودند میگفتند ای شهید راه خدا ما بنده ایم ملکا انبه خود را کشته و در خون آغشته خواسته ایم و یک
یک دست بیعت بجناب سید الشهدا دادند چون امام انی و جهنا الیک اخذ ... و دیدند فرمود که بیائید و در جنات انگشت مع نگاه
کنید ناچار خود را ببینید چون انجا نظر کنید عاقبت در رسیده انگشت امام نگریستند پرده از پیش چشمهای ایشان
برخاست آن طایران بهشت آشیان جای خود را دیدند همگی کربلا طاف را چاک زدند و همه مشتاق وصال الله چون صبح
زرصدای دعوت شهادت بلند شد پس آن سربازان کوی وفا رخصت شهادت از امام غریب میگرفتند قصه غلام سیاه
◦ دران میانه غلامی سیاه شاه شهیده ◦ که داشت بر خط آزادیان ز روی سفید ◦ مگو سیاه فتنی مثل سرمه دیده ◦
مگو سیاه که بر دیده سرمه گردید ◦ مگو سیاه دل زلف دلربایان فتن ◦ مگو سیاه درون مشک نابه بر تن ◦ خلاصه آن بیچاره بخت
سفید چون مولای خود را گریان دید پیش آمد و زمین را بوسید و شرط بندگی بجای آورد رو بمولا خود کرده گریه کنان گفت
که ای سرور پریشان حال ◦ منم غلام شما بسعادت اقبال ◦ اگرچه از نظر خلق بنده کان خوارند ◦ ولی برای فدائی لکه میدارند
ای مولا با این امید بنده که شمارا قبول کردم که امروز از فیض شهادت بر سرکشان افتخار کنم و از جمله فدائیان سرکوب محبوب
شوم و از قید معاصی آزاد کردم ◦ باین امید بتربت ای شهید شوم ◦ سیاه آمده ام بلکه رو سفید شوم ◦ درای جدد
فدایت سر غلامانت ◦ مرخصم بجهادت من بدامانت ◦ نمانده وقت مرخصی بکار زارم کن ◦ اگر قبول تو گشتم امیدوارم
کن ◦ آن غلام تضرع را از صد بره جناب امام حسین فرمود ای خجسته نهال روز یکه ترا خریدم به امام زین العابدین بخشیدم
برو بخدمت آن او مرخصی بگیر آن غلام بخدمت بیمار کربلا آمد و کرنش کج نموده عرض کرد که ای مولا برای ازن جرب کوفیان
بخدمت پدر بزرگوارت رفتم که مرا رخصت کند که جان خود را فدای او کنم فرمود که اختیار تو با فرزند من است برو از او مرخصی
شو ای آقا بودن غلام از برای چه روز خوب است یا روا میدارید که رو سیاه آمده ام و باز رو سیاه بروم در روز قیامت
جواب حیدر کرار را چه گویم که تو پدر بزرگوارت که مرا رخصت کن که امروز خون خود را در رکاب پدرت بریزم
◦ وراز کعبه امید منع راه مکن ◦ که گفته است که ... سیاه مکن ◦ رسیده فیض لب تشنه کان بدشت حضور ◦ مرکبی زبرای
نوشتن است ضرور ◦ چون بیمار کربلا تضرع و زاری غلام نیک فرجام را دید فرمود مرحبا ای سواد الاعظم طریق بندگی
بجای آوردی خدا ترا از آتش جهنم آزاد کند من ترا آزاد کردم ز من مرخصی برو ◦ برو که رسم طریق وفا همین باشد ◦
برو که خواجگی بنده که همین باشد ◦ زمن مرخص ای باوفا برو بجهاد ◦ برو که خدمت ایشان مرادت باد ◦ بوده است همی
ناامید بباری ◦ برو مگر تو طریق وفا بجا آری ◦ پس آن غلام دست امام زین العابدین را بوسید و بدر خیمه ها رفت که حلیت
طلبه نماید ◦ ... سرای رسول خدا السلام علیک ◦ علیل رنج غم غصه ها السلام علیک ◦ سوی ریاض جنان میرود غلام شما

که تا به حیدر صفدر برد پیام ما ۰ که جمله حضرت با کرده ام جلا کنید ۰ ز تیر تیر بلا ام شکسته بال کنید ۰ چون آواز ها و فغان حرم
محرم رسول خدا رسید آن غلام را دعا کردند و میگفتند ۰ که ای غلام برو حق ما حلال باد ۰ بنفشه جمله مغفرت حلال باد ۰
برو که تشنه لبی برده از جهان بابت ۰ که ساقی روز جزا دهد آبت ۰ چون غلام آن مژده را شنید رو بمیدان نهاد
و ... سر در میدان ریخت که لشکر کنار رجان آمدند یکبار او را تیره باران کردند و او را از خدنگ جفا از
اسپ انداختند چون غلام از اسپ بخاک افتاد خطاب بسوی امام غریب نمود و عرض کرد ای آقای من همه چشم آن دارم که صاحب
حضور درشته بنید تا جان نثار کنم حضرت چون صدای آن غلام را شنید رو بمیدان نهاد ۰ رسید دید فتاده است
لیلة القدری ۰ برو سیاه همی ستاره بدری ۰ پیاده گشت سرش را گرفت در دامن ۰ خطاب کرد که ای در بلا فدای تو من ۰
بیان ما که دل شکسته از خطر یابد ۰ شکوفه جنت داده است بربا بد ۰ بکام خونین درین ره طپیده یابد ۰ کلام دار ازین هیچ
جیده یابد ۰ چون صدای آنحضرت بگوش غلام رسید دیده باز کرد و سر خود را در دامن آن عالیجناب دید ۰ بگریه گفت که از
من رضامندی یابد ۰ بحشر میرسم بیتو حوالها یابد ۰ قبول کعبه کوی تو کشته ام یابد ۰ حضرت فرمود ای سعادت مند
مژده باد تو را که بیشتر از من از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد چون مژده را از شنید جان بجان آفرین تسلیم نمود
انا لله و انا الیه راجعون

٥ مجلس بیرون رفتن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بسمت مدینه طیبه و دعا ...

بعد از تحریر آداب حمد و ثنای واحد بیهمتا و پس از تقریر صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی صلعم تحفه سلام که در
طریق وداد بصد شوق جان براه حضرت میداد و درود نامعدود در سال روضه عبدالله که پیر نخه مردی که از کار عقد
از رشته بود نار شریعت میکشاد چنانچه در اوراق صفحات و کتاب تحفة المجالس و قصص مشهور است که جمیع مهتر و بهتر
اولاد بنی آدم جان صبح بشاه حضرت پیغمبر از جفای مشرکین به تنگ آمده از جناب الهی مامور شد که هجرت بسعادت
بمدینه مشرفه نماید و آفتاب وجود شریف از برج بیت الحرام طالع بر سر منبر مدینه دید قریش از آشنا و بیگانه بارادهٔ قتل رسول
خدا مجتمع شدند بدار الندوه قرار گرفته و آن مکانی بود که جمیع مهمات کلی در آنجا فیصل میدادند در آن وقت
شیطان بصورت پیر شده در میان جهال قریش حاضر شده و ایشان از آن سرکردهٔ ضلالت و پیر طریق جهالت پرسیدند
که تو چه کس مردی از اهل نجدم چون شنیدم که شما درباره حضرت مشورت میدارید آمدم که شاید مرا در این باب فکری
بخاطر رسد الغرض سخن آغاز کردند و گفتند کار محمد باینجا رسید که میبینید جمیع شما بجان او بسیار شده آهنگ جنگ ما
خواهد کرد در این باب فکری بنمائید که هشام ابن عمرو از آن میان گفت که باید محمد را در خانه مقید و محبوس داشت
تا هلاک شود پیر شیطان گفت فکری که زیرا که بنی هاشم بسیار اند و آخر محمد را از حبس در آورند و میان شما و ایشان

جنانکه

بهانه انجامد پس هر یک فکری میکردند پیر نجدی از آن ایشان قبول نمیکرد در آن وقت ابوجهل ابن هشام گفت رای
صواب آنست که از هر قبیله دلاوری اختیار کنید و هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد ص بروند و یکبار
شمشیرها بر وی زنند تا خون او در قبایل پراکنده گردد و پیران عبد مناف را طاقت مصاف با کل قبایل نیست
بالضروره بدیه راضی شوند و ما از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت این صواب است پس بر این اتفاق کمر قتل
آنحضرت را بستند در آن وقت امین وحی جلیل حضرت جبرئیل در رسید و تمامی احوال را بعرض رسانید آنحضرت
بمکانی که استراحت میفرمود آن شب نرفت و همه شب در آن خیال بود روز دیگر به تهیه اسباب سفر مشغول گشته
بتوجه مدینه عزم جزم نمود اما چون شب شد اکابر قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی ابن خلف و جمع کثیر از مشرکین
قریش لعنة الله علیهم بر در خانه سرور انبیاء درآمدند بدستوری که قرار داده بودند جمع شدند و انتظار میکشیدند
که آنجناب بخواب رود او را هلاک کنند ابولهب گفت امشب او را نگاه داریم چون صبح طلوع کند او را بر روی شما هلاک کنیم
تا جماعت بنی هاشم را معلوم شود که ما اینکار را آشکار کردیم در آن شب جناب رسول الله این راز را با امیرالمومنین در میان
نهاد فرمود یا علی مشرکان قصد هلاک من دارند تو باید برد و بستر را بپوشی و بخوابگاه من تکیه کنی و دل قوی داری که علی گفت
بتو کجا هم رسید امیرالمومنان بفرموده پیغمبر آخر الزمان عمل نموده آن شب در فراش خاص رسول خدا بفراغ تکیه کرده نفس
خود را فدای ذات مقدس جناب رسول خدا نمود و هیچ باک نداشت چون علی ابن ابیطالب در آن شب اخوان فرو نمود از جناب
ایزد متعال خطاب بجبرئیل و میکائیل رسید که من در میان شما عهد برادری بسته ام و عمر یکی از شما را بیشتر قرار داده ام
کدام از شما عمر خود را بدیگری میبخشد هر یک از آن دو ملک گفتند که حیات خود را دوست داریم خطاب آمد که چرا مانند
علی ابن ابیطالب نشدید که میان او و حبیب من محمد برادری داشت و جان خود را فدای رسول خدا ساخته و حیات محمد را
بر حیات خود اختیار کرده اکنون شما از این طارم مینا بخطه غبرا بروید و امشب تا صبح پاسبانی مردان باشید پس جبرئیل
و میکائیل بفرمان رب جلیل از مقام خود پرواز نموده در منزل آن اوج وفا فرود آمدند جبرئیل بالین شاه ولایت
نشست و گفت خوشا حال تو که مثل تو خدا بتو در میان ملائکه مباهات که چون جناب مرتضی علی ع بر آن حضرت
تکیه کرده جناب رسول خدا از خانه بیرون رفت و سوره یس را تلاوت کرد تا باینجا رسید که فاغشیناهم فهم لا یبصرون
مشت خاک برداشته بر آن دمید و بر سر جماعت اعدا ریخت و از میان ایشان بیرون رفت که هیچکس او را ندید بعد از
لحظه شخصی از مشرکان بان جماعت ملاقات نموده گفت سبب جمعیت شما چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد ص میکشیم
گفت محمد از خانه بیرون رفت و از شما گذشت چون از شکاف در نگاه کردند دیدند که شخصی در خوابگاه آنحضرت تکیه کرده

داخل شدند حضرت از جابر خواست ایشان سؤال کردند که محمد صلعم در کجاست جناب علی ابن ابیطالب گفت نمیدانم بکدام طرف
رفت آن ملاعین آن شب بر در خانه بودند آخر الامر بشارت ابولهب از آنجا رفتند اما چون رسول خدا بیرون رفت نعلین
از پای مبارک بیرون کرده در بیابان قدم میرفت تا جای پای او تمام معلوم نشود بس پای مبارکش آبله کرده مجروح شد تا آنکه بدر
غار رسید بغار درآمد و شب در آنجا بود چون روز شد بروایتی حضرت در شکاف آنکه بر آن غار حجاب شد و بروایتی حق تعالی
درحال درخت مغیلان را بر در آن غار برویانید و عنکبوت را فرمان داد که از تنیدن پرده در آن غار استوار گردانید بقول آن
حضرت سه شب در آن غار بود و مقرر کرده بود که عبدالله ابابکر هر شب نزد او آمد و خبرهای قریش را میرسانید و پیش
از صبح بمکه برمیگشت و عامر ابن فهیره بنده ابوبکر شتران روز شبانه میکرد و شب در آن غار می آمد و عبدالله اریقط را با جرت
گرفته رو شتران را باو سپرده و مقرر کرده بودند که روز سیم بدر غار حاضر کند و بعد ایشان بجانب مدینه چون یکروز
از رفتن رسول خدا گذشته بود ابوجهل لعین امر کرد در تمام مکه منادی کنند که هر کس محمد صلعم را بیاورد صد شتر باو بدهیم جوا
جوانهای قریش با شمشیرها و چوبها بطلب مال سر در کوه و کمر نهادند مردی که در پی بردن مشهور بود دقایق نام داشت
با خود بردند چون دقایق پی را بدر غار ثور رسانید گفت مطلبشان از این جا نگذشته نمیدانم باسمان رفته یا بزمین یا در
این غار است مشرکان ناگاه چون آشیان کبوتر و تنیدن عنکبوت را بر در غار دیدند بدقایق گفتند تو خرف شده
این پرده عنکبوت پیش از وجود محمد صلعم بوده اگر کسی بدرون درین غار رفتی بایستی که این بیضها شکسته و پرده عنکبوت
دریده بشد و در اعلام بدین گونه روایت کرده اند که چون کفار قریش بدانجا رسیدند فرشته بصورت آدمی در آنجا
ایستاده بایشان گفت که محمد صلعم در شکاف کوه است طلب کنید پس جماعت مشرکان پراکنده شدند بعد از سه شب عبدالله
اریقط بموجب وعده شتران را آورده بدر غار حضرت سوار شد و متوجه مدینه گردید ای دوستان احمد مختار و شیعیان حیدر
کرار همیشه مبتلا قضا در کمین خاندان حیین بودند و مدام جفای روزگار ریخته آن بزرگواران دام بلا گسترده
تا آنکه رخت از این محنت سرای بقصور جنة المأوی فرمودند بعد از آنجناب کمر ظلم ستم بر اولاد اطهارش بسته چنانچه
جد او را بجفای مشرکین از مکه مفارقت کرد و فرزند گرامیش حسین هم بناچار از روضه جد بزرگوار از ستم کوفیان اشرار دشت
کربلا اختیار نمود با آن مظلوم آن کردند که شنیده اید که یاران او را از ضرب تیر و شمشیر از اسب انداختند تا نوبت
شهادت بسرو ریاض محن و نوجوان قاسم ابن حسن افتاد بشنوید که بان نوجوان از جفای کوفیان چه گذشت

مجلس شهادت قاسم ابن حسن

قاطعان شاهد ماتم و حجله آرایان عروس اندوه و غم
گلزار نیستان مژگان و غازه سازان دیده خونفشان بساط مصیبت را بدین گونه آراسته اند که چون قربانیان

کوی وفا

کوی وفا و نیمجان خنجر جفا از صحرای کربلا ساغر شهادت را بی دریغ چشیدند و گل چینان ریاض سعادت گلهای مغفرت را
بی منت دمید چون بسیاری از آن جان نثاران بشرف شهادت مشرف و بثواب سعادت ممتاز گردیدند جگر جلای دعوت آل عبا رسید
قاسم ابن حسن علیه السلام در آن وقت ایستاده و آه جانگداز از سینه الم دفینه کشید و چشم پر آب اندوه کان خون چکان در یتیمه
باره تشنگان مینهاد هر لحظه آن غنچه آن ریاض گلهای داغ او میشکفت و هر دم از نفحات جانگداز … میشکفت
وقت شد که نوعروس این … دل برکنیم خیمه عشرت از این اندوه منزل برکنیم پنجه مژگان بخون خضاب بندیم زار … ملال این بستان
اشک آه جامی بر کنیم بیش از این در مکان فانی قرار نتوان نمود و زیاده از این دیده حسرت از غیب یاران نتوان گشود تا کی جام
… باید گریست و چند … زندگی … بدین الحال که وقت … شربت شهادت … نوبت را بدور بیانداخت و اکنون
که … جلاوت … آتش تحمل باید گداخت … بهتر آنکه از آل مصطفی صلعم پیشتر جام ابتلا چشیم و به خوشتر از آنکه من زودتر از
تشنگان مرتعش شربت کشم بعد از آن ای گفته کرد بخدمت عمم … بار رحمه آمد و زمین ادب بوسیده عرض کرد که ای پناه تشنگان
دل … استدعا آن دارم که قاسم را بیش از این باتش فراق احباب نسوزانند و متوقعم که زیاده از آن …
دوستداران که … سینه ام … عزم آن دارم که با جازه جناب … سر این جان را در کف دارم ای عمم تا جدا امیدم را
بار اراده سفر آخرت دارم … امیدوارم چه میفرمائی امام مظلوم نظاره بر رخسار قاسم انداخته و مبالغه او را در رخصت
میدان دید آهی از دل بر کشید و فرمود ای گرفتار بلا و محنت و ای یادگار برادرم حسن ترا چگونه اجازه دهم بجنگ کوفیان روی که تو تاب
حرب کوفیان و ضرب شمشیر ایشان نداری و تو از برادرم حسن یادگاری … آتش فراق حسن بر من کارگر شده اطفال … او را در دیدن تو مینمایم
و ارباب او دیده بروی تو میگشایم ای قاسم تو را مجوری بر پدر بزرگوارت بس است تا بفراق تو را اندازم قاسم مبالغه نمود و امام
غریب … مضایقه میفرمود قاسم از اجازه حرب نا امید شد با دیده گریان بسوی خیمه برگشت سر بزانوی غم نهاده زار زار میگریست
و بزبان حال میگفت ای فلک کز اشتیاق من خبر میداشتی بیش از این در آتش هجران مرا نگذاشتی گر دلت میسوخت چون من
ای فلک میسوختی تخم امیدی اگر میداشتی میکاشتی ای اجل باز تو را از بیش نتوانم کشید تا به کی جنگ من بگذار جای
اشتی قاسم با بخت خود در جنگ و با روزگار خود در ناورد بود نمیدانست که خود را چگونه از دام صیاد اندوه برهاند و در فکر آن
که خود را از کدام راه بمنزل شهادت رساند در آن اندیشه بود که ناگاه بخاطرش رسید که در حین حیات جناب امام حسن تعویذی
نوشته و بر بازوی قاسم بسته و وصیت فرموده بود که ای نور دیده هر وقت که نظاره کنی که لشکر اندوه رو بتو آورده و در … که
سپاه الم از هر طرف بتو شبیخون زده و راه چاره بر تو بسته شده این تعویذ را از بازو بکشا و در آن نگاه کن و آنچه در آن
نوشته ام عمل نما که بازدست لشکر غم و اندوه خلاص شوی چون آن معنی بخاطر قاسم رسید با خود گفت که من خدا شناخته ام هرگز

چنین غریبی رو داده اگر به آرزوی هم رسیده باشم دیگر چنین روزی نخواهم دید امروز وقت آنست که از دیدن تو دیده
رفع مرض اندوه از دل بکنم و به پیشم پدرم در آن نوشته قاسم باید وار تمام آن حرز جواد را از بازو گشوده بآن صحیفه
کامله نظر نمود دید که پدر بخط شریف در آن کاغذ نوشته بود که ای عزیز پدر هرگاه که عمت تاجدار مدار کربلا شوی و هجوم
دشمنان … دست از کوفه تمام را ملاحظه کنی در وقتیکه برادرم تنها و بی مدد کار مانده ای قاسم بر تو است که به قامت سرو
خداداد یاری برادرم در یاری ای فرزند حق بر تو آنست که جان خود را فدای عم بزرگوارت کنی و اگر برادرم تو را رخصت
… الغرض … از مرخص شوی و فدای خود را در میان خون شهیدان بریزی چون قاسم آن مضمون شهادت
مشحون مطالعه کرد دیده امید را از کحل الجواهر جلا داده چشم رجا را از آن نسخه قلم توتیا بخشیده پس سر خط شهادت
خود را برداشته با امیدوار تمام بخدمت امام آمده و عرض کرد ای جان جهان مژده آورده ام از فیض شهادت بیرون وقت
آن شد روم ای شاه بقربان سرت چون در این دشت بیابان تو روان بسپارم منکه در دست چنین حجت قاطع دارم
سر خط … داده … زغم آزاد شوم وقت آن شد که بقربان تو شادان شوم ای عم بزرگوار استدعای مرا قبول کن ندیدی
باین نوشته چه خواهی کرد و اگر التماس من بعز قبول مقرون نشد نوشته پدرم را چه جواب خواهی گفت چون امام مظلوم آن نوشته
را دید بوسید و بر دیده نهاد چون مطالعه کرد و بر مضمون نامه مطلع شد جامه صبوری بر تن چاک و آه سوزناک از دل … برکشید
و … حسرت … از دیده بدامان باریدن فرمود ای قاسم این وصیت پدر تو است که بتو کرد ای … ایام ناکام و از حسرت
رسید بسر انجام … در خصوص تو وصیتی فرموده چون اکنون … صبر کنم … برادر عمل نمایم
ای عزیز حسرت کشیده و ای داماد کام ندیده پدرت در حیات خود … عمت … تو نامزد فرمود که در چنین جا عروسی تو را
بدست خود بیارایم پس حضرت دست قاسم را گرفته بخیمه رفت و فرمود که ای خواهرم زینب وقت آن شد که امانت قاسم را بدست
او دهم الخواهر فاطمه را بیاور چون زینب این خبر را شنید بزبان حال میگفت … مگر گشوده چه دست قضا لباس عزا
سپرده بعقل جامه داری شهدا … شود بجان … که در دکم بنده و … چاره کنم قسمتم ستم … پس زینب در خیمه رفت و دست در
گردن آن عروس کم بخت زده و میگریست و میگفت ای فاطمه زهرا در کجائی که در عروسی قاسم جای تو خالیست بیه و حجله … بر باد رفته
عروس … را ببین زنان حرم از آن … خبر گشتند و تمام بخیمه فاطمه اجتماع نموده اند یکی نهاده زخمی … خال
یکی از اشک … عارض … آل … بروز … آه بجای سرمه بچشمش جهان نموده سیاه زبان شانه بزلفش چه گفت میدانی
نصیب کس نبود … پریشانی چون آن خبر بمادر قاسم رسید … سینه از جا جسته با چشم پر اشک بخدمت امام حسین
آمد و گفت ای یاور بیکسان و ای غمخوار … شنیده که تو امروز … دلها شاد بآن سری که کنی قاسم مراد ماد

یکی روایت

یکی روایت است که قاسم بدیده خونبار … برزم عروسی و دلبسته بکار … ای بادشاه … تشنه لبان که … شش
از رخنه دل … امام مظلوم از سخنان آن ضعیف بگریه در آمده و فرمود برای عیش تاب نمانده است فرزند چندان
ز دست چرخ کند قاسم سمت خیمه بندان برو بیاور برایش لباس دامادی … بگو … پیش مادر
قاسم لباس دامادی برای داماد … آورد قبای شهادت در بر و کمر اطاعت در میان بست … اشک
از دیده بو بسید طبانچه بر سر رخساره از جفا میزد زینب طبل عروسی بکربلا میزد بحجله گاه … درون چراغ نهاد
حنا در آب گرفتش بکنار دیده تر برون … عروسی کشید لخت جگر مروی است که امام مظلوم عباس و عون و جعفر برادران
دیگر را طلبیده و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود فاطمه را بعقد شهادت بمهر قاسم در آورده
بخواند صیغه با تبیان شرع پیغمبر سپرد بازوی خورشید را بدست قمر … ضمیر روان شد عروس بادامادی … عقد
بگریه زینب گفت شان مبارک باد ختم حدیث شهادت قاسم در مجلس …
… بعد از ادای … حمد و ثنای … از … افراد سپاس
و دعای خالق الاشیا جهان جهان صلوات زاکیات بر روح رسولیکه رشته … از جسد جان کشیده و نسیم نقش حیات
بخشی بروح در کالبد بدن امکان دمیده … در ثبوت اعجاز او … دفتر در گواهی کشاده و در صدف معجزه و بینات
او سید کاینات … محضر … نهاده مجملی از مفصل آنکه در مصنف تحفة المجالس از غزوه احزاب نقل کرده که وقتی
یهودان و … بسبب عداوت آن حبیب رب العالمین سید و سرور مرسلین علیه … اجمعین نامه بمیر … نوشته
که … با دشاهان قبول … شرط … فرمان بردار تو … عهد … از سر … کنی … عهد
چون بر نامه ایشان مطلع گردید گفت اگرچه من احتیاج باین جماعت ندارم اما چون بمن پناه آورده اند التماس ایشان را
قبول کردم پس صد هزار کافر برداشته متوجه مدینه طیبه گردید چون این خبر بآن جناب پیغمبر رسید و همه صحابه مطلع گردیدند سلمان
بود … عرض کرد یا رسول الله اگر در خصوص … مدینه مانند شهرهای عراق و خراسان خندق بکنیم و … آب
کنیم تا آن جماعت داخل شهر مدینه نتوانند شد آنحضرت … را تحسین نمود و قرار بکندن خندق دادند که هر ده کس …
زرع بکنند و حضرت … با شاه ولایت و … نفر دیگر از اصحاب … زرع زمین را … میکندند جابر انصاری
روایت کرده که روز … طلوع آفتاب … بخدمت … مشرف شدم دیدم آنجناب … سنگ بر شکم مبارک بسته دانستم که
چهار روز است که طعام میل نفرموده … و گفتم یا رسول الله چه میشود که قدم بر کلبه این حقیر رنجه فرمائی تا … طعامی سر انجام کنم
و شاد و دل … حضرت فرمود یا جابر قبول کردم که مهمان تو شوم اما … و برادرانم … در خندق …

می باایشان طعام خورم اگر رخصت باشد هم را بیاورم جابر میگوید در آنوقت در خانه نان آرد جو بود و یک بزغاله بنگر رفتم
که این مقدار چگونه مقصد را کفایه کند بهر تقدیر قبول کردم حضرت فرمود چه مقدار طعام داری آنچه بود عرض کردم حضرت فرمود
کافیست بشرط آنچه هر چه فرمایم بگویم چنان بکنی پس جابر روانه خانه شد و زوجه خود را بشارت داد ضعیفه صالحه بسیار خوشحال
شده شکرانه ایزد متعال بجا آورد بعد از ساعتی جناب رسول و شاه ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام تشریف آوردند حضرت ختمی پناه
فرمود که ای جابر بزغاله را حاضر کن جابر میگوید که پیش از ذبح حضرت دعا خواند و من بزغاله را ذبح کردم و گفت او را پاره پاره
نمودم حضرت بدست مبارک خود آن پاره را در دیگ چید و سر دیگ را پوشانید بعد از آن زوجه جابر آرد را خمیر کرد حضرت
دعا میخواند و دست بر خمیر میمالید پس فرمود که چون نان پخته شود دست بر آن نهید و خبر کنید تا من خود گوشت از دیگ بیرون
آورده پس حضرت از خانه بیرون رفته که صحابه جمع کند چون زوجه جابر شروع در نان پختن کرد هر چند از آن بر میداشت
هنوز بر جای خود بود مردی نیک جابر را دو پسر بود کوچکتر در وقت ذبح بزغاله در خانه نبود چون بخانه آمد بزغاله را ندید
از برادر پرسید که بزغاله چه شد گفت بجهة ضیافت جناب رسول بزغاله را ذبح کردند گفت چگونه ذبح کردند بزغاله را برادر بزرگتر
گفت بیا تا بتو بنمایم پس برادر کوچکتر را گرفته به پشت بام برده که جای بزغاله را ذبح نموده بودند برادر را بر زمین ذبح کرد چون خون از
حلقش روان شد و شروع در طپیدن نمود برادر بزرگتر ترسید و با خود گفت الحال باید گریخت که در مرا ببینند چون
خواست روان شد از پشت بام بکوچه افتاد و جان تسلیم نمود در آن وقت زن جابر بان پختن مشغول بود صدائی شنید چون بیرون
دوید دید که از ناودان خانه خون جاری شده آه از نهادش برآمده چون به پشت بام آمد [illegible] را دید سر بریده و چون
بکنار بام آمد پسر بزرگتر را دید در کوچه افتاده و جان داده آن زن بیچاره دوید و [illegible] رسید
و گفت واقعه بسیار روی داده باید راز را پنهان کنی پسر کوچکتر را از بام بزیر آورده و با پسر بزرگ در جائی پنهان و گفت ای خدا
تو آگاهی که حبیب تو مهمان من است اگر این خبر را بشنود خاطر مبارکش آزرده شود از طعام ما تناول ننماید پس در درگاه
تو صبر میطلبم که رسول تو دلتنگ نشود در آن وقت حضرت شاه ولایت فرمود که در میان قوم ندا کن که هر که حضرت
رسول را دوست میدارد بضیافت جابر حاضر شود پس امیر مومنان بزمزمه سیدانس و جان عمل نموده بعد از هزار و هشتصد نفر
در خدمت جناب پیغمبر متوجه خانه جابر شدند جابر با خود گفت که خانه جای هشتصد نفر ندارد و آن حضرت از ضمیر
جابر مطلع شد فرمود ای جابر از تنگی خانه و کمی طعام دلتنگ مشو که پروردگار وسعت دهنده و خانه تو را جای این خلق
و طعام تو را برکت دهنده پس حضرت فرمود که امروز جماعت در خانه رسیده بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و داخل شوید
و پشت بدیوار کنید و جناب امیر مومنان را طلبید و فرمود یا علی تو باید در برابر من قرار گیری پس آنجماعت بزمزمه آنحضرت

عمل نمودند

عمل نمودند ابوذر غفاری روایت کرده که در آنوقت آواز ستونهای خانه بگوش می رسید که پس برفتند تا آن خانه وسعت
بهم رسانیده بمرتبه که تمام خلق در آن جای گرفتند پس حضرت فرمود که گوشت و نان را حاضر کنند آنجناب دست در دیگ مبارک دو پارچه
گوشت بیرون آورد و قرص نان میگذاشت و در پیش یکیک مینهاد مردی گفت که این بزغاله دوازده پارچه گوشت بود جابر متفکر
که چگونه بهمه رسد حضرت فرمود که ای جابر متفکر مباش که گوشت بهمه خواهد رسید جابر میگوید که من از آن نان و گوشت در پیش
آنجماعت میگذاشتم تا همه را دادم و همچنین دیگ پر گوشت بود پس حضرت فرمود که ای جابر آنچه در دیگ مانده نصیب زنان
اصحاب است که بعد کاری آمده القصه چون وقت خوردن طعام رسید آنحضرت خواست که شروع کند جبرئیل نازل شده و گفت
ای ذبیح بخش دل مومنان دو فرزند ان و ایمان جابر روان حق سلام میرساند و میگوید تا پسران جابر بر آن سفره حاضر نشوند طعام
تناول نفرمائید حضرت فرمود جابر برو پسران خود را طلب چون جابر خبر نداشت و آن زن صالحه بجابر نگفته بود جابر از زن
پرسید که اطفال در کجا باشند آن زن گفت در کوچه خواهند بود جابر بتفحص اطفال مشغول بود هر چند سعی نمود ندید آنگاه بخدمت
حضرت آمده عرض کرد که هر چند تفحص نمودم ندیدم اگر دم شما تناول فرمائید جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد جابر ندارد و جابر هم نمیداند
که زن او چه بر سر کار گذاشته یا حبیب الله بدانکه پسر بزرگ جابر پسر کوچک را ذبح نموده و خود از خوف از بام افتاده هلاک شد
زن جابر بجهة آنکه مبادا شما خبر شوید دلملول گردید و از طعام او نخورید نعش اطفال را پنهان کرده و صبر و شکیبائی پیشه کرده
الحال آن زن را بشارت بهشت دهید و نفرمائید که نعش طفلهای جابر را بیرون آورد و شما دعا کنید که حق تعالی ایشان را زنده کرداند
و با شما در طعام خوردن شریک باشند چون حضرت از وحی فارغ شد جابر را امر کرد که آن نعشها را حاضر کند جابر نعشها حاضر ساخته
در پیش حضرت نهاد آنجناب چون نظر بطفلان کرد اشک از دیده مبارک فرو ریخت و بزبان حال میگفت که ای جبرئیل کای خالق
انس و جان اگر صبوری نمیشد زن جابر در ماتم فرزندان هست زن جابر را بهشت و طفلهای او را زنده گردان آنحضرت دعا کرد و شاه
ولایت آمین گفت ناگاه بامر حضرت آن دو کودک برخاستند بر رسول خدا سلام کردند پس حضرت شکرانه خدا را بجای
آورده و با ایشان در طعام خوردن با جمعیت که هنوز از طعام خوردن فارغ نشده بودند که غوغا در اهل مدینه بلند شده که
که اینک لشکر کفار رسیدند صحابه از خانه جابر بیرون آمده به بام مسجد برآمدند که در آن حین صد هزار لشکر کفار در
رسیدند و عمرو ابن عبدود بمیدان آمده و مبارز طلبید جناب رسول رو بشاه ولایت کرده و فرمود یا علی من از جبرئیل
شنیدم که هر که این کافر را بجهنم فرستد ثواب آن برابر است از آنکه از زمان آدم تا انقراض عالم تا بدر تمام جن و انس عبادت
کننده پس جناب محمد محمود ای سخی فرمود یا رجالها سپر بر سر کشیده با شمشیر برهنه سر راه بر آن ملعون گرفتند کافر دست
بر غوغا کرده و با ایشان حمله نموده هر کسی را بضرب عمود نرم نموده و بضرب شمشیر هر کسی دیگر را قلم نموده اهل مدینه از آن

را اخبار فرمود بر آورد که یا رسول الله این کس را طاقت ضرب این ملعون نیست چه اجازه فرمائی کنیم هر چند حضرت التماس دلداری میداد و تحریص و ترغیب میفرمود کسی در آن ملعون را قبول نکرده در آن وقت شیر خدا سرور مردان و امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام بخدمت سید عالم آمده رخصت میدان گرفت پس بمیدان در آمد خیال نیزه زد که آن کافران بر خود بلرزیدند و نام آنحضرت را پرسید ندا امیر المؤمنین فرمود منم اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب آن ملعون چون اسم را شنید در غضب شده و نیزه بجانب آن امام انداخت حضرت ضربت او را رد کرده بیکبار ذو الفقار را بر دست او راند و قطع کرد چون آن ملعون از اسب در افتاد و گفت ای پسر ابو طالب بیان خدا آنکه بیرون سر چند [illegible] که من سوار شوم شاه مردان ده قدم از رفته تا مرکب دیگر بجهت آن ملعون آورد [illegible] بگرفته و گفت ای پسر ابو طالب این جثه چگونه دعوا خواهی که حضرت فرمود که [illegible] آن ملعون گفت اگر راست میگوئی بیا تا من و تو با نطرف خندق برویم [illegible] آن ملعون از خوف که داشت با خود [illegible] و خیال و لایت [illegible] از ماند الضیران گمراه خیال کرد که چون بان طرف [illegible] سر راه را برو گرفته و فرمود ای ملعون که گذارم [illegible] بانه بر دم تیغ او زد که بدو نیم شد پس دست که بدر رود [illegible] از کشتی در آورده و بدور انداخت پس شمشیر عالم گیر آن لعین را [illegible] دیدند همه منهزم گردیده و مردم مدینه خود را باشان [illegible] که چون یاران حسین با لب تشنه جان میدادند ایشانرا [illegible] قصاص ایشانرا از کوفیان بر ما خصوصا در روز [illegible] در خون میطپید و از خون خود بر دست نگار میبست ای دوستان گوش دارید خطبهای نوبت [illegible] امام مظلوم را بشنوید

[illegible] قوران مصیبت تجر رجله اراباب محفل غم و مشاطه کان شام ماتم بدین گونه روایت کرده اند که چون بسیاری از سرو های جنانان کربلا بتیغ محنت و ابتلا از پا در آمدند و کثیری از گلهای لاله زار و فا از سموم جور جفا بر باد رفتند حریفانیکه بزم جانبازی نرد و فا چیدند در ششدر بلامات و انجام سربازان قربانگاه رضا جوی حیات افتاده نقد جانها باخته بودند و بغیر از اولاد علی مرتضی کسی نبود که سینه را هدف تیر بلا سازد و بجز جگر گوشگان فاطمه زهرا کسی نبود که سمند همت در میدان شهادت تازد چون نوبت جدال بدینجا کشید و فا رسیده در آن وقت قاسم ابن حسن

در مجلس نشسته بود

در مجلس نشسته بود و دیده حسرت بروی عروس بسته در فکر آن بود که نوبت سرفرازی بدو رسد که ناگاه از طرف سپاه مخالفان نعره بر آمد که ملعونی میگفت ای حسین اگر مبارز داری بمیدان فرست و الا خود متوجه میدان شو قاسم از خوف آنکه مبادا که عمم بزرگوارش بمیدان رود دست عروس بر داشت که هیچ بشتاب از حجره بیرون و گفت ای شمع شبستان الم مرا حلال کن که وعده دیدار بقیامت افتاده و موسم عروسی در قیامت است [illegible] عروس از کام جان سخن فراق از آن محنت کش آفاق شنید آهی آتشبار کشید و گفت هنوز شمع رخسار [illegible] چه خوش حجله مرا روشن شود فدای تو این رسم بی وفائی چیست قاسم گفت ای نور چشم وای مونس جان بر غمم مگر نمیشنوی که سپاه اعدا سید الشهدا را بمیدان طلب میکنند میترسم عمم بمیدان رود و خدا نکرده شهید شود در این حال مرا بجز شهادت چاره نیست میروم تا جان خود را نثار پدرت کنم و غمگین مباش که در قیامت عروسی از سر گیریم عروس نوروس گفت ای داماد ناشاد وعده بروز شمار میدهی کی وصل میسر در آن زمین باشد خدا نکرده اگر خبرم چنین باشد [illegible] نکرده ساغر حسرت هنوز باده بجام که افکند الفت ما را بروز قیام ای پسر عم من تو را در روز جزا در کجا بینم و بچه نشان بشناسم قاسم سر آستین خود را پاره که و بدست او داده و گفت بیا که راز بی نگاه دار چون روز قیامت بحشر آئی و تفحص من کنی من بنجه کم کرده ام از خنجر غضب از هر کجا بیمنت ای راه دلکباب آنگاه دست حقیقت بر آرم ز آستین که داده دل بیا زدست با حال ما ببین وا مصیبتاه که مادر قاسم از این حال مطلع شده وقتی رسید که عروس ناکام قاسم را وداع میکرد گفت ای نور دیده چه در نظر داری و این مهمان نورسیده بکجا میسپاری ساعتی قرار گیر و سر خود در کنار که من حسرت داشتم که عروسی تورا بینم این چگونه عروسیست ای جان مادر تو بمیدان میروی میترسم خدا نکرده کوفیان تو را شهید و مرا با عروس از دیدار تو نا امید کنند قاسم گفت ای مادر اگر میکشتند منهم از زوق دیدار شما را دارم ای مادر یاد کن عمم بملاحظه کن که اراده میدان دارد میروم که جان خود را نثار عمم بزرگوارم کنم باشم و وصیت پدر را بعمل آورده باشم پس بخدمت آنشاه بی قرینه آمده عرض رخصت از او گرفته بمیدان رفت چون بمیان معرکه رسید عنان کشید و گفت ای پسر سعد سؤالی از تو میکنم راست بگو آیا امروز اسب خود را آب داده گفت بلی اگر زنده نبود از آن هم آب خواهم داد قاسم گفت ای بدبخت اسب خود را آب میدهی و فرزند ساقی کوثر را با لب تشنه منع از آب میکنی اطفال او از سوز تشنگی بهلاکت رسیده اند ای پسر سعد الم حسین پسر پیغمبر تو نیست و آیا فاطمه زهرا او را سینه خود پرورده قاسم چندان سخنان فصیح بیان گفت که لشکر کوفه و شام از فصاحت و بلاغت او متعجب شده خلاصه کلام آنکه پند و موعظه سود مند نیفتاد نوبت کار بشمشیر آمد ابرسیده قاسم اسب خود را بمیدان کافران بجولان در آورده

مبارز طلبید عمر سعد با ازرق شامی گفت [illegible] ان کار زار [illegible] تو بمیدان این پسر
برو ازرق گفت ای عمر سعد [illegible] در جنگ میکنی و مرا بجنگ کودکی
میفرستی عمر سعد گفت [illegible] حیدر کرار است [illegible] شجاعت را از جد خود موروث دارد
این کودک [illegible] یکی را بجنگ او میفرستم ازرق [illegible] او برادر دیگر از رفت پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم
فرستاد چون آن [illegible] مقابل قاسم آمد آغاز نظر بر که وطعن بسیار میزد قاسم اسد الله [illegible] میدان آن لعین جهانید و تیغی
حواله پسر ازرق کرده پسر ازرق رفت که خود را محافظت کند از اسب در غلطید و بخاک افتاده کلاه خود از سرش بدر افتاد
قاسم گرد آن ملعون گیسوان دراز دارد از پشت مرکب خم شده موی سر او را گرفته او را برداشت و بدور سر گردانید چنانکه
اردوی سپاه دیدند و صدای تحسین رسانیدند پس قاسم او را چنان بر زمین زد که در هم شکست [illegible] ملکان جهنم داد پسر
دیگر بمیدان آمد هنوز بمیدان نرسیده برادر پیش رسید چهار پسر ازرق شامی بناکام قرار بدار البوار نمودند ازرق
بیدین با دل پرکین بتقاضای خون پسران رو بمیدان نهاد چون نزد قاسم رسید گفت ای پسر هاشمی چهار پسران مرا ناچیز کردی
که در چهار رکن عالم مانند نداشتند بدانکه جان از دست من نخواهی برد پس حمله بقاسم که امام حسین ع ازرق را در میدان
قاسم دید و میدانست که آن ملعون از شجاعان روزگار است دست بدعا برداشته که یا رب این فرزند برادرم را از شر این لعین
محفوظ دار پس قاسم این سخنان ازرق را شنید گفت ترا در فراق فرزندان بسیار نخواهم گذاشت بعد از حمله بسیار آن نبیره
حیدر کرار قامت آن ملعون را بضرب تیغ آبدار مانند خیار بدو نیم کرد چنانکه لرزه بر اندام دشمنان افتاد عمر سعد گفت این
هاشمیان را یکان یکان جنگ نتوان شد از چهار طرف او را تیرباران نمائید تا که آن [illegible] آن [illegible]
تیرباران کردند قاسم خود را بقلب سپاه زده از هر طرف بر زخم تیر و سنان و شمشیر آن کبوتر حرم را مجروح میساختند تا آنکه قاسم
از بسیاری جراحت از مرکب در غلطید و فریاد برآورد که یا عماه مرا دریاب که مرغ روح از بدن عزم پریدن دارد چون صدای
قاسم با امام مظلوم رسید دوالجناح در میدان جهانید وقتی رسید که قاسم در [illegible] نشسته [illegible] حضرت امام
پیاده شد و سر آن ناکام را در دامان گرفت و گفت ای حسرت نصیب چون قاسم [illegible] دیده باز کرد و سر خود را در کنار عم بزرگوار
دید آهی کشید و جان تسلیم کرد پس امام غریب سوار شده [illegible] قاسم را در پیش زین گرفته [illegible] آورد برای بزم
عروسی بهانه میآورد چون بدر خیمه رسید بزبان حال میگفت که ای بیکسان عروس را بیاورید که قاسم باستقبال آمده چون مادر
قاسم حسرت بسیاری داشت [illegible] از خیمه بیرون آمده چون نگاه کرد سرو خیابان ناکامی خود را دید که بدنش از زخم تیر مانند [illegible]
قفس شده و تازه داماد خود را ملاحظه نموده که حنا از خون در دست [illegible] چون چشم مادر قاسم بپاره جگر خود افتاد

اورا بدامان [illegible]

او را بدامان [illegible] آهی کشید و [illegible] زجمله [illegible] ای عزیز [illegible]
که قاسم زسفر آمده است باشادی [illegible] عروس [illegible] قاسم [illegible] عالم
زخون شوهر [illegible] چون عروس
از خیمه بیرون آمده چشمش بر آن تازه جوان نوداماد افتاد که از تیشه ایام از پا در آمده [illegible]
از خون نگار بسته و با اینکه قدم شادی در حجله ننهاده در دامن جدائی کشیده عمامه دعوت [illegible] چون گیسوی عروسی ولیده [illegible]
داماد را چون دل مادر چاک کرده نگار بر روی قاسم که آه سرد کشید پس نعش شوهر خود را در کنار گرفته بزبان حال میگفت
شوم فدای نوای نونهال رفته بخواب ● نظاره کن که عروست چگونه بسته خضاب ● دلم زدوری [illegible] است
عروس که چنین است ماتمش چه است ● فلک بکام نگردید من چکار کنم ● برخصت تو کنون دست نگار کنم ● بی عروس ناکام [illegible]
کشتی ایام رو [illegible] اهل حرم که بزبان حال میگفت ● صلای دعوت آل عبا [illegible] ● عروس من که حنا در [illegible]
به حجله گاه عروسی [illegible] گذار کنید ● از این خضاب که [illegible] بسته ام نگار کنید ● حنا بدست بگیرید از صغیر و کبیر ● در این قضیه [illegible]
بیش دلگیر در آن وقت صدای فغان ماتمیان بفلک رسید انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
بعد از بیان [illegible] حضرت آل [illegible] صلوات [illegible] جناب رسول [illegible] که دائره سپهر شمع ماتمش فانوس [illegible] گردون
و مهر و ماه در ریاض عشق [illegible] انکه ستاره [illegible] ماه را در فلک شگافته و با [illegible] ابروی قبله [illegible] تیغ
تیز بر [illegible] چنانکه در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح و تحفة المجالس مسطور است که جمعی از قوم [illegible] بخدمت جناب
ختمی پناه آمده گفتند که یا محمد ص کار بزرگ در پیش گرفته و دعوی عظیم میکنی که پدران و خویشان چنین دعوی نکرده اند اکنون
ما از تو طلب کنیم حاضر کن دانیم که تو پیغمبری والا ساحری و دروغگو آن حبیب رب العالمین از روی ملاطفت فرمود که
میخواهی اظهار کنم گفتند میخواهیم این درخت را بخوان که از بیخ در آید و پیش تو آید و بایستد حضرت فرمود که حق تعالی بر همه
چیز قادر است اگر آنچه خواهید بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند آری حضرت فرمود که انشاء الله آنچه خواهید چنان کنم اما
میدانم که در شما خیری نیست پس حبیب اله رو بآن درخت کرد فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و اعتقاد بروز جزا داری بیا و میدانی
که من رسول خدایم از بیخ بر کنده شو نزد من آ جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع که راوی اول حدیث است میفرماید که بحق قسم
دیدم که آن درخت از بیخ در آمده و آواز از او شنیده شد چون آواز بالهای مرغ در وقت پریدن پیش روان گردید بخدمت
جناب رسول آمده ایستاد و شاخ بلند تر آن درخت بر سر آن [illegible] تاج و تخت قرار گرفته و بعض شاخها بر سر آن قوم [illegible]
آن قوم گفتند با [illegible] درخت را بگو که یک نیمه پیش تو بیاید و نیمه دیگر بجای خود [illegible] حضرت رسول اشاره بجانب [illegible] آن بطول بدرخت

بابو با علی اکبر

کردانید در حضرت بود بر سید بشیر بیش الحق و البتة بود نیز بود و یکی عجز من فرار کرفت بار کفتند ای حضرت هر زمانا بدان

حضرت بود ابخناب جد حضرت ما کرد انعوم به بصیرت با وجود چنان معجزه بار ایمان نیاوردند و از ضلالت باز

نکشتند و ایضا از حضرت مدرکه در روایت کم بعید ای مت کنند که در عهد حضرت رسالت شبی اندک باران بارید تا صبح شد حضرت

رسالت پناه الیت را از حجره با علی بیا تا بعقیق رویم و در آن کوهها آب نظر کنیم امیر مینالله میکوید که چنین به عقیق رسیدیم کوههای

ان بیابان سیر و تفرج کردیدیم و کفتم یا رسول الله اکر شما اعلام کنند بود سفره میساختیم تا در این موضع طعامی در خدمت شما تناول

میکردیم آنحضرت فرمود یا علی آنکسی که ما برای او آمده ایم ما را ضایع نخواهد کذاشت در آن وقت ابری بر سر ما ایستاده سایه افکنده

چون نزدیک ما رسید سفره از آن به پیش حضرت رسول آمده بر آن انارها بود که چشم بیننده ندیده بود و هر اناری را سه پوست

بود یکی از لولوء و یکی از سیم و پوستی از زر پس حضرت کفت یا علی بسم الله بکو و از آن انارها تناول کن این همان سفره است که تحفه آمد

چون انار شکستیم در آن چند نوع دانه بود دانه از یاقوت سرخ و دانه از زمرد سبز و در آن طعم همه لذات بود پس از

برای فاطمه و حسنین سه دانه از آن انارها کرفتم و در آستین نهادم پس سفره بهوا رفت باز کردیدیم و در راه عمر و ابابکر

برخوردند و پرسیدند یا که از کجا می آیید جناب رسول فرمود از عقیق ابو بکر کفت اکر مطلع بودیم از برای شما سفره مهیا

کرده بودیم جناب رسول فرمود که آنکسی که ما برای او رفته بودیم ما را ضایع نکذاشت عمر کفت یا ابوالحسن بوی خوشی از شما میشنوم شاه ولایت

میفرماید که من دست در آستین کردم که انارها را با بکر و عمر دهم در آستین هیچ چیز ندیدم و غمناک کشتم چون از هم جدا شدیم

و من بحجره فاطمه رفتم از آستین صدا آواز شنیدم چون نکاه کردم انارها در آستین من بود پس یک انار را بفاطمه دادم و دو تا

به حسنین چون بخدمت حضرت رسالت پناه رسیدم آنجناب فرمود که یا علی جبرئیل خبر داد مرا که حق سبحانه و تعالی با و فرموده بود که در عقیق انار بهشت

بنو داد او آورد فرمود که از آن نخورد مکر پیغمبر و وصی او یا فرزند پیغمبر چون خواستی که انارها به ابابکر دهی جبرئیل انارها را از آستین

تو ربود چون بمنزل خود رسیدی انارها را در آستین تو نهاده که فاطمه و حسنین را نصیب شود ای دوستان و ای شیعیان نظر کنید حسین را

که میوه های بهشت پرورده بودند و آن معصومانیکه در آغوش فاطمه زهرا آسوده بودند بعد از رحلت صاحب جد و پدر بزرگوار

چندان جفای روزکار بود دیدند و نفس به سوز زدن و لحظه به دیده برخلق نبودند و آن همه ستم کشیدند برای فدای جان مادر دوستان

بعد شرم باد ما را که بقطره اشکی ایشان را نمائیم ای دوستان چنین دشمنان میباشید که سرو باغ مصطفی را در کربلا امانت

از آب منع دادند و ابواب ظلم بروی پرده نشینان سرادق عصمت کشوده اند ظلمی که آنجناب کشیده نمیتوان شنید حسینی که برای آن

معصوم رو داد نمیتوان دید خصوصا که در آن زمان که از جور اعدا و جفای بیکسی و تنهائی نوجوان خود علی اکبر را اسلحه پوشید

و به قتلکاه میفرستاد ای دوستان تصور کنید و انصاف دهید که چنین فرزندی را کسی فدای کسی کند که آنجناب فرزند خود را

فدای ما که

فدائی که بشنوید که در آن وقت امام حسین چه حال داشته چه حالت داشت حسین شهید تشنه جگر که داد آن جوان از برای

امت سر انا لله و انا الیه راجعون حسین در خدمت علی اکبر الحق از آن بهار آلم و داغ دار غالاله زار ماتم و شب نشینان

زاویه تجرد و تفرید یزدان خلوت فقر بدین کونه روایت کرده اند که چون جنود الم و سپاه اندوه و غم در مملکت کربلا

لوای جفا افراشتند و دهقان محنت و ابتلا تخم کل از نهال اولاد مصطفی ذخیره نموده بعد ز آن اولاد به آب کالت شکوفه غم الی ما لا

آه در آن ریاض پرورید شکوفه غیر از داغ و بار جز اشک ندانسته حاصل کلام آنکه چون روز عاشورا خورشید جگر سوز از مشرق

غم اندوه در رخ نمود سپاه ظلام و عصیان کوفه و شام به تسخیر سپهر امامت حمله نمودند قضا و قدر چنین شد که جفا کردیده از هر

گوشه بکمین کبوتران حرم کمان کینه بزه نموده از طایران آشیان جنان بسیار بخاک انداخت ﴿بیت﴾ ز سرو قامت الله عمر باخته

پربریده طایر روح بسان فاخته ❁ زمین فتاده تن پر زخم زکلشن حرات ❁ هنوز کرب و بلا پر ز لاله حمد روات ❁ پر ز رعد برق بسپهر

ستم خروشان شد ❁ شکوفه ریز ریاض کفن بدوشان شد ❁ در آنوقت سروی که از خیابان رسالت بجا مانده بود نهال قامت

علی اکبر فرزند رشید امام بیکس بود چون علی اکبر ملاحظه نمود که صرصر جفا کلزار امامت را بباد داده و کلچین ستم دست یغما برچمن

نبوت کشاده علی اکبر بیتاب شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده بزم خاکبوسی رو بر زمین نیاز نهاده و عرض کرد که از ثمره شجره

ابتلا یاوران تو همه از شربت جانبازی سر در کنار استراحت نهاده مست جام وصال شده اند اینک کار من رسیده چون جدت

پاره پاره را جان و سوز تشنه که جگر مرا به آتش انداخته از جناب شما امیدوارم که مرخص فرمائید تا جان در بازم ﴿رخصتم بنما

تا بکارزار روم ❁ ز تشنه که بدم تیغ آبدار روم ❁ دیکر نهال قدی سرو جویبارت نیست ❁ مکر بجز سر من لایق نثارت

نیست ❁ ای پدر دلم بسیار تنک آمده و طاقت دیدن جان دیده کریان تو را ندارم﴾ چون امام حسین سخنان جانکداز علی اکبر را

شنید آهی کشید و کفت ای قرة العین من تو را چکونه رخصت دهم که بفیفان دهم و حال آنکه چون آتش فراق جد بزرگوار بر من

مشتعل میشود اطفاء آن حرارت از ملاحظه جمال خورشید مثال تو میکنم علی اکبر دست در رکاب پدر کرد و روی او را بوسید

و الحاح میکرد و استدعای رخصت مینمود چندان عجز کرد که آن امام غریب الجنان حسین را مضطر کرد ﴿ندیده شاه جگر کوشه

چاره دیکر ❁ بجز گذشتن جان نیز از علی اکبر﴾ حضرت فرمود که ایضا ای دیده جان از رفتن جنگ کوفیان ناچار رضا بده برای

وداع اهل حرم بخیمه ها برو ❁ برو برو که قرار امام را نطال کند ❁ نظاره بر قد آن رشید جمال کند ❁ برو به پدر عمه ها عمکینت

برو بر کشتن لاله نار و نیت ❁ برو نظاره یا جمال خواهرانت کن ❁ برو قد جمال برادرانت کن ❁ برو که نیست دیکر باز راه

کشتن ز تو ❁ برو وداع سکینه نیز کن ❁ پس علی اکبر بموجب فرموده پدر بزرگوار بسوی خیمه ها روان شد ❁ رسید چون بجوار

حرم علی اکبر بکریه کفت سلام علیک ای در ❁ سلام من بشما عمه های خود جگرم ❁ سلام من بشما خواهران در بدرم

سلام من بتو زین العباد بیمارم خدای حافظ تو کردم ای شه دادم هرداغ با زیسلیم است ای ستمدارانم براه خلد عقب مانده ام زیارانم

چون آن خبر وحشت اثر بمادر علی اکبر رسید از خیمه بیرون آمد تا بچه در نظر دارد دید که تیغ شهادت بر کمر دارد گفت که مرا در تب فراق سوار شده و عزم سفر آخرت دارد دست بگردن علی اکبر کرده و بوسه بر گلوی او نهاده و گفت ای نور دیده از پدر رخصت شدی گفت با اجازه پدر میروم مادرش گفت ای بابا چگونه دلش گواهی داد که ترا بجنگ کوفیان فرستد علی اکبر گفت بحکم قضا در آن وقت زینب خاتون عنان مرکب علی اکبر را گرفته و ام کلثوم رکاب او را در دست داشته همه الحاح میکردند که ای شبیه جد بزرگوار ما را بهجران مبتلا مگذار یک بار ما بیچارگان و تنهائی پدرت را ملاحظه کن علی اکبر گفت ای عمه منهم به تنهائی پدر دل بشهادت داده ام منهم نمیتوانم دید که کوفیان زیاده از این بر پدرم جفا کنند ناگاه سکینه از خیمه بیرون آمده دید که اهل حرم علی اکبر را گرفته اند و او با ایشان در وداع است سکینه پیش آمده و گفت ای برادر میدانی که من طفلم و از تشنگی جانم بلب رسیده گفت میدانم گفت ای برادر با این جفا راضیم بشرط آنکه تو از کنار من نروی و مرا در عین بلا ای برادر نگذاری علی اکبر از سخنان سکینه بگریه در آمد و گفت ای خواهر کوفیان نمیگذارند وا آرام از پدر برده اند میخواهم جان خود را فدای او کنم چون دید همانعت بیکسان نمود در نظر علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که ای پدر وقت گذشت و موسم شهادت از دست میرود جناب امام مظلوم علی اکبر در بر کشید و بدست مبارک اسلحه بر تن او راست کرد عمامه که میراث از جدش داشت بر سرش گذاشت حلقه های درع ایشان را نوی کرد ذره نموده نیزه داد بر دستش زینب داد تیغ شه لافتی بکمرش بسته با برنده او تیغ بند حیدر شد ز ذوالفقار چه خورشید در ابر رفته ببر گشت پس امام علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد و گفت ای نور دیده اگر آرزوی در دل داری بگو علی اکبر گفت که حاجتی دیگرم نیست اندرین دنیا بغیر رخصت جز یک دعا ز شما بجلوهٔ جلد سرم نظر بر دارم نمانده وقت تکلم خدا نگهدار چون علی اکبر بمیدان رسید فریاد بر آورد که ای کوفیان بیوفا و ای شامیان بیحیا چه جواب خواهید گفت در آن روز که خداوند داور و جناب پیغمبر خصم شما باشند ای قوم آیا در کدام مذهب روا است که فرزند رسول خدا و پیغمبرزاده را از آب منع نمائید و برادران و یاران او را از تیغ جفا از پا در آورید خدا حکم کند میان ما و شما پس چشم آن جماعت بر علی اکبر افتاد دیدند مانند سرو خرامان در جولان بود و روی چون آفتاب صبح قیامت در نهایت درخشندگی گیسوی مسلسل داشت که تا از پیش و پس تا زین سر انداخته و چندان شباهت برسول خدا داشت جمعی که رسول خدا را دیده بودند رو بعمر سعد کردند که ای ملعون این رسول خداست که بمیدان آمده و تو ما را بجنگ او آورده آن ملعون گفت این رسول خدا نیست بلکه پسر حسین است که علی اکبر نام دارد و بجنگ آمده میگفتند ای عمر حسین کار حسین بجائی رسیده که فرزند خود را به میدان فرستاده شرم باد ترا که کار حسین را چنین تنگ گرفته علی اکبر بمیان میدان رسید و مبارز طلبید هر

کی از میان سپاه

هر کس از میان سپاه بیرون آمد آن وارث حیدر کرار بیک حمله او را از پا در آورد بسیاری از آن ناکسان را بخاک هلاک انداخت چنانکه بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد از بس جدال نمود و هوا بسیار گرم بود تشنگی بر او غالب شده عنان مرکب بسوی پدر گرداند شاه عرب آمد چون بحضور پدر رسید فریاد بر آورد که یا ابا العطش العطش ای پدر تشنگی مرا از جدال باز داشته اگر قطرهٔ آب بیابم دمار از روزگار این کافران بر دارم امام مظلوم علی اکبر را در بر کشید و زبان مبارک در دهان او گذاشته و انگشتری که از رسول خدا یادگار داشت در دهانش گذاشته و فرمود ای نور دیده غم مخور که نزدیک است از دست جد بزرگوار ساغر کوثر سیراب شوی در این معامله زمین و آسمان امام امم چرا نداده بلبهای اکبر خاتم ز سوز دل بزنند تا دلش شرار غمم درد در خزینه غم را به لب جدش که چنانکه تشنگی علی اکبر تسلی یافت بار دیگر رو بمیدان نهاد روانه گشت چنانکه شاه بدر حنین ز خلد گشت صبوری دمید خدا الجنین که میرود ز برش روی انجنین ماه بزرگوار خدا باز حالش آگاه چون علی اکبر بمیان میدان رسید هر چند مبارز طلبید چون ضرب او را دیده بودند کسی جرات میدان او نکرده خود را بلب سیاه زد و از هر طرف که حمله مینمود از آن گروه شقاوت شکوه بر سر هم میریختند در آن وقت عمر سعد ملعون گفت ای کوفیان این پسر نبیره علی مرتضی است و شجاعت را موروث دارد بیکدیگر بمیدان او نمیتوانید زد او را تیر باران کنید که یکبار از چهار طرف انطایر ریاض جنان را تیر باران کردند زینی که بر تن آن تشنه لب صد زخم آمد چه را بنه عنصرش سنگ آمد سحاب کینه چنان که تیره باران شد کمند ظلم چنان در دست بداماش که مرغ روح شریفش زشاخ عمر برید غزال چین امامت بخاک کینه طپید در آن وقت چندان خون از جراحت بدن علی اکبر رفته بود که از کثرت ضعف از مرکب در غلطید و دست در گردن اسب کرده و عنان مرکب را واگذاشت مرد لیکن اسب علی اکبر او را بهر طرف که میبرد میدید که باز کوفیان او را به همراه آن فوج میسازد آن زبان بسته علی اکبر را از میان میدان بکناری کشید و در گوشه که خالی از دشمنان بود ایستاد علی اکبر بخاک افتاد اما هنوز علی اکبر نفسی داشت فریاد کرد که پدر مرا دریاب جناب امام مظلوم صدای علی اکبر را شنید آهی کشید و گفت از سر کوی شهادت خبری می آید نالهٔ سوختهٔ با اثری می آید میبرد هوش ز سر صاحب این ناله کجاست بوی این سوز کباب از جگری می آید پس امام مظلوم رو بمیان غبار عوطه میزد و از هر طرف فریاد کرد که یا علی فرزند ارجمند صدای علی اکبر از جانب دیگر می آمد و دو دفعه دیگر فریاد کرد جواب نشنید چون دفعه سیم فریاد کرد که یا علی در کجائی جوابی نشنید آن امام مظلوم مضطرب شده بر زبان حال میگفت آه صدا آه که رند بلبل گلزار حسینی هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش بنیست ممکن که دهد ناله مرا باز خبر میبرم ره بسر صید من از خون جگر هر دلیست که ذوالجناح عنان امام تشنه لبان را میکشید و هر چند امام حسین ممانعت میکرد ذوالجناح میرفت چون قدری راه از قتلگاه در رفته اسب علی اکبر را دید که سر با غرق خون و زین از پشت آن واژگون شده خود را از اسب بزیر انداخت که بر ذوالجناح

اشعار • مرد و کو یاد کند • من از آن کم شده دارم خبر ای شاه بیا • رفته از جان آن روح جهانم بیا • رمقی در بدنش
بیکسی دارد • چشم حسرت بدیدار تو در راه بیا • امام مظلوم از عقب اسب رفت که ناگاه چشمش بر بدن پاره
پاره فرزندش افتاد بی اختیار خود را بر سر نعش علی اکبر انداخت سر او را در کنار گرفت و گفت ای نور دیده دیده باز کن
با پدرت سخن بگو که حسرت گفتار تو را دارم چون علی اکبر صدای پدر را شنید دیده باز کرد چون روی پدر را دید آه
کشید امام حسین گفت ای جان پدر چه می بینی گفت ای پدر جدم را می بینم که جام آب در دست دارد یکی را بمن میدهد و می
میگوید که بیا که تشنه ام هر دو را بمن بده میگوید این یکی را برای پدرت نگاه داشته ام حسینم از عقب با لب تشنه میرسد این
بگفت و گویا بخواب رفت حضرت نعش علی اکبر بروی اسب نهاده رو بخیمههای حرم کرد چون بدر خیمه رسید فریاد بر آورد
که ای بیکسان علی اکبر از سفر آمده او را دریابید اهل حرم از خیمهها بیرون دویدند چشم مادر علی اکبر که لیلا دیده اش
بر بدن پاره پاره فرزندش افتاد آهی از دل برکشید و بیهوش شد چون بهوش آمد جگر فرزند خود را در آغوش گرفت
و بزبان حال میگفت • دستم از نخل وصال تو بجز حسرت بری • کاش میداشت بغیر تو نهالم ثمری • دل در آن بادیه کربانک
در آنی دارد • چه کند سوخته کشته چه یارش سفری • بعد ازین قاصد راه تو بیارد پیغام • کاش میبرد ز من
ناله بگوشش خبری • منکه پای دلم از تنگ دوران مانده بگل • ای صبا چون بگلستان وصالش گذری • کو که ای راز تو بصحرای
مصیبت دیدم • بلبل سوخته غمزده خونجگری • در وقتیکه زینب خاتون با آن همه مصیبت تا آنوقت از خیمه بیرون
نیامده بود حتی وقتیکه برادرانش شهید کرده بودند از خیمه بیرون نیامده بود اما چون دانست که علی اکبر را کشتند بیتاب شده
واز پس در آن چند روز بار ستم کشیده و قامتش دوتا شده و دست بزانو گرفته از خیمه بیرون آمد چون نظرش بنعش علی اکبر
افتاد او را بی اختیار در بر گرفت و لب بر لب او نهاده آهی کشید بزبان حال میگفت • چه سان ساکت شوم از ناله با سوزی
که می دارم • ترا پروانه سوز از شمع من از خویشتن دارم • درین گلشن بخوانی گری ای عندلیب آخر • هزار افسانه گفتن تو
با من هم سخنی دارم • ز سرگردانی خنک آه ماتم دیده را مانم • نه سامان در غریبی نه راحت در وطن دارم • نصیب کس مبادا
نوجوان جامه گلگونم • شب و روز که من در حسرت از چرخ کهن دارم • نباشد آهم از دل [illegible] ابلک تا که •
نهان از گریه تو شعله اندر کفن دارم • گهی از آب میسازم گهی از دست آید • گهی با حسین فغان گاه با حسن دارم •
مقدمه در شهادت [illegible] از خواب پیغمبر [illegible] • بعد از ادای ثنای حضرت ملک علام و پس از تحفه صلوات
جناب رسول کرام سلام بی پایان و درود نمایان نثار بارگاه جلال امامیکه حصار دین مبین از نگاه [illegible] حضرتش در امان
و گلزار ایمان از حراست جنابش مصون از حرمان است آنکه بعد امامت [illegible] برازنده مسند امامت و جناب مقدسش

سزاوار رتبه

سزاوار مرتبه رسالت است بعد از علما کسی که بعد از رسول خدا خلافت گزید به نهال آمال شان بجز [illegible] خلاف
رایشی نمود بر تجدد رجا وید کشود ما سوای وصی خدا کسی بعد از خاتم الانبیاء که حلال مشکلات تواند بود و بجز خوانی کار
کسی نتواند که براهین معجزه عقده از کار کس گشود چنانکه از نهار صحیح و تحفة المجالس روایت کرده اند که جمعی جماعت خطاب رسول یکی
از علماء یهود بمدینه آمده بشرف ملازمت حضرت ختمی پناه مشرف گردیده بعد از دریافت عز خادمت و پس از تکمیل [illegible]
ملازمت عرض کرد یا رسول الله ما قوم من یهود شاه و نشاده اند که از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود
بخدمت آورید و از او سؤال کنید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آرد بدعای او شتران مذکوره از
کوه بیرون آمد بان پیغمبر ایمان آورید و تابع دین و ملت او باشید که سید انبیا است و وصی او سید اوصیا است و ایشان
نسبت بهم مانند من و برادرم هارون است جناب مصطفی صلعم چون این کلام از یهود شنید فرمود برادر یهودی همراه من بیا آن
جناب سعادت انتساب با اصحاب از مدینه طیبه بیرون آمدند چون نزدیک کوه رسیدند آن سرخیل انبیاء دو رکعت نماز بجای
آورده و بکلام خفی تکلم نموده ناگاه حضار دیدند که آن کوه بحرکت در آمده و شکافته شده و در میان صدای شتر استماع شنیدند
تا آنکه ظاهر شد آنچه یهودی طلبیده بود بعد از مشاهده الحال یهودی سعادت مآل از روی اخلاص و یقین گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنچه ما جهت به صدقا وعده گاهی گفت یا رسول الله مرخص کن تا بسوی قوم خود
بروم و ایشان را بیاورم تا همه بیعت و ایمان آورند بوعده خود وفا کند پس آن نو مسلمان بسوی قوم خود رفت و ایشان را از آن
واقعه خبر داد همین آن جماعت تمام تهیه سفر نموده متوجه مدینه طیبه شدند وقتی رسیدند که آفتاب برج سعادت از سپهر حیات
بسوی رحلت هبوط فرموده بود و شمسه ایوان رفعت و جلالت از طاق زندگی بخاک و بال قرار گرفته آب و رنگ از گلزار اسلام
رفته و شاهد معجزه آن صورت نقاب تراب نهفته و مدینه را از حجاب رسول ملول و بجای مسند نشین عزت و تمکین ناروا ترین
معاندین قرار گرفته ابو بکر ملعون بجای حبیب حضرت بیچون نشسته و دست قضا ابو تراب [illegible] زمره ایمان بسته چون
آن یهودی اوضاع را بدان حال دید و گذارش را بدان منوال دید اراده کرد بر آن قرار گرفت که چون عندلیب حضرت
بیان از آن گلزار نهر از آب و رنگ چشم بسته طریق مهاجرت پیش گیرند و ناکام محروم بوطن باز گردد ز آن عالم یهودان
گفت که پیغمبر جناب موسی خبر داده که وصی این پیغمبر شرافت او خواهد بود جستجو کنید تا وصی او را به بینیم شاید مطلب شما از و حاصل
و مدعای و مطلب شما را واکند جمعی آن عالم یهود را احوال از وصی پیغمبر گرفتند او را بنزد ابو بکر بردند چون بمجلس ابا بکر داخل شد
پرسید که تو راهی رسول خدا و توئی وصی و جانشین خاتم الانبیاء ابو بکر گفت بلی شما کیستید و مدعا شما چیست و مطلب
شما چیست گفتند اگر تو وصی رسول خدا چگونه علامت بر تو پوشیده باید مدعا ما را دانسته و ما فی الضمیر ما را فهمیده باشی